طبقات ناصري

تصنيف

ابو عمر منهاج الدين عثمان بن سراج الدين الجوزجاني

كه انرا اشيا تك سوسيتي بنگاله

بتصحيح

كپتان وليم ناسو ليس صاحب

و

مولوي خادم حسين و مولوي عبد الحي صاحبان

و

اهتمام

كپتان ليس صاحب موصوف

در كالج پريس طبع كرد



كلكته سنه ١٨٦٤ع

سم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول الذي لا ابتداء لوجوده - الأخر الذي لا انتهاء لجوده - الملك الذي ليس لملكه زوال - الدائم الذي لا يكون لسلطانه انتقال - و الصلوة على من ختمت برسالته مصارع باب النبوة - وفتحت بجلالته مشارع كتاب الفتوة - و السلام على آله الناصرين لدين الاسلام - و اصحابه الكاسرين للاصنام - و سلم تسليما كثيرا *

اما بعد چنين گويد بندهٔ دعا گوي مسلمانان الناصر لاهل السنة و الجماعة الداعي الى الله تعالى ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجاني - عصمه الله تعالى عن الزلل و التواني - كه چون فيض فضل آفريدگار تعالى و تقدس تاج و تخت سلطنت ممالك هندوستان و بالش مسند اقاليم اسلام را بفر تارك مبارك و يمن پاى گردون ساى خدايگان عالم - سلطان سلاطين ترك و عجم - مالك رقاب ملوك امم - فرمان فرماي ابناء آدم - ناصر الدنيا و الدين - غياث الاسلام و المسلمين - صاحب الخاتم في ملك العالم - ذو الامان لاهل الايمان - وارث ملك سليمان - ابو المظفر محمود بن السلطان التمش يمين خليفة الله قسيم امير المؤمنين

اعلی الله سلطانه - و خلد برهانه - و عظم شانه - و ادام لحرز الاسلام امانه - آراسته و مزین گردانید - و خطبه و سکه بحلیهٔ اسم و لقب همایون آن پادشاه زیب و زینت یافت - و ایوان شاهي و میدان پادشاهي بشعاع طلعت خورشید لقاش نور و بها گرفت - و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری بر اطراف گیتی مستظهر گشت - و نسیم صبای عهد مبارکش ریاحین امن و امان در چمن بساتین جهان بشگفانید - و سران و سروران جهان گوش جان را بقرط طواعیت درگاه گردون پناهش مقرط گردانیدند - و گردنکشان گیهان رقبهٔ عبودیت را در ربقهٔ امتثال اوامر و نواهي حکمش کشیدند - و زبان زمان و بیان جهان بلبل آسا بر شاخچهٔ ثنا این نوا سرائیدن گرفت *

الدین في غبطة و الملك في جزل
و التاج و التخت فی حلي وفی حلل
و کم اقیم بعدل العصر من صعر
و کم اسد بصرف الدهر من خلل

* شعر *

دعای دولت او گوی زانکه بی کوشش
جهان بدولت او آنچنان شد آبادان
که بتیغ سوسن سیمین همی کشد خنجر
که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان

ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا بر بسیط ربع مسکون ممدود داراد * در اثنای صفای این دولت و ادوار قرار

این مملکت که جاوید باد چون مسند قضای ممالک هندوستان بدین مخلص داعی دعا و ناشر ثنا مفوض گشت وقتی از اوقات در دیوان مظالم و مقام فصل خصومات و قطع دعاوی کتابی در نظر آمد که افاضل سلف برای تذکرۀ اماثل خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام و انساب ایشان و اخبار ملوک گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده بودند و آنرا در حواصل جداول ثبت گردانیده در عهد سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین برد الله مضاجعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار از هر بستانی گلی و از هر بحری قطرۀ جمع آورده و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهر ایشان و خلفای بنی امیه و بنی العباس و ملوک عجم و اکاسره بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود و از ذکر دیگر ملوک و اکابر و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده این ضعیف خواست تا آن تاریخ مجدول بذکر کل ملوک و سلاطین اسلام عرب و عجم از اوائل و اواخر مشحون گردد و از هر دودمان شمعی دران جمع افروخته شود و سر هر نسبی را از بیان حال و آثار ایشان کلاهی دوخته گردد چنانچه ذکر تبابعۀ یمن و ملوک حمیر و بعد از ذکر خلفاء ذکر آل بویه و طاهریان و صفاریان و سامانیان و سلجوقیان و رومیان و شنسبیان که سلاطین غور و غزنین و هند بودند و خوارزم شاهیان و ملوک کرد که سلاطین شام‌اند و ملوک و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند پادشاه شدند تا عهد مبارک این دودمان سلطنت و خاندان مملکت ایلتمشی که وارث آن تاج و تخت سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین

فی العالمین ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفة الله قسیم امیر المؤمنین خلد الله سلطانه است نوشته شد و این تاریخ در قلم آمد و بالقاب همایون و اسم میمون او موشح گشت و نام این "طبقات ناصری" نهاده شد رجاي واثق است بکرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس که چون این نسخه بنظر مبارک این بادشاه جهان پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد سعادت قبول یابد و پرتو عواطف خسروانه از اوج فلک انعام و اعلی چرخ اکرام برین ضعیف تابد و بعد از نقل ازین منزل مستعار از خوانندگان دعای خیر باقي ماند و اگر بر سهوی و غلطی اطلاع یابند بذیل عفو مستور فرمایند که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد در قلم آمد و این چند بیت لائق وقت بود ثبت افتاد برجای عفو از حاضران درین صحائف *

هرچه کردم سماع بنوشتم * اصل نقل و سماع گوش بود
در گذارد خطا چو دید کریم * زانکه با عز و عقل و هوش بود
هرکه او ذوق مهتری دریافت * نزد صبرش صبر چو نوش بود
دامن عفو پروریش مدام * در ره حلم عیب پوش بود
بدعا یاد داردش منهاج * گرچه اندر قفس خموش بود

ملک تعالی این سلطنت را باقي داراد و متاملان و ناظران این تواریخ را در کنف عصمت خود محروس و محفوظ بحق محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا * (§)

(§) ازینجا ده طبقهٔ مفصلهٔ ذیل را که تعلق بهندوستان ندارد

الطبقة الحادي عشر السبکتگينية اليمينية المحمودية نور الله مضجعهما

الحمد لله المحمود بکل لسان - المقصود بکل جنان - المعبود بکل مکان - المسجود في کل آوان - و الصلوة علی محمد المصطفی المبعوث في آخر الزمان - صلی الله عليه وعلی آله و اصحابه خير آل و اخوان - اما بعد چنين می‌گويد داعی مسلمانان منهاج سراج جوزجاني اصلح الله حاله وحقق آماله که اين اوراق مقصوراست بر ذکر ملوک وسلاطين آل ناصر الدين سبکتگين وسلطان يمين الدوله نظام الدين ابو القاسم محمود غازي انار الله برهانهما وکيفيت احوال ايشان وبيان نسب و آثار معدلت و اخبار سلطنت و انقلاب دولت و اعلاء مکنت ملوک آن دودمان از اول حال امير غازي سبکتگين تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوک آن خاندان بود بر سبيل ايجاز و اختصار تا اين طبقات ملوک و امراء از انساب و القاب ايشان منور گردد و صفحات اين تاريخ باسماء و احوال آن ملوک اسلام انار الله براهينهم مشرف و

و مصنف از کتب پيشينان نقل کرده بود ترک نموده شد •

طبقهٔ اول در ذکر انبيا عليهم السلام ـــ طبقهٔ دوم در ذکر خلفاء راشدين رضی الله عنهم ـــ طبقهٔ سوم در ذکر خلفاء بنی اميه ـــ طبقهٔ چهارم در ذکر خلفاء بنی عباس ـــ طبقهٔ پنجم در ذکر ملوک عجم تا ظهور اسلام ـــ طبقهٔ ششم در ذکر ملوک يمن ـــ طبقهٔ هفتم در ذکر طاهريان ـــ طبقهٔ هشتم در ذکر صفاريان ـــ طبقهٔ نهم در ذکر سامانيان ـــ طبقهٔ دهم در ذکر ديلميان

مکرم باشد - امام ابو الفضل الحسن بن[2] در تاریخ ناصري
از سلطان سعید محمود طیب الله سراه چنین روایت میکند که او
از پدر خود امیر سبکتگین شنید که پدر سبکتگین را قرا بحکم گفتندی
و نامش جوق بود و غوغا را بترکی بحکم خوانند و معنی قرا بحکم سیاه
غوغا باشد هرجا که ترکان در ترکستان نام او بشنیدندي از پیش او
هزیمت شدندی از جلادت و شجاعت او - و امام محمد علي
ابو القاسم حمادي در تاریخ مجدول چنین می آرد که امیر سبکتگین
از فرزندان یزدجرد شهریار بود و دران وقت یزدجرد در بلاد
مرو در آسیائي کشته شد در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضي الله عنه و اتباع و اشیاع یزدجرد به ترکستان افتادند و با ایشان
قرابتی کردند و چون بطنی دو سه بگذشت ترک شدند و قصرهای
ایشان دران دیار هنوز برقرار است و ذکر نسبت ایشان برین
منوال بود که در قلم آمد تا در نظر بادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه
و ناظران آید انشاء الله العزیز * سبکتگین بن جوق قرا بحکم بن قرا
ارسلان بن قرا ملت بن قرا نعمان بن فیروز بن یزدجرد شهریار
الفارس و الله اعلم بالصواب *

الأول امیر الغازي ناصر الدین
سبکتگین علیه الرحمة و الغفران (۳)

امام ابو الفضل بیهقی می آرد که نصر حاجی مردی بازرگان بود

---

(۲) - ن - الحسین

(۳) اسمای اولاد امیر سبکتگین - اسمعیل - نصر - محمود -
حسین - حسن - فیروز *

درعهد امارت عبد الملک نوح سامانی سبکتگین را بخرید و به بخارا برد چون آثار کیاست و جم... ر ناصیهٔ او ظاهر بود او را الپتگین امیر حاجب بخرید و در خدمت الپتگین بطخارستان رفت وقتیکه ایالت طخارستان حوالهٔ او شد امیر سبکتگین در خدمت او بود چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین آمد و ممالک زاواستان فتح کرد وغزنین از دست امیر انوک بیرون کرد و امیر الپتگین بعد ازهشت سال برحمت حق پیوست پسر او اسحاق بجای پدر بنشست و با انوک مصاف کرد وهزیمت افتاد و به بخارا رفت بخدمت امیر منصور نوح تا ایشان را مدد فرمود تا باز آمد وغزنین بگرفت و بعد ازیک سال اسحاق درگذشت ملکاتگین را که مهتر ترکان بود بامارت به نشاندند و او مردی عادل و متقی بود و از مبارزان جهان دو سال در امارت بود و درگذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود و بعد از ملکاتگین امیر پری (؟) بامارت به نشست و او مردی مفسد عظیم بود جماعتی از غزنین به نزدیک ابو علي انوک چیزی بنوشتند و اورا استدعاء کردند ابوعلي انوک پسر شاه کابل را بمدد آورد چون در حد چرخ رسیدند امیر سبکتگین با پانصد ترك بر ایشان زد و ایشان را بشکست و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد و ده پیل بگرفت و بغزنین آورد چون چنین فتحی بر دست او بر آمد همگنان از فساد پری (؟) سیر آمده بودند باتفاق امیرسبکتگین را بامارت غزنین به نشاندند دربست و هفتم ماه شعبان سنه ست و ستین وثلثمائة روز جمعه از بالای قلعه با چتر لعل و علمها بجمعه آمد و آن امارت و بادشاهی بر وی قرار گرفت و از غزنین لشکر باطراف برد پس زمین داور و زمین قصدار و بامیان وجمله

طخارستان وغور در ضبط آورد و از جانب هند جیپال را با فیلان بسیار و حشم انبوه بشکست و بغراخان کاشغر را از خاندان سامانیان دفع کرد و به بلخ آمد و امیر بخارا را به تخت باز فرستاد و در عهد او کارهای بزرگ بر آمد و مادهٔ فساد باطنیه از خراسان قلع کرد - و درشوال سنه اربع وثمانین و ثلثمائه امیر محمود را سپهسالاري خراسان دادند و سیف الدوله لقب شد و امیر سبکتگین را ناصر الدین لقب شد و ابو الحسن سیمجور (۲) را دفع کرد و خراسان صاف گشت از خصمان ایشان امیر سبکتگین مردي عاقل و عادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق القول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود و هرچه ولاة و امرا و ملوک را از اوصاف حمیده بباید حق تعالی آن جمله او را کرامت کرده بود - و مدت ملک او بیست سال بود - و عمر او پنجاه و شش سال - و وفات او بحدود بلخ بدیه برمل مدروی بود درسنه سبع و ثمانین و ثلثمائة و الله اعلم بالصواب *

الثانی السلطان المعظم یمین الدوله نظام الدین ابو القاسم محمود بن سبکتگین الغازي انار الله برهانهما (۳)

سلطان غازی محمود بادشاه بزرگ بود و اول کسي را که در اسلام

---

(۲) ـ ن سمجور

(۳) اسماء اولاد سلطان محمود ـ محمد ـ نصر ـ مسعود ـ محمود ـ اسمعیل ـ ابراهیم ـ عبد الرشید

از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند از دار الخلافة محمود بود
ولادت او در شب عاشوراء شب پنجشنبه سنه احدی و سبعین و ثلثمائه
بود در هفتم سال از زمان امیر ملکاتگین و پیش از ولادت او بیک
ساعت امیر سبکتگین بخواب دیده بود که درمیان خانهٔ او از آتشدان
درختی برآمدی و چنان بلند شدی که همه جهان در سایهٔ او
پوشیده گشتی از فزع آن خواب چون بیدار شد دران اندیشه بود
که تعبیر چه باشد که مبشری در آمد و بشارت داد که حق تعالی
ترا پسري داد سبکتگین شادمانه گشت و گفت پسر را محمود نام
کردم و هم دران شب که ولادت او بود بتخانه بهند که در حدود پرشاور
بود بر لب آب سند بشکست و او را مناقب بسیار است و مشهور
و طالع او با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود - و در سنه سبع و ثمانین
و ثلثمائه ببلخ رفت بر تخت پادشاهی نشست و تشریف دار الخلافة
پوشید و درین عهد مسند خلافت بامیر المؤمنین القادر بالله مزین
بود چون بپادشاهی نشست اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر گشت
که چندین هزار بتخانه را مسجد گردانید و شهرهای هندوستان را
بگشاد و رایان هند را مقهور گردانید و جیپال را که بزرگترین رایان
[illegible] بگرفت و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود تا بهشتاد
[illegible] و لشکر بجانب نهرواله و گجرات برد و منات را از
[illegible] قسمت کرد یک قسم بر در مسجد جامع غزنین
[illegible] یک سلطنت و یک قسم بمکه و یک قسم
[illegible] ستاد [illegible] عنصري قصیدهٔ مطول گفته است این
[illegible] آورده شد

ش

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد * آثار غزو را علم معجزات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه * هرشاه را بلعب دگرشاه مات کرد
و درین سفر آنچه از کرامات او ظاهر شد - یکی آن بود که چون از سومنات باز گشت بزمین سند و منصوره خواست تا براه بیابان لشکر اسلام را ازان دیار بیرون آورد فرمود تا راهبران را حاصل کردند هندوئی پیش آمد و دلالت راه قبول کرد شاه با لشکر اسلام روی براه آورد چون یکشبا روز راه قطع کردند و وقت منزل کردن لشکر آمد چندانکه آب طلب کردند بهیچ طرف نیافتند سلطان فرمود تا دلیل را پیش آوردند و تفحص کردند آن هندو که دلیل بود گفت من خود را فدای بت سومنات کردم و ترا و لشکر ترا درین بیابان آوردم که هیچ طرف آب نیست تا هلاک گردند سلطان فرمان داد تا آن هندو را بدوزخ فرستادند و لشکر را منزل فرمود و صبر کرد تا شب درامد از لشکر بیک طرف رفت و روی بر زمین نهاد و از حضرت ذوالجلال والاکرام بتضرع خلاص طلبید چون شب پاسی بگذشت بر طرف شمال از لشکر روشنائی ظاهر شد سلطان فرمود تا لشکر در عقب او بدان طرف روان شدند چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را بمنزلی رسانید که آب بود و همه مسلمانان بسلامت ازان بلا خلاص یافتند رحمه الله - حق تعالی آن پادشاه را کرامات و علامات بسیاری که بود وا زآلت و عدت و تجمل آنچه او را بود بعد ازو هیچ پادشاهی را جمع نشد و دو هزار و پانصد پیل بود بردرگاه او وچهار هزار غلام ترک وشاق که در روز بار بر میمنه و میسرهٔ تخت بایستادندی و دو هزار ازان با کلاه چهار پر با گرزهای زرین بر استادی او بودندی

و دو هزار غلام با کلاه دو پربا گرزهای سیمین بر چپای او ایستادندی آن پادشاه بمردی، و شجاعت و عقل و تدبیر و رایهای صواب ممالک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت و تمامت عجم از خراسان و خوارزم و طبرستان و عراق و بلاد نیم روز و پارس و جبال و غور و طخارستان همه در ضبط بندگان او آمد و ملوک ترکستان او را منقاد گشتند و پل بر جیحون بست و لشکر را بر زمین توران برد و قدر خان با او دیدار کرد و خانان ترک با او دیدار کردند و او را خدمت کردند و در بیعت او آمدند و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خانان ترک بجلادت او درمانده بودند با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید و عقلای آن عصر این معنی را از وی خطا دیدند که ملک فرزندان او در سر ایشان شد و بزمین عراق رفت و آن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دار الخلافة کرد، و هم بفرمان امیر المؤمنین باز گشت و بغزنین آمد و درگذشت - و مدت عمر او شصت و یک سال بود - و عهد ملک او سی و شش سال بود - و وفات او در سنه احدی و عشرین واربعمائه بود رضی الله عنه * حق تعالی سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین ابو " ظفر محمود بن التمش السلطان را بر تخت سلطنت باقی و پاینده داراد آمین رب العالمین *

الثالث محمد بن محمود جلال الدوله (۲)

جلال الدوله محمد مردی فاضل و نیکو سیرت بود و ازوی اشعار

---

(۲) اسماء اولاد سلطان محمد - موید الدوله احمد - عبد الرحمن عبد الرحیم (این نامها فقط در دو نسخه است)

غریبه بسیار روایت کنند و چون سلطان محمود رحمه الله پدرش از دار فنا بدار بقا رحلت کرد سلطان مسعود رحمه الله برادرش بعراق بود ملوک و اکابر دولت محمودی باتفاق سلطان محمد را به تخت غزنین نشاندند در سنه احدی و عشرین و اربعمائه اما او مردی نرم مزاج بود و قوت دل و ضبط ممالک نداشت جماعتیکه دوستداران مسعود بودند بنزدیک او مکتوب فرستادند بعراق و سلطان مسعود از عراق بر عزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد و روی بغزنین نهاد چون خبر وصول و عزیمت او بغزنین رسید محمد لشکر را مستعد گردانید و پیش برادر باز شد و علي قُریب حاجب بزرگ بود و سر لشکر چون به تکیناباد رسیدند خبر آمدن مسعود بلشکرگاه سلطان محمد رسید محمد را بگرفتند و میل کشیدند و محبوس کردند و علي قُریب لشکر را بطرف هراة باستقبال سلطان مسعود برد چون بیک منزل برسید بخدمت سلطان رفت مسعود فرمان داد تا اورا بگرفتند و جمله لشکر اورا غارت کردند و درین کرت مدت ملک او هفت ماه بود و چون سلطان مسعود در ماریکله صاحب واقعه شد سلطان محمد را کرت دیگر اگرچه مکفوف البصر بود بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و لشکر را ازانجا بطرف غزنین آورد سلطان مودود بن مسعود از غزنین بر عزیمت انتقام پدر پیش عم باز آمد و مصاف کرد و او را بشکست و او را و فرزندان او را شهید کرد و در کرت دوم چهار ماه بادشاه بود و در گذشت رحمة الله علیه - و مدت عمر او چهل و پنج سال بود - و شهادت او در سنه اثنین وثلثین و ربعمائه بود و الله اعلم بالصواب *

الرابع الناصر الدين الله مسعود الشهيد (۲)

سلطان مسعود شهید را ناصر الدین لقب بود و کنیت او ابو مسعود (ابوسعد) و ولادت او و برادر او سلطان محمد انار الله برهانهما دریک روز بود و سلطان مسعود شهید نور الله مضجعه در سنه اثنین و عشرین و اربعمائه بپادشاهی نشست و او در سخاوت تا حدی بود که او را ثانی امیر المؤمنین علي رضی الله عنه گفتندی و در شجاعت ثانی رستم گرز اورا هیچ مردي بیکدست از زمین بر نتوانستی گرفت و تیر او بر هیچ بیل آهنی ایستاد نکردی پیوسته پدرش سلطان را از وی رشک آمدی و او را سرکوفته می داشتی و محمد را عزیز میداشتی تا حدی که از دار الخلافة التماس نمود که اسم محمد را و لقب اورا برلقب و اسم مسعود درمخاطبه از مسعود مقدم داشتند - خواجه ابو نصر مشکان روایت میکند که چون آن مثال در بارگاه محمودی بخواندند بر دل ما و جملهٔ ملوک و اکابر حمل آمد چون آثار سلطنت و شهامت بر ناصیهٔ مسعود زیادت بود چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد من که ابو نصر مشکانم در عقب مسعود برفتم و گفتم اي بادشاه زاده بجهت این تاخیر لقب مبارک در مثال خلافت بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد

---

(۲) اسماء اولاد سلطان مسعود ـ محمد ـ موجود ـ مودود ـ ابراهیم ـ ایزدیار ـ فرخزاد ـ شجاع ـ مراد شاه ـ علي (این نامها فقط در یک نسخه امت)

سلطان مسعود فرمود که هیچ غمناک مباش شنودهٔ که السیف
اصدق انباء من الکتب مرا فرمود که باز گرد چون باز گشتم در حال
و ساعت منهیان ازان متابعت من مر سلطان را خبر کرده بودند
مرا طلب فرمود بخدمت محمود رفتم فرمود که در عقب مسعود
چرا میرفتی وچه میگفتی تمام ما جرای حال بی نقصان باز گفتم
که از مخفي داشتن خوف جان بودی سلطان فرمود که من
میدانم که در همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد و بعد از
نوبت من ملک بمسعود خواهد رسید این تکلف برای آن میکنم
تا این محمد بیچاره در عهد من اندک مایهٔ حرمتی و تمتعی بیند
که بعد از من مسلمش نخواهد شد رحمة الله علیهم خواجه ابو نصر
مشکان میگوید که درین حدیث از دو چیز عجب داشتم یکی از
جواب مسعود که مرا بوجه فضل و علم گفت و دوم از شهامت
و ضبط محمود که بدان قدر مشایعت بروی مخفي نماند سلطان
محمود چون عراق بگرفت تخت آن ممالک بمسعود داد و پیش
ازان شهر هراة و خراسان باسم او بود و چون او بتخت سپاهان
بنشست ولایت ری و قزوین و همدان و ولایت طارم جمله بگرفت
و دیلمان را مقهور کرد و چند کرت تشریف دار الخلافة بپوشید و
بعد از فوت محمود بغزنین آمد و ممالک پدر را در ضبط آورد و چند
کرت بهندوستان لشکر آورد و غزوها بسنّت کرد و کرت دوم بطبرستان
و مازندران رفت و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت
مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس و بعاقبت چون
تقدیر آن بود که ملک خراسان بآل سلجوق رسد در طالقان با ایشان

مصاف کرد سه روز متواتر قتال و جدال کرد و روز سیوم که جمعه بود سلطان منهزم شد و از راه غرجستان بغزنین آمد و از غایت خوف که بر وی مستولی شده بود خزائن بگرفت و بطرف هندوستان آمد و در ماریکله بندگان ترک و هند برو خروج کردند و اورا بگرفتند و محمد را بر تخت نشاندند و او را بحصار کیری فرستاد - و در شهور سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه شهادت یافت - و مدت عمر او چهل و پنج سال بود - و مدت ملک او نه سال بود و چیزی رحمة الله علیه و السلام علی من اتبع الهدی *

الخامس مودود بن مسعود بن محمود (۲)

شهاب الدوله ابو سعد مودود بن ناصر الدین الله مسعود چون خبر شهادت پدر شنید بر تخت پدر بپادشاهی نشست و سلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان می رفت اورا در ممالک غزنین و مضافات آن بنیابت خود نصب کرده بود و او در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه بتخت نشست و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد و روی بطرف هندوستان نهاد و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود و اورا حشمهای مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشانده و پیش او کمر بسته و امرای هندوستان او را منقاد گشته و ترکان محمودی و مسعودی که با سلطان مسعود غدر و خلاف کرده بودند جمله او جمع شده بودند و مدت چهار ماه اورا فرمان ده گردانیده و میان

---

(۲) اسماء اولاد سلطان مودود - منصور - محمد - سلیمن - محمود *

مودود و محمد عم او مصاف شد حق تعالی مودود را نصرت بخشید
در حدود تکرهارود و محمد گرفتار شد با جمله فرزندان و اتباع
و سلطان مودود کین پدر را ازو بخواست و کشندگان پدر را از ترک و
تازیک بقتل رسانید و اورا صیتی و نامی ازان حاصل شد و هرکه
بخون پدر او متهم بود جمله را بکشت و بغزنین باز آمد و اطراف
ممالک پدر را ضبط کرد - و مدت نه سال ملک راند - و در سنه احدی
واربعین واربعمائه برحمت حق پیوست - و مدت عمر او سی
و نه سال بود والله اعلم *

السادس علي بن مسعود و محمد بن مودود

باشرکت هردو شاهزاده عم و برادر زاده را ترکان و اکابر مملکت
بتخت بنشاندند و هرکس کاری بردست گرفت و چون ایشانرا رای
و تدبیر و ضبطی نبود خلل بحال لشکر و رعایا راه یافت و بعد از دو
ماه سلطان عبد الرشید را بتخت نشاندند و ایشان را بقلعه باز
فرستادند والله اعلم بالصواب *

السابع عبد الرشید بن محمود

سلطان بهاء الدوله عبد الرشید بن محمود بتخت به نشست درسنه
احدی و اربعین و اربعمائه و او مردی فاضل و عاقل بود و اخبار سماع
داشت و روایت کردی اما قوت دل وشجاعت چندان نداشت چون
بتبدیل و تحویل سلطنت متعاقب شد و سلجوقیان را از خراسان طمع
تخت غزنین افتاد وتخت خراسان بداؤد درسید و الپ ارسلان پسرش
لشکر کش و بدره شده عزیمت غزنین کردند الپ ارسلان از طرف

طخارستان با لشکر انبوه در آمد و پدرش داؤد از راه سیستان به بست آمد سلطان عبد الرشید لشکر مستعد گردانید و طغرل را که یکی از بندگان محمود بود و در غایت جلادت بر ایشان سالار کرد و بطرف الپ ارسلان فرستاد در پیش درهٔ خمار الپ ارسلان را بشکست و از انجا بجانب بست آمد بر سبیل تعجیل چون با داؤد مقابل شد داؤد از پیش او برفت و او در عقب او به سیستان رفت و بیغو عم داؤد را بشکست و چون چندین دو سه فتح او را برآمد بغزنین باز آمد و سلطان عبد الرشید را بگرفت و بکشت و خود بر تخت نشست و مدت ملک او دو (۲) و نیم سال بود و عمر او سی سال بود و الله اعلم *

الثامن طغرل الملعون

طغرل بندهٔ محمود بود و در غایت جلادت و شجاعت و در عهد سلطان مودود از غزنین بخراسان رفته بود و بخدمت سلجوقیان پیوسته مدتی آنجا بود و مزاج جنگهای ایشان دریافته و در وقت عبد الرشید بغزنین باز آمد و عبد الرشید را بگرفت و با یازده پادشاه زادهٔ دیگر بکشت و بر تخت غزنین به نشست و چهل روز ملک راند و بی رسمی و ظلم بسیار کرد او را گفتندی که ترا طمع ملک از کجا افتاد گفت وقتیکه عبد الرشید مرا به جنگ الپ ارسلان و داؤد می فرستاد با من عهد میکرد و دست در دست من داده بود خوف جان بر وی چنان غالب شده بود که آواز لرزه از

---

(۲) در دو نسخه بجای دو و نیم سال دو سال نوشته

استخوانهای او بسمع من میرسید دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و بادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد چون چهل روز از ملک او بگذشت ترکی بود نوشتگین نام سلاح دار بود پس، پشت طغرل ایستاده بود و او با یار دیگر بیعت کرد و طغرل را در تخت بکشت و سر او را بیرون آوردند و بر چوبی کردند و گرد شهر بگردانیدند تا خلق ایمن شدند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

التاسع فرخزاد بن مسعود

چون خدایتعالی بد کرداري های طغرل بوی رسانید و خلق را از وی واز ظلم بي نهایت او خلاص بخشید از شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعهٔ بزغند باقی بودند یکي ابراهیم و دوم فرخزاد و طغرل ملعون بجهت کشتن ایشان جماعتی را به قلعهٔ بزغند فرستاده بود تا ایشان را هلاک کنند کوتوالي که دران قلعه بود یک روز دران باب تاملي کرده بود و آن جماعت را بر در قلعه بداشته بر قرار آنکه دیگر روز بقلعه آیند و آن فرمان بد را بامضا رسانند که ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند وچون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد آنگاه اکابر مملکت و ملوک و حجاب طلب بادشاهی کردند معلوم شد که دو تن در قلعهٔ بزغند باقی اند جمله روي بقلعهٔ بزغند نهادند و خواستند که ابراهیم را به تخت نشانند اما ضعفی بر تن مبارک او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود فرخزاد را بیرون آوردند و مبارک باد سلطنت گفتند روز شنبه (۲) نهم ماه ذي القعده سنه ثلث و اربعین و

---

(۲) — ن — دوشنبه

اربعمائه و سلطان فرخزاد مردی حلیم و عادل بود چون به تخت نشست ولایت زاولستان که بسبب عوارض و موتان خراب شده بود خراج آن به بخشید تا آبادان شد و اطراف ممالک در ضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد - و هفت سال ملک راند - ناگاه بزحمت قولنج برحمت حق پیوست در سنه احدی و خمسین و اربعمائه - و مدت عمر او سی و چهار سال بود رحمة الله علیه - حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین - ناصر الدنیا و الدین - ظل الله فی العالمین - شهاب سماء الخلافة - ناشر العدل و الرافة - محرز ممالک الدنیا - مظهر کلمة الله العلیا - فی الامن و الامان - لاهل الایمان - وارث ملک سلیمان - ابو المظفر محمود بن التمش السلطان را سال های بسیار بر سریر ملک داری با توفیق عدل گستری و احسان باقی داراد و الحمد لله العلي الكبير *

العاشر سلطان ابراهیم سید السلاطین رحمة الله علیه (۳)

سلطان ظهیر الدوله و نصیر الملة رضي الدین ابراهیم بن مسعود

---

(۳) اسماء اولاد سلطان ابراهیم - محمود - اسحاق - یوسف - - نصر - علي - شهزاده - شهرداد - چهر ملك - خوب چهر - آزاد چهر - ملك چهر - آزاد مهر - شاه فیروز - توران ملك - ملك زاد - شمس الملك - شهر ملك - مسعود - ایران ملك - کیهان شاه - جهان شاه - فیروز شاه - میران شاه - تغان شاه - ارسلان شاه - طغرل شاه - قتلغ شاه - مؤید شاه - سلطان‌شاه - ملك شاه - خسرو شاه - فرخ شاه - بهرام شاه - دولت‌شاه - طغان‌شاه - ملك داد (این نامها باندک اختلاف در سه نسخه است)

علیه الرحمة بادشاه بزرگ و عالم و عادل و فاضل و خدای ترس و مهربان و عالم دوست و دین پرور و دین دار بود چون فرخزاد بتخت نشسته بود ابراهیم را از قلعهٔ برغند بقعلهٔ نای آورده بودند چون امیر فرخزاد فوت شد همه باطنها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت سرهنگ حسن بخدمت او رفت باتفاق اهل مملکت او را از قلعهٔ نای بیرون آوردند روز دو شنبه بر طالع میمون در صفهٔ یمینی بر تخت سلطنت بنشست و روز دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجای آورد و تربت او و آباء و اجداد خود زیارت کرد و همه اعیان و اماثل در خدمت او پیاده برفتند بهیچ کس التفات نکرد و بدین سبب هیبتی از سلطنت او در دل خلق متمکن شد و چون خبر جلوس او بداؤد سلجوقی رسید در خراسان معارف فرستاد و با او صلح کرد و بعد از داؤد پسرش الپ ارسلان بران عهد ثابت بود و ممالک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و وقائع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد و کار مملکت محمودی از سر تازه شد و خرابی‌هاي ولایت عمارت پذیرفت وچند باره و قصبه بنا فرمود چون خیراباد وایمن اباد و دیگر اطراف و در عهد او عجائب و نوادر بسیار ظاهر شد و داؤد سلجوقی که برق جهنده را مانست در تاخت و باخت و جدال و قتال و ملك گیری در عهد او برحمت حق پیوست - و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرین و اربعمائه بود بولایت هراة و آن بادشاه را چهل دختر بود و سي و شش پسر جمله دختران را بسادات کرام و علمای با نام داد و یکی ازان ملکات در حبالهٔ جد سوم منهاج

سراج بوده است و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود که امام عبد الخالق جوزجانی که بالای ظاهراباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید که هاتفی او را گفت که برخیز بغزنین رو و زن خواه چون بیدار شد ظنش افتاد که مگر این خواب شیطانی است تا سه روز سه کرت متواتر این خواب بدید بر حکم این خواب بغزنین آمد و یکی ازان دختران در حکم او آمد و او را ازان ملکه پسری آمد ابراهیم نام کرد و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود رحمة الله علیهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان پدر منهاج السراج بود و سلطان ابراهیم رحمة الله علیه بادشاه مبارک عهد بود - و مدت ملک او چهل و دو سال بود - و مدت عمر او شصت سال - و وفات او سنه اثنین و تسعین و اربعمائه بود و السلام *

الحادی عشر علاء الدین مسعود الکریم بن ابراهیم (۲)

سلطان مسعود کریم بادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد و گزیده اوصاف وبا داد و عدل و انصاف ر در عهد خلافت المستظهر بالله امیر المؤمنین احمد بن المقتدر ببادشاهی نشست و حیا و کرم

---

(۲) اسماء اولاد سلطان علاء الدین - محمود - خورشید - توران - خورسند ملک - بزرگ - الحسین - ارسلان ملک - خطران - بهاء الدین - سرداد - ملک ارسلان علی - ابرار ملک - شراد - فرخزاد - بهرام شاه - ملک چهر - ملک زاد - (این نام ها فقط در یک نسخه است)

بافراط داشت و رسوم ظلم را که پیش ازو وضع شده بود جمله بر انداخت و عوارض قلمي که زوائد بود در تمامت سر بند محمود و زاولستان همه محو کرد و باج و باز کل نواحي ممالك به بخشید و کل ملوک و امرا و اکابر ممالك را بر قراري که در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت و رسوم بادشاهي هرچه نیکو تر پیش گرفت و امیر عضد الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد و حاجب طغاتگین از آب گنگ عبره کرد بجهت غزو هندوستان و بجائي رسید که جز سلطان محمود هیچ لشکر آنجا نرسیده بود و همه امور ملك در عهد او منتظم بود و هیچ دل مشغولي از هیچ طرف نشد - و ولادت او بغزنین بود در سنه ثلث و خمسین و اربعمائه - و مدت ملك او هفده سال بود - و مدت عمر او پنجاه و هفت سال بود - و در سنه تسع و خمسمائه برحمت حق تعالی پیوست و خواهر سلطان سنجر سلجوقي که او را مهد عراق گفتندي در حبالهٔ او بود *

الثاني عشر ملک ارسلان بن سلطان مسعود

ملك ارسلان ابو الملوک در سنه تسع و خمسمائه بملك نشست و گرمسیر(۲) و ممالك غزنین در تصرف خود آورد و بهرام شاه که عم(۳) او بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیك سلطان سنجر رحمه الله و در عهد ملك ارسلان حوادث شگرف زاد یکي آن بود که از آسمان

(۲ ن) برادر (۳ ن) گرمسیر

آتش و صاعقه آمد چنانچه بدان آتش بازارهاي غزنين بسوخت و ديگر حوادث و اتفاقات بد در عهد او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند و او بغايت شهامت و جلادت و شجاعت و مبارزت موصوف بود چون بپادشاهي نشست با مادر سببي كه مهد عراق بود استخفاف كرد بدان سبب سنجر خصم او شد و بهرام شاه را مدد كرد و بغزنين آمد و ملك ارسلان با او مصاف كرد و شكسته شد و بطرف هندوستان رفت و منكوب گشت - و در سنه احدی عشر و خمسمائه فوت شد - و مدت ملك او دو سال بود - و مدت عمر او سي و پنج سال بود و الله اعلم *

الثالث عشر بهرام شاه (۲)

بهرام شاه خوب روي و مردانه و باذل و عادل و رعيت پرور بود و در اول حال كه ملك ارسلان بعد از فوت پدر خود سلطان مسعود كريم بتخت نشست بهرام شاه بخراسان رفت وتخت خراسان بعز و بهاء سلطان سعيد سنجر انار الله برهانه مزين بود بهرام شاه مدتي بر درگاه او بود سلطان سنجر لشكر را بجانب غزنين كشيد و ملك ارسلان بعد از مصاف منهزم شد و بهرام شاه بتخت نشست وسنجر او را اعزاز كرد و سيد حسن عليه الرحمة اين قصيده بر خواند در بارگاه بحضور سلطان

---

(۲) معز الدوله بهرام شاه را نه پسر بود بدين اسامي - خسرو شاه - منصور شاه - فرخ شاه - زاولشاه - دولت شاه - شهنشاه - مسعود شاه - محمد شاه - علي شاه (اين نامها در سه نسخه باندك [illegible]است)

سنجر رحمهما الرحمة یک بیت آورده شد * * شعر *

منادي برآمد ز هفت آسمان * که بهرام شاه است شاه جهان

سنجر بخراسان باز رفت و بهرام شاه مملکت در ضبط آورد و بطرف هندوستان غزوها کرد و محمد باهلیم را در بست و هفتم ماه رمضان سنه اثني عشر و خمسمائه بگرفت و بند کرد و بعاقبتش بگذاشت و ولایت هندوستان تمام او را داد او بار دیگر عاصي شد و قلعهٔ ناگور در ولایت سوالک بحد بیره (۲) بنا کرد و او را فرزندان و اتباع بسیار بودند بهرام شاه بر عزیمت قلعهٔ او بهندوستان آمد و محمد باهلیم بحدود ملتان پیش رفت و با بهرام شاه مصاف کرد حق سبحانه و تعالی کفران نعمت بوی رسانید محمد باهلیم با دو پسر و اسپ و سلاح در روز جنگ در زمین بربیني (۳) نوزبی فرو رفت چنانچه پیش از وی نشان نماند بهرام شاه بغزنین باز آمد و او را با ملوک غور قتال و مصاف افتاد پسرش دولت شاه کشته شد و دران یک سفر سه کرت از پیش سلطان علاء الدین غوری منهزم گشت و غزنین بدست غوریان افتاد و جمله را بسوختند و خراب کردند و بهرام شاه به هندوستان رفت چون لشکر غوریان باز گشت بغزنین باز آمد و فوت شد - و مدت ملک او چهل و یک سال بود *

(۲ ن) سبره (۳ ن) بر بني نوزني - در زمین نوریني - و در فرشته " بر زمین جمجمه افتاده چنان فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد " نوشته است *

الرابع عشر خسرو شاه بن بهرام شاه (۳)

سلطان یمین الدوله والدین و بروایتی تاج الدولة والدین خسرو شاه در سنه اثنین و خمسین و خمسمائه بتخت نشست و چون ملوک و سلاطین غور انار الله براهینهم قواعد مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند و غزنین را و بست و زمین داور و تکیناباد از دست ایشان بیرون کرد و خراب گردانید و وهن بدان دولت راه یافته بود و رونق ملک برفته خسرو شاه چون بتخت نشست ضعیف بود و ملک را ضبط نتوانست کرد و جماعت غزان بر خراسان استیلا آورده بودند عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود فوجی بطرف غزنین آمد و خسرو شاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد و بطرف هندوستان آمد و غزنین از دست او بیرون شد و بدست غزان افتاد و ملک دوازده سال ایشان داشتند تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انار الله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد و ترادف غز را بکشت و غزنین بگرفت و سلطان سعید معز الدین محمد سام را بتخت غزنین بنشاند وخسرو شاه بلوهور هندوستان آمده بود - و مدت ملک او هفت سال بود برحمت حق پیوست والله اعلم بالصواب - حق تعالی بادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را باقی و پاینده داراد آمین رب العالمین *

---

(۳) اسامي اولاد خسرو شاه - خسرو ملک - محمود شاه - کیخسرو (این نام ها فقط در دو نسخه است)

الخامس عشر ختم الملوک المحمودیه
خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرام شاه
تاج الدوله سلطان جهان شاه حلیم (۴)

خسرو ملك نور الله مرقده بلوهور به تخت نشست واو بادشاه درغایت حلم و کرم و حیا بود و عشرت دوست و صفات حمیده بسیار داشت اما چون برساقهٔ دولت خاندان خود افتاده بود از وي ذکري جمیل نماند ودولت آن دودمان بدو منتهي شد و فتور در کار سلطنت او بآخرظهور پذیرفت و جمله امرا و کارداران ملك او از اتراک و احرار از وي متنزايد (۵) گشته وخادمان رحران امارت ولایت وفرماندهي ملك بر دست گرفتند و او دائما در عشرت بافراط مشغول بود سلطان سعید معز الدین محمد سام طاب مرقده هر سال از غزنین می آمد و ولایت هند و سند ضبط میکرد تا در شهور سنه سبع و سبعین وخمسمائه بدر لوهور آمد و پیل و پسر از خسرو ملك بستد و باز گشت تا در شهور سنه ثلث و ثمانین لشکر بدر لوهور آورد و لوهور فتح کرد و خسرو ملك را بعهد بیرون آورد و بطرف غزنین فرستاد و ازانجا بحضرت فیروز کوه که دار الملك سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان کرد و غیاث الدین فرمان داد تا خسرو ملك را بقلعهٔ بلروان از

---

(۴) اسماء اولاد خسرو ملك ـ جهان شاه ـ محمود شاه ـ بهرام شاه ـ خسرو شاه ـ مسعود شاه ـ ملك شاه

(۵ ن) مستزید ـ مسرید

غرجستان محبوس کردند و چون حادثهٔ سلطان شاه در خراسان ظاهر شد و سلاطین غور نور الله ضریحهم روي بدان مهم آوردند سلطان خسرو ملك را شهید کردند در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه و پسر او بهرام شاه را که در قلعهٔ سیفرود (۴) غور محبوس بود هم شهید کردند و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین مندرس گشت و بادشاهی ایران و تخت هندوستان و ممالك خراسان بملوك و سلاطین شنسبانیان رسید انار الله براهینهم - ملك تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین را تا انقراض عالم باقي و پاینده داراد * (§)

الطبقة السابعة عشر السلاطین الشنسبانیه و ملوک الغور انار الله براهینهم

الحمد لله مکون الظل و النور - مقدر الکمون و الظهور - و الصلوة علی نبیه محمد صاحب الکتاب المسطور - و السلام علی آله و اصحابه سادة القری و قادة الجمهور - اما بعد فهذا ذکر السلاطین الشنسبانیة و ملوک الغور - چنین گوید بندهٔ امیدوار برحمت سبحاني منهاج سراج جوزجاني عصمه الله عن الغفلة و الفتور - که این صحائف لمعهٔ است از خورشید دودهٔ سلاطین منصور - و باکورهٔ از شجرهٔ طیبهٔ

(۴ ن) سیفزرد (§) ازینجا پنج طبقهٔ مفصلهٔ ذیل را که تعلق بهندوستان ندارد و مصنف از کتب پشینیان نقل کرده بود ترک نموده شد - طبقهٔ دوازدهم در ذکر سلجوقیان - طبقهٔ سیزدهم در ذکر سنجریان - طبقهٔ چهاردهم در ذکر ملوک نیمروز و سجستان - طبقهٔ پانزدهم در ذکر ملوک کرد - طبقهٔ شانزدهم در ذکر ملوک خوارزمشاهیه *

ملوک جبال و غور - طیب الله ثراهم و جعل الجنان مثواهم بر سبیل نموداز از اول صبح دولت و ضحوهٔ اشراق سلطنت و سلسلهٔ نسبت عالیهٔ ایشان تا انتهاي فرماندهي آن خاندان شهرياري و ختم ملوک آن دودمان جهانداري رحم الله الماضين منهم چنانچه استادان ما تقدم در تواريخ ذکر کرده اند تا کسوت این مجموع بذکر فائح ایشان معلم و مطرز گردد و بعضی از حقوق ایادي آن سلاطین با نام نور الله مراقدهم از ذمهٔ این ضعیف و خاندان امانت او گزارده گردد و ناظران را فائده باشد انشاء الله تعالی - بدانکه ملك الکلام مولانا فخر الدين مبارک شاه مرورودی طاب مرقده نسبت نامهٔ این سلاطین نامدار را در سلك نظم کشیده است و آن جواهر را در سمط صحت انتظام داده و سر سلك لآلي را بصدف شرف بادشاهي ضحاک تازي باز بسته و از عهد آن سلاطین تا باول دولت ضحاک تازی جملهٔ ملوک را پدر به پدر ذکر کرده و این داعي که منهاج سراج است آن کتاب را در حرم محترم خداوند ملکهٔ جهان زبیدة العصر و الزمان جلال الدنيا و الدین سلطان الملکات في العالمين ماه ملك بنت السلطان السعید غیاث الدنیا و الدین ابي الفتح محمد بن سام قیم امیر المؤمنین انار الله براهینهما در شهور سنة اثنین و ستمائه در پیش تخت معظم او در نظر آورده است و آن ملکهٔ جهان این ضعیف را در حجرهٔ بادشاهي خود چون فرزندان در پرورش بادشاهانه داشتي و شب و روز در صغر سن در حرم او بودي و در نظر مبارک او تربیت یافتي و آن بادشاه را مناقب بسیار است - اول آنکه در تتق بکارت ازداز نغا بدار بقا نقل کرد - و دوم آنکه حافظ کلام الله بود -

سیوم آنکه اخبار شهادت تمامت در حفظ داشت - چهارم آنکه در سالي یکبار قیام آوردی و تمام قرآن در دو رکعت نمازختم کردی - و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین محمد سام برحمت حق پیوست درمدت هفت سال روشني آفتاب روزی بر وی نتافت که درین مدت بر سر مصلی معتکف و منزوی بود رحمة الله علیها رحمة واسعة و ارزقنا شفاعتها - حاصل الامر ملك الکلام فخر الدین مبارکشاه آن نسبت نامه را باسم سلطان علاء الدین حسین جهان سوز بنظم کرده است و در ابتدا این روایت از لفظ آن زبیدهٔ زمان و خدیجهٔ دوران ملکهٔ جلالي طاب مرقدها شنیدم که چون بعضي از کتاب و تاریخ در نظم آمد مگر بسبب تغییر مزاجي که فخر الدین مبارکشاه را ظاهر شد آن نظم را مهمل بگذاشت تا چون تخت مملکت بشکوه و فر همایون سلطان غیاث الدنیا و الدین محمد سام زیب و جمال گرفت آن تاریخ بالقاب مبارک او مزین گشت و تمام شد - راوی چنین روایت کند و الله اعلم بالحقیقة که ایشان را شنسبانیان خوانند به نسبت پدري که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگ شد و شهم وقوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست که او در عهد خلافت امیر المؤمنین علي رضي الله عنه بر دست علي کرم الله وجهه ایمان آورد و از وي عهدی و لوائي بستد و هرکه از خاندان او به تخت نشستي آن عهد را که امیرالمؤمنین علي نوشته بود بدو دادندی و او قبول کردی آن گاه بادشاه شدی و ایشان از جملهٔ موالي علي بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در اعتقاد ایشان راسخ بودی رحمهم الله و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

ذکر الاوائل منهم و نسبتهم و آبائهم الی الضحاک یعرف بتازي

ذکر او در طبقات ملوک اوائل رفته است و مدت ملك او یکهزار سال کم یك روز و نیم بود و علماء تواریخ را در نسبت او و آباء او تا به مهتر نوح علیهما السلام بسبب طول مدت اختلاف بسیار است و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح دانند علیه السلام چنین آرند که ضحاک بن علوان بن عملاق بن عاد بن عَوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام - و بعضي گویند اسم او بیوراسب بن اروند اسب بن طوح بن کابه بن نوح علیه السلام - و بعضي گفته اند بیوراسب بن اروند اسب بن زنبکا بن تازیونرسد (۲) (!) بن قراول بن سیامك بن مبشي بن کیومرث بن آدم علیه السلام - و بعضي گفته اند کیومرث بن لاود بن سام بن نوح علیه السلام - اصحاب تواریخ چنین روایت کنند که اروند اسب پدر ضحاک بود پسر پسر تازیونرسد و باتفاق اهل تواریخ این تازیونرسد پدر همه عرب بود و برادر هوشنگ ملك بود و عرب را تازي بنسبت او باز خوانند و سیادت و امارت عرب او را و اتباع اورا بود و ازو به پسر او رسید زنبکا و ازو به پسر او اروند اسب و اروند اسب مردی عادل و عاقل و خدای ترس بود و او را پسری رسید ضحاک نام کرد بس فتان و ظالم و قتال

---

(۲) در چهار نسخه این نسبنامها چندان غلط اند که اصلاح ان غیر ممکن است و بعضي نام بالکل خوانده نمیشود *

و جابر شیطان او را از راه ببرد تا بر راه گذر پدر چاهي حفر کرد پدرش پیر شده بود درانجا افتاد و هلاک شد و ضحاک بادشاه عرب گشت و همه دنیا بعد از جمشید بگرفت و بسحر و ظلم تمام دنیا در ضبط آورد ـ صاحب تاریخ مقدسي چنین مي آرد که او را نائی بود از زر ساخته و آن ناي را هفت منفذ بود هر منفذی بنام اقلیمي از ربع مسکون اهل هر اقلیم که دروی عصیان آوردندی در منفذی که باسم آن اقلیم بود سحری بکردی و بدمیدی قحط و وبا و بلا دران اقلیم ظاهر شدی چون یك هزار سال از ملك او بگذشت حق تعالی خلق دنیا را از دست تعدی او خلاص بخشید و ملك بافریدون رسید وضحاک را بگرفت و در چاه دماوند عراق حبس کرد یفعل الله مایشاء *

ذکر بسطام ملک الهند و الغور

این بسطام از دست ضحاک مملکت هندوستان داشت و او یکي از فرزندان ضحاک بود و هو بسطام بن مهشاد بن ندیمان (۲) بن افریدون بن سامند بن سنبداسب بن ضحاک بن مهراب بن شیداسب بن سیامك بن مرنباس بن ضحاک الملك ـ چون ضحاک گرفتار شد افریدون بجهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود بجانب جبال شغنان و بامیان رفت و آنجا ساکن شد دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد

(۲ ن) نریمان شیند اسپ سفید اسپ ـ این نسب نامه اگرچه ظاهر غلط است اما باندک تغیر نامها در هر چهار نسخه یکسان است *

شد بسطام از جبال شغنان و طخارستان بر وجۀ شکار و ظوف بجبال غور چند کرت آمده بود و آن موضع را از کثرت چشمه سارها هزار چشمه نام بود بسطام درین وقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد و در پای کوه زار (۳) مرغ سکونت ساخت و اینجا از اصحاب تواریخ دو روایت است یک روایت این است که در قلم آمد و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان غازی معز الدین محمد سام نور الله ضریحه پرداخته است چنین روایت کند که چون افریدون بر ضحاک غالب شد و مملکت بگرفت دو برادر از فرزندان او بنهاوند افتادند برادر مهتر را که سور نام بود امیر شد برادر کهتر که سام نام بود سپه‌سالار شد و امیر سور را دختری بود و سپه سالار سام را پسری و هر دو عم زادگان از خردگي نامزد یکدیگر بودند و ایشان دل برهم نهاده سپهسالار سام وفات کرد پسر او نیك و شجاع و مبارز رسیده بود چنانچه دران عهد بمردی و جلادت نظیر نداشت بعد از فوت پدر او را حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر سور سعایتها کردند عم را دل بر وی گران شد و عزم کرد تا دختر را بملکي دهد از ملوک اطراف چون آن دختر را خبر شد عم زاده را اعلام داد تا شبي بیامد ودر قلعه بکشاد و ده سر اسپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد و دختر را و اتباع او را بر نشاند و چندانکه امکان داشت از نقود بر گرفتند و روان شدند و خود را بر سبیل تعجیل بکوه پای های غور انداختند

(۳ ن) مرغزار - زلو مرغ

وآنجا مقام ساختند و گفتند زو مندیش آن موضع را بمندیش نام شد و کار ایشان آنجا استقامت یافت - و بروایت اول چون امیر بسطام و اتباع او بدار، موضع مقام ساختند خبر بافریدون بردند خواست تا سیوم کرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام و اتباع او کند و اورا بدست آرد پسران افریدون تور و سلم برادر خود ایرج را که بر تخت ایران بود بغدر بکشتند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه ظاهر شد بانتقام بسطام نرسید چون بسطام فرصت یافت روی بعمارت جبال و اطراف غور آورد و معتمدان بخدمت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید افریدون اجابت کرد بسطام چون امان یافت اتباع و اشیاع و قبائل عرب که متصلان ضحاک بودند از اطراف روی بجبال غور نهادند و دران مملکت سکونت ساختند و عدد آن قبائل بسیار شد و چون حق تعالی خواسته بود که ازان اصل پادشاهان دین دار و ملوک کامگار در رسند بران قبائل برکت کرد تا عهد اسلام در یافتند و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت در سلک جهانداری انتظام یافت و اند هزار منبر و محراب بعوض بتکدهای قدیم وضع شد و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدیار چین متصل است ظاهر گشت رحمة الله علیهم اجمعین - و این سلاطین را بندگان رسیدند که هریک در بسیط جهان بساط عدل بگستردند و قصور احسان و بذل مرفوع کردند و الی یومنا هذا وارث آن سلطنت و قائم باموز آن مملکت دُر صدف بختیاری سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان قسیم امیر المؤمنین خلد الله سلطانه است که در بادشاهی مخلد باد - و سلاطین

دودمان شنسبی را بر چهار طبقه نهاده اند - اول این طبقه که ذکر آن در تحریر مي آید و دار الملک آن سلاطین حضرت فیروز کوه بود - و دوم طبقهٔ سلاطین بامیان که شعبه بودند ازین دوحهٔ شاهي - و سوم طبقهٔ سلاطین غزنین که دار الملک سلطان معز الدین محمد سام غازی بود و بندگان خاص او که بعد ازو به تخت نشستند - و چهارم طبقهٔ سلاطین هندوستان که ارث آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید و ازان دودهٔ شنسبي به مسند جهانباني آن دولت نصب شدند طاب مرقد الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم القیامة و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد اگرچه ترتیب بر ولا نبود و الله اعلم *

الاول منهم امیر فولاد غوري شنسبی علیه الرحمة

امیر فولاد غوري یکی از فرزندان ملک شنسب بن حرنک (۲) بود و اطراف جبال غور در تصرف او آمد و نام پدران خود را احیا کرد و چون صاحب الدعوة العباسیة ابو مسلم مروزي خروج کرد و امرای بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج واجب داشت امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد و در نصرت آل عباس و اهل بیت نبي آثار بسیار نمود و مدتها عمارت مندیش و فرماندهي بلاد جبال و غور مضاف بدو بود در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند و بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد تا عهد امیر بنجی (۲) نهاران والله اعلم *

---

(۲) در تاریخ فرشته بجای حرنک - حریق - و بجای نهاران - نهادان - نوشته *

الثانی امیر بنجي بن نهاران شنسبی

امیر بنجي نهاران امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سائر است و اورا از کبار ملوک غور دارند و جملهٔ سلاطین از فرزندان او بودند و نسبت او چنین یافته شد که در قلم آمد امیر بنجي (۲) بن نهاران بن درمیش بن درت بن (ورمیشان (۳) بن تروترن بن بروثر بن شنسب (۴) بن حرنک بن بیبن بن منشي بن وژن بن) هیبن بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن معد بن اسد بن شداد بن ضحاک - امیر بنجي بس خوب روی و گزیده اخلاق بود و بهمه اوصاف ستوده و آثار پسندیده موصوف و چون دولت آل عباس استقامت گرفت و ممالک اسلام در ضبط خلفاء بني عباس آمد اول کسي که ازین دودمان بدار الخلافة رفت و عهد و لوا آورد امیر بنجي نهاران بود - و سبب رفتن او بحضرت امیر المؤمنین هارون الرشید آن بود که در غور قبیلهٔ بود که ایشان را شیشانیان گویند و ایشان دعوی آن کنند که اول پدر ایشان اسلام آورده آنگاه شنسبانیان و محمد را بلفظ غور حمد

---

(۲) بنجي بن نهادان بن درمیش بن درمنشان بن پرویز بن منذب - در تاریخ فرشته نوشته است

(۳) - در یک نسخه فقط الخ

(۴) شنسب بن حریق بن نهیق بن میسي بن دارن بن حسین بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن احد بن شداد بن ضحاک - در تاریخ فرشته نوشته است

گویند و چون ایشان اسلام آوردند نام ایشان حمدی گفتند یعنی محمدی و در عهد امیر بنجی از قبیلهٔ شیشانیان امیری بود نام او شیث بن بهرام و بلفظ غوریان شیث را شیش گویند و این قبیله را شیشانیان بدین امر باز خوانند میان امیر شیش و میان امیر بنجي بجهت امارت غور منازعت رفت و فتنه درمیان خلق غور ظاهر شد از طرفین جمله اتفاق کردند که هردو امیر بنجي و شیش بحضرت خلافت روند هرکه از دار الخلافة عهد ولوا آرد امیر او باشد هردو تن استعداد سفر کردند و روی بدار الخلافة نهادند راوی چنین گوید که بازرگانی بود دران دیار یهودی بر دین مهتر موسی علیه السلام آن بازرگان را با امیر بنجي صحبتي بود و او سفر بسیار کرده و در کارها تجارب یافته و حضرت ملوک اطراف دیده و آداب درگاه خلافت و ملوک و سلاطین شناخته بود با امیر بنجي همراه شد و مقصود و مطلوب معلوم داشت امیر بنجي را گفت که اگر من ترا آدابی تعلیم کنم و حرکات و سکنات در آموزم و معرفت مراتب درگاه خلافت و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت ممالک غور حوالهٔ تو شود با من عهد کن که در کل ممالک تو بهر موضع که بخواهم جمعی را از بني اسرائیل و متابعان دین مهتر موسی علیه السلام جا دهي و ساکن گرداني تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرامیده باشند بنجي نهاران با آن تاجر بني اسرائیل عهد کرد چون تو شرط نصیحت و تعلیم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کني جمله ملتمسات تو بوفا رسانم و مفرحات تو در کنار تو نهم چون از جانبین

عهد مستحکم شد آن تاجر بني اسرائیل اورا آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت و سلاطین و شرائط تعظیم دار الخلافة تعلیم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین و استعداد سواري و کار بستن اسلحه بتلقین و تفهیم مهیا و مرتب میکرد چنانچه منازع او شیث بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نشد تا چون بدار الخلافة رسیدند شیث بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفت و امیر بنجي نهاران با لباس امیرانه و زیّ مهترانه و استعداد و آداب تمام بحضرت خلافت آمد بعد از یافت خدمت درگاه خلافت بوقت فرصت هردو آنچه مقصود ایشان بود با شرائط خدمت بموقف عرض رسانیدند و حال منازعت با یکدیگر بخدمت وزیر و استاد دار الخلافة باز گفتند و مقصود و مطلوب کلي در میان آوردند امیر المؤمنین هارون الرشید بعد از انچه قصهٔ ایشان را مطالعه فرموده بود و نظر مبارک او بحال ایشان ملحق شده در حق امیر بنجي نهاران تربیت فرمود چون امیر بنجي نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت و بحسن طینت و طراوت زینت آراسته بود بر لفظ مبارک امیر المؤمنین رفت که هذا قسیم امیر المؤمنین یعني این بنجي نیکو روئي است و آداب امارت و اسباب فرماندهي و ایالت وحسن صورت و صفائي سیرت جمع دارد امارت غور حوالهٔ او باید فرمود و پهلواني لشکر ممالک غور حوالهٔ شیث بن بهرام باید کرد و بتشریف دار الخلافة هردو بدین دو اسم مشرف شدند وبجانب غور بحکم فرمان خلافت مراجعت کردند و ازان عهد لقب سلاطین شنسباني از لفظ مبارک

امیرالمؤمنین هارون الرشید قسیم امیر المؤمنین گشت رحمهم الله اجمعین چون هردو تن بغور باز آمدند امارت شنسبانیان را و پهلوانی شیشانیان را تا بدین عهد هم بران قرار بود و سلاطین انار الله براهینهم همه شنسبانی بودند و پهلوانان چنانچه مؤید الدین فتح کرماخ و ابو العباس شیش و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند رحمة الله علیهم اجمعین *

الثالث امیر سوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد حال امارت غور در تواریخ یافته نشد که مفصلا آورده شدی چون اتساق این طبقات درحضرت اعلی دهلی لازال اعلی بود و ممالک اسلام را بواسطهٔ فتنهٔ کفار مغل خَذَلَهُمُ اللّٰهُ تفرقهٔ دیار و اختلاف اطراف پیدا آمد که امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور درنظر آمده بود نبود بضرورت آنچه از تاریخ ناصری و تاریخ هیصم نابی (۲) وبعضی سماعی که از مشائخ غور حاصل شده بود در قلم آمد از ناظران رجاء عفو می باشد - چنین می آرند که امیر سوری ملک بزرگ بود و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود وچون بعضی از غور چنانچه والشیان علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند دران وقت ایشان را با هم خصومت می بود و صفاریان چون از بلاد نیمروز بطرف بُست و بلاد داور آمدند و یعقوب لیث لک (۳) لک امیر لاتکین آباد را که بلاد رخج است بزد طائفهٔ غوریان بُسرها (۴) سنگ تحصن جستند و بسلامت بماندند اما ایشانرا

(۲ ن) نانی (۳ ن) لکالک - لکن لک (۴ ن) سرها و سنگ - سرحد هارمند

مدام با هم خصومت مي بود اهل اسلام و اهل شرک را چنانچه
کوشک با کوشک جنگ داشتي و مدام منازعت کردندی و بسبب
حصانت جبال راسیات که در غور است هیچ غیری را بدیشان
استیلا نمي بود و سر جمله مندیشیان شنسباني امیر سوري بود و
در غور پنج پارهٔ کوه بزرگ عالي است که اهل غور اتفاق دارند که
از راسیات جبال عالم است - یکی ازان زار مرغ (۲) مندیش است که
قصر ودارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است وچنین تقریرکنند
که سیمرغ زال زر را که پدر رستم بود دران کوه پرورده است و بعضی از
ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند که در سنین که میان خمسمائه
و ستمائه بود آزان کوه آواز ناله و تعزیت آمد که زال زر درگذشت -
کوه دوم سر خضر نام دارد هم در ولایت مندیش است بحدود
تخبر - کوه سوم اشک است ببلاد تمران که عظمت و رفعت آن
زیادت از همه بلاد غور است و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن
کوه است - و چهارم کوه وزني است که بلاد داور و والشت وقصر
کجوران در شعاب و اطراف او است - و پنجم کوه روین است درمیان بلاد
غور باحصانت و رفعت تمام - و گفته اند که پنجم کوه فج خنیسار (۳)
است که طول و امتداد و رفعت او از حد وهم و درک فهم و ذهن
بیرون است و در شهور سنه تسعین و خمسمائه بر بالای او یک قصر از
تنهٔ درخت آبنوس یافتند زیادت دو هزار من و کیفیت وضع ووقع
آن هیچ کس درک نکرد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

---

(۲) ن - زلو مرغ - زلر مرغ ۳ [illegible]ار

الرابع ملک محمد سوری

صاحب تاریخ ابو الحسن الهیضم بن محمد النابي چنین مي آرد که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیان وصفاریان بامیر سبکتگین رسید و او چند کرت از بُست بطرف جبال غور لشکرکشیده بود و قتال بسیار کرده چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید امارت غور بامیر محمد سوري رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرد تا گاه سلطان محمود را اطاعت نمودی و گاه طریق عصیان سپردی و تمرد ظاهر کردی و آنچه از خراج و سلاح مقرر بود باز داشتي و باعتماد قلاع متین و شوکت و عدت وافر مخالفت برزیدی و دل سلطان مدام بدان سبب نگران مي بود و بسبب قوت و حدت و شوکت و جبال و حصانت و رفعت جبال غور ملتفت خاطر مي بود تا با لشکر گران بجانب غور آمد و او در قلعهٔ آهنگران محصر شد و مدتها آن قلعه نگهداشت و قتال بسیار کرد و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود پیوست و سلطان اورا باپسر کهتر او که شیش نام بود بجانب غزنین برد بدان سبب که امیر محمد سوري پسر کهتر خود شیش را دوست داشتي چون بحدود گیلان رسیدند امیر محمد سوري برحمت حق پیوست - بعضي چنان روایت کنند که او چون اسیر شد از غایت حمیت که داشت طاقت مذلت نیاورد خاتمي داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند آنرا بکار برد و در گذشت سلطان محمود پسر او شیش را بغور باز فرستاد و امارت غور به پسر مهتر او داده بود امیر بو علي بن محمد بن سوري چنانچه بعد

ازین تحریر یابد انشاء الله العزیز و السلام

الخامس الامیر ابو علي بن محمد بن سوري

امیر بو علي مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود و بحسن اعتقاد موصوف و در عهدی که پدرش امارت غور و جبال مندیش داشت همه خلق را نظر بر وی بود و محبت او در مزاج ها مرکب و هرچند پدرش با امیر سبکتگین و سلطان محمود رحمهما الله عصیان و تمرد مي کرد امیر ابو علي مدام بخدمت سلطان محمود اخلاص و طواعیت خود ظاهر میگردانید و مکتوبات مشتمل بر اظهار فرمان برداري و محبت در قلم مي آورد و بحضرت غزنین میفرستاد چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد سلطان از غزنین لشکر آورد و بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوري را بدست آورد و او را با خود بطرف غزنین برد و امیر بو علي را امارت غور داد چون امیر بو علي بغور نصب شد بجای خلق نیکوئي کرد و بناهاي خیر فرمود و در بلاد غور مساجد جامع و مدارس بر آورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود و ائمه و علما را عزیز داشت و تعظیم زُهّاد و عُبّاد از لوازم احوال خود شمرد و خلق ممالک غور در عهد او برفاهیت روزگار گذاشتند وبرادر او شیش بن محمد در ظل حمایت او روزگار میگذرانید چون مدت عهد دولت او بر آمد و مملکت غزنین از محمود بمسعود رسید امیر شیش را پسری عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید خروج کرد و عم خود امیر بو علي را بگرفت

و ممالک غور در ضبط و الله اعلم بالصواب *

السادس الامیر عباس بن شیش بن محمد بن سوري

امیر عباس مردی شجاع بود و بي باک و دلیر و بي رحم بود و در غایت رجولیت و جلادت و شهامت و چون بحد جواني و نهایت قوت بر آمد جماعتي از احداث و جوانان را در سر عهد داد و با خود در سلک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد و امیر ابو علي را که عم او بود و ملک غور بگرفت و قید کرد و حبس فرمود و تمامت اموال و خزائن و ذخائر او در تصرف آورد و ممالک غور را ضبط کرد و بغایت ضابط و سائس و ظالم بود و جور و بیدادی در طبیعت او مرکب بود با خلق بیشمار بي رحمي آغاز نهاد و باملاک و اموال خلائق تعلق کردن گرفت چنانچه رعایا و حشم بدست او در ماندند و عاجز گشتند چنانچه مدت هفت سال در عهد او هیچ حیواني از اسپ و شتر و گاو و گوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز ایستاد - و بروایتي هیچ آدمي هم فرزند نیاورد از شومي ظلم او - راوي چنین گوید که اورا دو سگ شگرف بود مدام در زنجیر گران و قلادهاي آهنین بودندی یکي را ابراهیم غزنین نام کرده بود و دیگری را عباس غور مدام هردو سگ را پیش او آوردندی و زنجیر از ایشان برگرفتي و هردو را با هم در جنگ انداختی گاهی که سگ همنام او غالب آمدی آن روز شادي ها کردی و بخشش بسیار فرمودی و روزیکه سگ دیگر غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را برنجانیدی و هیچ

کس را از خواص او مجال نبودی که با او حدیث کردی اما با این
همه ظلم و تعدي از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع
رنج بسیار برده بود و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده بود
و حظ کامل حاصل کرده و در ولایت منديش بخطهٔ سنکه آن قلعهٔ
اصل را که بسطام ضحاک بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان
داد و او استادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوار ها برسم بازه
ازان قلعه بردو طرف شخ کوه زار مرغ (۲) بر کشید و در پای آن کوه
بر بالای تلي قصري بلند بنا فرمود بدوازده برج و در هر برجي
بصورت برجي از فلک سي دریچه نهاده شش برج شرقي و شمالي
و شش برج غربي و جنوبي و هر برجي بر صورت برجي از فلک
بنگاشت و وضع آن چنان کرد که هر روز خورشید از یک دریچه
بنسبت آن دریچه که مطلع آن بودی در تافتي چنانچه اورا معلوم
گشتي که آن روز آفتاب در کدام درجه از کدام برج است و آن وضع
دلیل است بر حذاقت و استادي امیر عباس در علم نجوم و در
عهد او قصرهای غور مبني شد و کثرت پذیرفت اما چون خلق از
غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد گشته بودند و عهد دولت
غزنین و تخت سلطنت بسلطان رضي ابراهیم علیه الرحمة رسیده
بود جماعت اکابر و اشراف و امرای غور مکتوبات استعانت بجانب
غزنین ارسال کردند بنابران التماس سلطان ابرهیم از غزنین با
لشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید تمامت لشکر غور بخدمت

(۲ ن) زلر مرغ - زلو مرغ

سلطان پیوستند و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند و سلطان ابراهیم بن مسعود علیه الرحمة امیر عباس را قید کرد و بغزنین برد و ممالک غور به پسر او امیر محمد داد و الله اعلم *

السابع الامیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم بن مسعود امیر عباس را بگرفت و بغزنین فرستاد ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور بامیر محمد عباس سپرد و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج بود و بس عادل و گزیده اخلاق و نیکو سیرت و منصف و رحیم دل و عالم نواز و عدل گستر و ضعیف پرور و هر غلظت و ظلم که در پدرش بود بعدد هر صفت نا پسندیده هزار معني گزیده در طبیعت امیر محمد مرکب بود چون ممالک غور باسم او شد جمله اشراف و اکابر و ولاة غور اورا منقاد شدند او بقدر امکان در احیاي مراسم خیر و بذل و عدل و احسان جد و جهد نمودن گرفت و سلطان غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امتثال و انقیاد مي نمود و مال معهود مي فرستاد و در عهد او ابواب راحت بر خلق غور مفتوح گشت و همگنان درآسایش و امن روزگار مي گذرانیدند و نعمت و خصب ظاهر گشت تا نهایت امتداد ملک او رعایا وحشم در فراغت بودند تا درگذشت و برحمت حق پیوست علیة الرحمة و الغفران و الله اعلم

الثامن الملك قطب الدين الحسن بن محمد بن عباس

ملك قطب الدين حسن جد سلاطين بزرگ غور بود امیر عادل و نیکو عهد و خوبروی وآثار خیر و عدل و مرحمت و احسان وشفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که تمرد نمودند بقمع و قهر ایشان مشغول گشتی و تحریك مفسدان از لوازم شمردی و در بلاد غور چون اصل ایشان از قبائل عرب بود و پرورش و نشو ونما در کوه پایها یافته بودند استبداد و غلظت و تمرد و گردن‌کشی در طبیعت و مزاج تمامت قبائل غوریان مرکب بود و مدام هر قبیله را با قبیلهٔ خصومت افتادي و قتال بودي و هر سال طرفي از اطراف ممالك غور خلاف ظاهر کردندي و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوائف همبرین جمله مشاهده مي افتاد وقتي از اوقات در عهد ملك قطب الدين که جد سلاطین بود جماعتي از ساکنان تکاب[۱] که از ولایت وحیرستان[۲] بودند عصیان آوردند ملك قطب الدين با حشم و امرای غور بپای کوشك و حصار آن جماعت آمد و ایشان را بطاعت خواند انقیاد ننمودند و بقتال مشغول گشتند ناگاه از قضای آسماني از طرف آن عصاة تیری از کمان تقدیر بر چشم ملك قطب الدين آمد وهم ازان زخم چون بر مقتل بود برحمت حق پیوست و دران ساعت که حشم و خدم او آن زخم تیر مشاهده کردند جان سپاري کردند و جلادت نمودند و آن کوشك و حصار را بگرفتند

(۲ ن) تکاب زاد از ولایت وجیه بودند (ب) ولایت وفرستان

و جمله آن عصاة را بقتل رسانیدند و آن موضع را خراب کردند و تا بآخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاهي بعمارت آن کوشك و اسباب و حوالي آن موضع اجازت نداد مگر کوشك امیر حرنک را که دران حوالي آب تنک بود و آن حدود اورا منقاد بودند چون ملک قطب الدین حسن برحمت حق پیوست پسر او عز الدین حسین بجای او بنشست و الله اعلم *

التاسع ملک عزالدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (۲)

ملك عز الدین حسین پادشاه نیکو عهد و خوب روی و نیکو اعتقاد بود و بهمه اوصاف گزیده موصوف و بهمه اخلاق پسندیده معروف ممالک غور و بلاد جبال درعهد امارت او معمور بود وخلائق و ساکنان آن دیار آسوده و در ظل امن و حمایت امان و علماء وزهاد و سائر رعایا هریک را فرا خور حال او مقاصد بحصول پیوسته موصول بود و حق تعالی ببرکت اعتقاد و حسن سیرت اورا هفت پسر داد که ذکر سلطنت و مملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر

---

(۲) اولاد ملك عز الدین - ملک شجاع الدین علي امیرحرماس (خراسان) و غور - ملك شهاب الدین محمد حرنك ملک مادین و غور - سلطان علاء الدین حسین سلطان غور و غزنین و بامیان - سلطان بهاء الدین سام پادشاه غور - سلطان سیف الدین سوری پادشاه غور و غزنین - ملك الجبال قطب الدین محمد امیر غور و فیروز کوه - ملك فخر الدین مسعود امیر بامیان و طخارستان *

گشت و از ایشان چهار پسر بسلطنت و تخت جهانداری برسیدهٔند و از ایشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند چنانچه بعد ازین بتقریر آنجامد و بتحریر رسد و این عز الدین حسین را با دولت سنجري و سلطنت سلجوقي اتصال و محبتي مستحکم بود هرسال از جنس سلاح وجوشن و زره و خود و آنچه معهود و مقرر گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی و در غور سگان شکرف باشند چنانچه در جثه وقوت هریک با شیري برابری کنند ازان سگان چند باقلادهای قیمتي بخدمت سلطان فرستادي واز خدمت سلطان اورا تشریفات و تحف بسیار رسیدی و با سلاطین غور و غزنین هم طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور در ضبط او بود تا برحمت حق تعالی پیوست و اورا هفت پسر بود مهتر از همه ملك فخرالدین مسعود بود فاما ذکر او در طبقهٔ دیگر که ذکر سلاطین بامیان است کرده خواهد شد و این طبقه مبني بر ذکر او خواهد بود و آنجا نوشته آید *

العاشر ملک الجبال قطب الدین محمد بن حسین

ملک عزالدین را هفت پسر بود مهتر همه ملک فخر الدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او دران طبقه آورده شد و اصل آن طبقهٔ ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزک ترکي بود و بعد ازو ملك الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زني بود که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خادمهٔ مادر سلاطین دیگر بود چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاء الدین سام و سلطان

علاء الدین حسین و امیر محمد و امیر ابو علی رحمهم الله چون ملک عز الدین حسین که پدر سلاطین بود رحمة الله علیه در گذشت سلطان سوری بجای پدر بنشست و ولایت میان برادران قسمت کرد و ذکر سلطان سوري درطبقهٔ سلاطین غزنین آورده خواهد شد انشاء الله تعالی درین قسمت ولایت ورشاد (۴) بملک الجبال داد و دار الملک خود ملک الجبال آنجا کرد و بعد ازان اورا چنان اتفاق افتاد که موضعی طلب کرد تا قلعه حصین و موضع شگرفي بنا کند که آنحضرت را شاید باطراف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروز کوه قرار گرفت قلعه و شهر فیروز کوه را بنا فرمود و سلطان سوري حصار و شهر آستیه (۵) را دار الملک خود ساخت و ملک ناصر الدین محمد را مادین داد و بهاء الدین سام را خطهٔ سنگه که دار الملک مندیش بود معین شد و قلعه و خطهٔ وجیه بسلطان علاء الدین مفوض شد و ملک فخر الدین را غالب ظن آنست که ولایت کش معین گشت از تقدیر آسماني میان ملک الجبال که بفیروز کوه بود و میان دیگر برادران مناقشتي افتاد ملک الجبال از برادران خشم کرد و بطرف غزنین آمد و عهد دولت بهرامشاهي بود و این ملک الجبال از حسن وجمال نصاب تمام داشت و مروت بکمال چون بغزنین رسید دست بذل و مروت بر کشاد و محبت او در دل خلق بحکم الانسان عبید الاحسان بیخ زدن گرفت و مستحکم گشت خلق غزنین او را

(۴ ن) ورسال — (۳ ن) آمینه

دوست گشتند جماعت حساد بر وی بیرون آمدند و از وی بسمع بهرامشاهي رسانیدند که بنظر خیانت بحرم بادشاهی مي‌نگرد و اموال بذل میکند تا بر بادشاهی خروج کند بهرامشاه فرمان داد تا اورا در خفیه شربت مهلك دادند برحمت حق پیوست و اورا هم بغزنین دفن کردند و خصومت و مکاوحت بدین سبب میان خاندان محمودي و دودمان شنسبي و آل ضحاک ظاهر شد چون حدیث حادثهٔ او بسمع سلطان سوري رسید بغزنین لشکر آورد و غزنین را بگرفت چنانچه بعد ازین بتحریر رسد و جای تحریر ذکر و احوال سلطان سوري بدین موضع بود فاما چون اول کسی که ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوري بود و او بتخت غزنین نشست ذکر او در طبقهٔ دیگر در ابتدای ذکر سلاطین غزنین کرده آید انشاء الله تعالی *

الحادي عشر السلطان بهاء الدین سام بن الحسین

چون ملك الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت سلطان بهاء الدین سام از سنکه بفیروز کوه آمد و شهر و قلعه را عمارت کرد و آن بناها و قصور سلطنت را باتمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود و با شاران غرستان اتصال و پیوند کرد و جلوس او بفیروز کوه در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمائه بود چون حضرت فیروز کوه بدولت او عمارت پذیرفت چهار قلعهٔ حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرجستان و جبال هرات بنا فرمود و قصر کجوران ببلاد گرمسیر و غور و قلعهٔ شور سنك بجبال هرات

وقلعه بندار بجبال غرجستان و قلعهٔ فیوار(۲) میان غزستان و پارس(۳)- سلطان بهاء الدین سام بعد از شهادت سلطان سوري چون از برادران پنجگانه مهتر بود فرماندهی ملک غور اورا مسلم شد ملکهٔ کیدانی(۴) که هم از نسبت شنسبانیان بود و دختر ملك بدر الدین کیدان در حکم او بود حق تعالی اورا ازان ملکهٔ بزرگ نسبت دو پسر و سه دختر کرامت کرد پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد سام انار الله براهینهما که بسطت ملك ایشان ربع شرقي دنیا را حاوی بود و آثار غزو و جهاد و ضبط و عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسیط جهان باقي خواهد بود و بعضی ازان آثار و تواریخ در ذکر هریک بر سبیل نمودار در قلم آید انشاء الله تعالی - و دختران یکی ملکهٔ جبال مادر ملک تاج الدین زنگي - و دیگر حره جلالي مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملك فخر الدین مسعود بامیانی - سوم ملکهٔ خراسان مادر الب غازي بن ملک قزل ارسلان سلجوقي برادر زادهٔ سلطان سنجر چون نکبت و حادثهٔ که سلطان سوري را افتاد در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدام آل محمودي عفا الله عنهم بسمع سلطان بهاء الدین سام رسید عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید و بتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهای اطراف غور و اکناف جبال خروم و غزستان جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند و باستعداد تمام نهضت فرمود و

(۲ ن) قیوار (۳ ن) مادین - نادین (۴ ن) کیلان

حشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطهٔ کیدان برسید از غایت فکر و غم برادران و قوت حمیت مرضي حادثش گشت و همانجا برحمت حق تعالی پیوست و در وقت نقل از دار دنیا چنانچه سلطان سوري بوقت رفتن و گرفتن غزنین تختگاه و ممالك غور بسلطان بهاء الدین سام سپرده بود و فرمان دهی آن ممالک بدو مفوض کرده دربن وقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمة چون لشکر بطرف غزنین می برد تختگاه ممالك غور و فرماندهي جبال بسلطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان و امرا و اشیاع را بدو باز گذاشت چون او در کیدان برحمت حق پیوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدین رسید او نیز بتعزیت مشغول نشد و بر سبیل تعجیل لشکر ها فراهم آورد و عزیمت غزنین کرد رحمة الله علیهم اجمعین والله اعلم *

الثاني عشر الملک شهاب(٢) الدین محمد بن الحسین مالک مادین غور

ملک شهاب(٢) الدین محمد برادر سلاطین بود و ولایت مادین که خطه و ولایتي از اطراف غور است باتفاق برادران بعد از وفات پدر رحمه الله بدو داده بودند و اورا دو پسر بود - یکي ملك ناصر الدین حسین که اورا در غیبت سلطان علاء الدین حسین بخراسان در خدمت درگاه سنجری بحضرت فیروز کوه بتخت نشاندند چنانچه

(٢ ن) ناصر الدین

ذکر او بعد ازین بتحریر انجامد - و دوم پسر ملک سیف الدین سوري بود که بعد از وفات پدر بجای پدر بنشست بولایت مادین و این سیف الدین سوری را سه فرزند بود یکي دختر و دو پسر و آن دختر از برادران مهتر بود و او در حکم سلطان شهید غازی معز الدین محمد سام انار الله برهانه بود و سلطان غازي را هم ازو دختری بود که در طفولیت برحمت ایزدي پیوست و تربت او بحضرت غزنین است ازان دو پسر ملک سیف الدین سوري - یکي ملک شهاب الدین علي مادیني بود که بردست ترکان خوارزم در عهد استیلای ایشان شهادت یافت - و دوم پسر ملک ناصر الدین ابو بکر بود و این کاتب در شهور سنه ثمان عشر (۲) و ستمائه خدمت او را بولایت کزیو (۳) و تمران دریافت و از وی بسیار آثار مروت مشاهده کرد و دران عهد این داعي یکی را از بنات اکابر اقربای خود در حبالهٔ خود آورده بود و آن اول حال جواني بود هم دران سالی که جنکیز خان ملعون از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان و عزیمت غزنین داشت القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابو بکر علیه الرحمة داعي اسپی التماس کرد و حال تزویج یکی از اقربای خود بنظم بر رای او عرضه داشت در جواب آن قصه و نظم این رباعي بگفت و بقلم خود ثبت کرد بر پشت قصه و بدست داعي داد * * رباعي *

انشاء الله غم ز دلت رفته شود * وآن دُر گرانمایه بتو سفته شود
اسپي که ز من خواستهٔ عذری نیست * با اسپ بسي عذر دگر گفته شود

(۲ ن) ثمان عشرین - و عشر و ستمائة (۳ ن) کسد - لسیو

داعي دولت را اسپي زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته حق تعالی از وی قبول گردانید و آن ملک زاده بعد از حوادث غزنین و غور بحضرت دهلي افتاد و بخدمت درگاه سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه پیوست و اکرام و عواطف یافت و در حضرت دهلي برحمت حق پیوست - در شهور سنه عشرین و ستمائة رحمة الله علیه - حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت پاینده دارد آمین رب العالمین *

الثالث عشر الملک شجاع الدین علي(۲) بن الحسين

ملک شجاع الدین علي(۲) بن الحسين در اول جواني از دنيا نقل کرد و در عنفوان شباب حيات او انقراض پذيرفت و از وی پسری ماند علاء الدين ابو علي و برادران باتفاق در وقت قسمت بلاد غور ولايت حرماس بدو مفوض کرده بودند چون او در گذشت ولايت حرماس بر پسر او علاء الدين ابو علي ارزاني داشتند و از ملک الجبال قطب الدين محمد که بغزنين شهادت يافته بود دختری مانده بود بوي دادند چون آن حره طاب ثراها در حبالهٔ او آمد حق تعالی ايشان را پسری بخشيد که هم حاجي و هم غازي گشت ملک ضياء الدين محمد ابو علي و آن چنان بود که چون ملک علاء الدين ابو علي در گذشت و آن پسر بزرگ شد مادر اورا حق تعالی توفيق بخشيد تا عزيمت سفر قبله کرد و از ملوک غور دران عصر هيچ يک را آن سعادت دست نداده بود ملک ضياء الدين در خدمت والدهٔ خود بر راه خراسان و هرات

(۲ ن) الحسن

و نشاپور بسفر قبله رفت و دران عهد سلطان تکش خوارزمشاه در نشاپور بود ملک ضیاء الدین در لباس سیادت دو گیسو بافته در بارگاه او رفت و سعادت دست بوس سلطان تکش دریافت و حج اسلام با شرائط و ادب تمام اورا میسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود و وجه آن عمارت تمام مهیا و مرتب کرد و معتمدان نصب فرمود و هم در خدمت والدهٔ خود بممالک غور باز آمد و نام والدهٔ او ملکهٔ حاجي شد و در ممالک غور بسیار مساجد و مدارس بنا فرمود حق تعالی از ایشان قبول گرداناد - و سلطان ناصر الدنیا والدین را در جهانداري باقي و پاینده داراد آمین *

الرابع عشر السلطان علاء الدین الحسین بن الحسین بن سام

چون سلطان بهاء الدین سام بن الحسین که لشکر بطرف غزنین مي برد تا انتقام سلطان سوری و ملک الجبال طاب ثراهما باز خواهد در کیدان برحمت حق پیوست سلطان علاء الدین بتخت غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکرهای غور و غرجستان جمع کرد و عزیمت غزنین مصمم کرد و چون سلطان یمین الدوله بهرام شاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هندوستان مهیا و مرتب گردانید و ببلاد گرمسیر از رخج و تکین آباد روی بطرف زمین داور آورد و چون سلطان علاء الدین با لشکرهای خود بزمین داور رسیده بود سلطان بهرامشاه رسولان بنزدیک علاء الدین فرستاد که باز گرد بجانب غور و بمملکت اسلاف

خود قرار گیر که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد که من پیل می آرم چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رساله ادا کردند سلطان علاء الدین جواب فرمود اگر تو پیل می آري من خرمیل می آرم مگر ترا غلط می افتد که برادران مرا هلاک کردهٔ و من هیچ کس ترا هلاک نکرده ام مگر نشنیدهٔ که حق تعالی میفرماید * وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً * چون رسل مراجعت کردند هردو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاء الدین دو پهلوان خود را بخواند که سران لشکر و مبارزان نامدار ممالک غور بودند و هردو خرمیل نام - یکي خرمیل سام حسین پدر ملک ناصر الدین حسین - خرمیل دوم خرمیل سام بنجی و هردو تن در شجاعت داستان عصر خویش بودند ایشان را فرمود که بهرامشاه پیغام کرده است که من پیل مي آرم من جواب گفته ام که من خرمیل مي آرم امروز شما هریک را یک پیل مي باید که بر زمین زنید هردو زمین بوس دادند و باز گشتند و بموضعي که آن را کوته باز باب گویند هردو لشکر را مصاف شد در وقت مصاف هردو پهلوانان پیاده شدند ودامن های زره باز زدند و بمصاف در آمدند چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند هریک ازان پهلوانان بریک پیل در امدند و در زیر برگستوان پیل رفتند و بدشنه شکم پیل بدریدند خرمیل سام بنجي در زیر پای پیل بماند پیل بروي افتاد او با پیل هلاک شد و خرمیل سام حسین پیل را بینداخت و بسلامت بیرون آمد و سوار شد و چون مصاف راست شد سلطان علاء الدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود بفرمود تا

قباي اطلس لعل معدني بياوردند و بر زير تمام سلاح بپوشيد
خواص و مقربان سوال کردند که حکمت پادشاه درین که سلاح را
بقباي لعل مي پوشاند چيست فرمود که براى آنکه اگر زخم تير
يا نيزه اندام را مجروح گرداند لعلي خون بر سلاح من بواسطهٔ قباى
لعل ظاهر نباشد تا دل حشم من نشکند رحمه الله - لشکر غور را
ترتيبي است در استعداد جنگ پياده که چيزى ميسازند از يک
تا خام کاو و برهردو روى وى پنبهٔ بسيار و کرباس منقش در کشند
بشکل تخته نام آن سلاح کاروه باشد و چون پيادگان غور آنرا بر
کتف نهند از سر تا پاى ايشان تمام پوشيده شود و چون صف
زنند مانند ديوارى باشد و هيچ سلاح از بسياري پنبه بر آن کار نکند
چون آن مصاف راست شد دولت شاه پسر بهرامشاه با پيل و فوجي
سوار حمله کرد سلطان علاء الدين فرمود که پيادگان صف کاروه بکشايند
تا دولت شاه پسر بهرامشاه بجمله فوج در آيد صف بکشادند چون
دولت شاه با فوج سوار و پيل در آمد پيادگان رخنهٔ صف را به بستند
و اطراف بهرامشاهيان را فرو گرفتند و دولت شاه با جملهٔ آن فوج
شهيد شد و پيل بيفتاد چون لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتل
مشاهده کردند بهزيمت افتادند و بشکستند و سلطان علاء الدين تعاقب
نمود منزل بمنزل تا بموضعى که آنرا جوش آب گرم گويند نزديک
تکين اباد سلطان بهرامشاه عطف کرد و کرت دوم مصاف را
ساخته شد و آنچه از لشکر با او جمع شده بود کرت دوم مصاف
داد و شکسته شد و علاء الدين بقهر تعاقب نمود تا بهرامشاه حشم
غزنين و خلق شهر و پياده حشرى جمع کرد و کرت سيوم مصاف

کرد وطاقت مقاومت نیاورد و شکسته شد و علاء الدین بقهر شهر غزنین بگرفت و هفت شبان روز غزنین را آتش زد و بسوخت و مکابره فرمود - راوي چندین می‌گوید که درین هفت شبان روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلم بود که شب را مانستي و شب از شعلهای آتش که شهر غزنین می سوخت هوا چنان روشن می بود که بروز مانستي و درین هفت شبان روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکابره بود و هر کرا از مردمان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند و فرمان داد تا کل سلاطین محمودي را از خاک بر آوردند و بسوختند مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را و بر قصر سلطنت غزنین تمام هفته علاء الدین بشراب و عشرت مشغول بود و درین مدت فرموده بود تا تربت سیف الدین سوري و روضهٔ ملک الجبال طلب کرده بودند و هر دو را صندوق ساخته و بجهت تمام لشکر استعداد عزا مهیا گردانیده چون هفت روز درگذشت شب هشتم شد و شهر تمام خراب و سوخته و خلق کشته و جدا گشت سلطان علاء الدین دران شب چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را داد و بفرمود تا در پیش او در چنگ و چغانه بزدند و آن نظم این است *

جهان داند که من شاه جهانم * چراغ دودهٔ عبّاسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم * که دائم باد ملک خاندانم
چو بر گلگون دولت بر نشینم * یکي باشد زمین و آسمانم
امل مقرع زن گرد سپاهم * اجل بازي گر نوک سنانم
همه عالم بگردم چون سکندر * بهر شهري شهي دیگر نشانم

بران بودم که از اوباش غزنین * چو رود نیل جوي خون برانم
و لیکن گنده پیرانند و طفلان * شفاعت میکند بخت جوانم
به بخشیدم بدیشان جان ایشان * که بادا جان شان پیوند جانم
و فرمود که بقیۀ اهل غزنین را بخشیدم و از مجلس برخاست
و بحمام رفت و روز هشتم بامداد برخاست با تمام حشم غور و ملوک
بر سر روضۀ برادران خود آمد و جامۀ عزا پوشید با جمله لشکر
و هفت شبانروز دیگر بر سر آن روضها تعزیت داشت و ختمات
قرآن کرد و صدقات داد و صندوقهاي برادران در مهد ها نهاد و از
غزنین بر سمت بلاد داور و بُست کوچ کرد چون بشهر بست رسید
قصور و عمارات محمودیي را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب
کرد و کل ولایت که بمحمودیان مضاف بود جمله را خراب کرد و
بغور باز آمد و مراقد برادران را در جوار اسلاف خود دفن کرد
و از غزنین فرموده بود تا چند تن را از سادات بقصاص سید
مجد الدین موسوي که وزیر سلطان سوري بود و او را با سلطان
سوري از یک طاق غزنین آویخته بودند بخدمت سلطان آوردند و
جوالها از خاک غزنین پرکرد و بر گردن ایشان نهاد و با خود بحضرت
فیروز کوه آورد و چون بفیروز کوه رسید آن سادات را بکشت و خون
ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود برآمیخت و ازآن خاک
برکوههاي، فیروز کوه چند برج ساخت چنانچه تا بدین عهد آن
برجها باقي بود عفا الله عنه چون اینچنین انتقامي بکرد و بحضرت
باز آمد خواست تا بعشرت و نشاط مشغول گردد و مطربان و ندیمان
را جمع فرمود و روی بنشاط آورد و این قطعه بگفت و مطربان را

بفرمود تا در عمل مزامیر آورند و بساختند و بگفتند

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را * آنم که هست جور ز بذلم خزانه را

انگشت دست خویش بدندان کند عدو * چون برزه کمان نهم انگشتوانه را

چون جست خانه خانه کمیدم میان صف * دشمن زکوی بازند انست خانه را

بهرامشه بکینهٔ من چون کمان کشید * کندم بکینه از کمر او کنانه را

پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود * کردم بگرز خورد سر رای ورانه را

کین توختن به تیغ در آموختم کنون * شاهان روزگار و ملوک زمانه را

ای مطرب بدیع چو فارغ شدم زجنگ * بر گوی قول را و بیار آن ترانه را

دولت چو بر کشید نشاید فروگذاشت * قول مغنی و می صاف مغانه را

عفا الله عنه و عنّا - ثقات چنین روایت کردهٔ اند که سلطان علاء الدین بتخت فیروز کوه بنشست هردو برادر زادهٔ خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام پسران سلطان بهاء الدین سام را بقلعهٔ وجیرستان محبوس فرمود و وظیفهٔ ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق استبداد آغاز نهاد و مکاوحت پیش گرفت وآنچه معهود ملوک غور بود از جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت درگاه سنجری آمدی باز گرفت تا کار بدانجا رسید که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور مصمم گردانید سلطان علاء الدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سلطان سنجر باز رفت تا حدود قصبه ناب (۴) میان فیروز کوه و هرات در صحن هریو الرود آنجا صحرای است لطیف و وسیع که آنرا سه گوشهٔ ناب (۴) گویند دران مواضع میان هردو لشکر مصاف شد سلطان علاء الدین پیش زا

(۴ ن) تاب

مصاف بیك روز فرموده بود تا زمینهائي که پس پشت لشکر غور بود تمام آن آب داده بودند و منادی کرده که پس پشت زمین ها پر آب شدة است هرکه باز پس خواهد گریخت در گل خواهد ماند چون مصاف راست شد و هردو لشکر مقابل شدند بر دست راست لشکر غور بقدر شش هزار سوار غز و ترکان و خلج بود تمام بگشتند و بسلطان سنجر پیوستند و خدمت کردند و هزیمت بر لشکر غور افتاد و جمله امرا و مبارزان و معارفان لشکر غور دران زمینهای خلاب (٢) بماندند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و سلطان علاء الدین گرفتار شد از سلطان سنجر فرمان شد تا اورا قید کردند و تخته بند آهن آوردند تا بر پای او نهند فرمود که بخدمت سلطان عرضه باید داشت که با من آن کن که من با تو اندیشیده بودم و تخته بند زرین مهیا گردانیده بودم تا (٣) مقدار حرمت سلطنت تو موفور باشد چون عرضه افتاد آن تخته بند را طلب کردند چون حاصل شد همان تخته بند بر پای او نهادند و اورا بر شتر نشاندند و سلطان مراجعت فرمود و چون ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاء الدین دران عصر مذکور بود و مشهور گشته و این معنی بسمع مبارک سلطان سنجر بسیار رسیده بود علاء الدین را دیگر روز یا بعد از چند روز طلب فرمود و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یك طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود آن را

(٢ ن) خلاب و برني (٣ ن) ـ تا بدین مقدار حرمت سلطنت غور باشد الخ

بعلاء الدین بخشید علاء الدین خدمت کرد و این بیت بداهة گفت *

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین
هرچند بُدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق دُر ثمین
بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر اورا حریف و ندیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبود تا روزی در بزم نظر علاء الدین بر کف پای مبارک سلطان سنجر افتاد علاء الدین بر خاست و بر کف پای سلطان سنجر خالي بود بزرگ آنرا بوسه داد و این بیت بگفت *

ای خاک سم مرکب تو افسر من * و ای حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند بر سر من

و این حکایت در ذکر سنجری تقریر یافته است سلطان سنجر تخت غور اورا باز فرمود و ذخیره و خزانه و تمامت گلهٔ اسپ و رمهٔ گوسپندان خاص و گلهٔ شتران فرمود تا بعلاء الدین سپردند و فرمود که علاء الدین تو مرا بمنزلت برادري این جمله مواشي و خزائن با خود ببر و بولایت غور نقل کن اگر تقدیر آسماني آن باشد که این جماعت غور را حق تعالی منکوب گرداند و ما را نصرت باشد چون طلب فرموده شود بنزدیک ما باز فرست و الا که اگر دولت ما منتهي شده باشد و سلک ملک از انتظام تفرقه یابد بنزدیك تو بماند نیکو تر ازان باشد که بدست غزان افتد و درین مدت که غیبت سلطان علاء الدین بود از تخت غور جماعت امرا و اکابر جبال ولایت غور اتفاق کرده بودند و ملک ناصر الدین حسین

محمد مادین را که برادر زادهٔ علاء الدین بود آورده و بتخت فیروز کوه نشانده و جماعت متمردان ولایت کشي که از دیگر خلق غور باستکبار و استبداد از همه راجح بودند فساد بسیار کرده بودند و خزائن و اموال سلطاني را بغوغا از ملک ناصرالدین در لباس انعام و صدقات و تشریفات در تصرف آورده سلطان علاء الدین چون با آن خزائن و مواشي و ثروت از خراسان بطرف غور آمد اول بر سمت ولایت کشي رفت و جمله کوشکهاي ایشان را که زیادت از هزار قصر بود همه خراب کرد که هریک در حصانت و رفعت چنان بودند که در فضای وهم تصور آن نقش نپذیرد و بعد از انتقام متمردان ولایت کشي و دیگر جبال بحضرت فیروز کوه باز آمد و پیش از آمدن او ملک ناصر الدین حسین را هلاک کرده بودند چنانچه بعد ازین تقریر یابد و چون سلطان علاء الدین بفیروز کوه آمد و بتخت نشست روي بفتوح دیگر نهاد و بلاد بامیان و تخارستان در ضبط آورد و بلاد داور و حروم و بست نیز بگرفت و از خراسان قلعهٔ تولک را که در حوالي جبال بنزدیک هرات است بعد از مدت شش سال بگرفت و شاعري بود در حصار تولک که اورا عمر سراج گفتندی در وقتی که جنگ بآخر می شد و قلعهٔ تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت لائق بود آورده شد

بر اسپ نشسته ورلک فولک
مقصود تو تولک است ایدک تولک

و بزبان ایشان بالا دوانیدن و نشیب دوانیدن اسپ را ورلک فولک گویند رحمهم الله و ازانجا روي بفتوح غرجستان آورد

و حرة[۴] نور ملک را که دختر شاه ابراهیم بن اردشیر شابور بود
از ملوک غرجستان در حبالهٔ خود آورد و صحن رود بار مرغاب و قلاع
در تصرف او آمد اما در قلعهٔ ستکخي[۵] مدت شش سال جنگ کرد
و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد و بآخر عمر
رسل ملاحدهٔ الموت بنزدیک سلطان علاء الدین آمدند و ایشان را
اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور در سر دعوت کردند و ملاحدهٔ الموت
طمع بضبط و انقیاد اهل غور در بستند و این معني غبار بد نامی
شد بر ذیل دولت علاء الدین و از عمر او اندکي بیش نمانده بود
برحمت حق تعالی پیوست و در جوار اسلاف و برادران دفنش
کردند بخطهٔ سنکه غور عفا الله عنه و عنّا برحمته *

الخامس عشر الملک ناصر الدین
الحسین بن محمد المادینی

چون سلطان علاء الدین حسین در مصاف سنجر گرفتار شد
مملکت غور و جبال مهمل ماند گردن کشان و متمردان غور تمرد
آغاز نهادند و هرکس جبال و شعابي که مسکن ایشان بود حصار
گرفتند و با یکدیگر مکاوحت و خصومت در آغازیدند جمعي از
امرای کبار که باقي مانده بودند ملک ناصر الدین حسین بن محمد
را از مادین بیاوردند و بتخت فیروز کوه بنشاندند و خزائن سلطان

(۴ ن) حرة حور ملک را که دختر شاه شار بن ابراهیم شار بن
ارد شیر شار بود الخ (۵ ن) سبیکخی - سبکی

علاء الدین و خزائن پسر او سلطان سیف الدین را در تصرف آورد وجمله نفائس و اموال وخزائن و ذخائر چه بضرورت وچه باختیار بامرا و اکابر و اراذل داد و ممالک غور در ضبط کرد و قوت و مدد او از متمردان ولایت کشي بود و این ملک ناصر الدین بر زنان و جواري ایلاع تمام داشت و بعضي ازجواري و سراري حرم سلطان علاء الدین را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد چون سلطان علاء الدین از خدمت سنجر باعزاز و اکرام روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولایت جبال هرات رسید و خبر وصول رایات بحضرت فیروز کوه آوردند رعب و سیاست او همه دلها را در ورطهٔ خوف انداخت جمعي که باخلاص دولت علائي مخصوص بودند در خفیه آن کنیزکان علاء الدین را که در حرم ملک ناصر الدین بودند اغرا کردند و تحریض نمودند تا فرصت جستند و بوقتي که ملک ناصر الدین بر بستر خفته بود بالشت مسند بر روي او نهادند و هر چهار طرف بالشت را بقوت فرو گرفتند تا هلاک شد و الله الباقي الدائم *

السادس عشر السلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاء الدین حسین

چون سلطان علاء الدین از دنیا نقل کرد پسر او سلطان سیف الدین محمد باتفاق جملهٔ ملوک و اکابر و امرای غور بتخت فیروز کوه بنشست و او پادشاه جوان و صاحب جمال بود و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و چاکر نواز و بخشنده و زر پاش و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دین دار و سني و در اسلام صلب بود چون بتخت نشست اول رد مظالم کرد و هر تعدي و ظلم و جور

که پدرش کرده بود باز طلب فرمود و بر قاعدهٔ انصاف و جادهٔ معدلت بآخر رسانید و آن رمل که از ملاحدهٔ الموت آمده بودند و در سر هرکس را ببطلان و بدعت و ضلال دعوت می کردند باز طلب فرمود و جمله را فرمان داد تا بزیر تیغ آوردند و هلاک کردند و بهر موضعی که از روائح فتنهٔ ایشان بوئی یافت فرمان داد تا در کل بلاد ملحد کشي کردند و همه را بدوزخ فرستاد و ساحت ممالك غور را که معدن دینداري و شریعت پروري بود از لوث خبث قرامطه بتیغ طهارت داد و بدین غزو بسنت محمد محبت او ادر دل اهل غور و ممالك جبال راسخ گشت و همگنان نطاق عبودیت و بر میان بستند وطوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند - و یکی از آثار معدلت و خیر مملکت او آن بود که هردو پسر عم خود سلطان غیاث الدین محمد سام و معزالدین محمد سام را طاب ثراهما از قلعهٔ وحیرستان مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید و خلق را در عهد او خصب ر فراغ و امن بیشمار روی داد اما آن بادشاه جوان خوب سیرت کوتاه عمر افتاد و مدت یکسال و چیزي بیش دور سلطنت بنمود رحمه الله - و سبب انقراض عمر او آن بود که روزی در سرا پردهٔ خود بر آماج تیر می انداخت و امرای غور را فرموده بود تا در خدمت او موافقت می نمودند سپهسالار درمیش (۴) بن شیش که برادر ابو العباس و برادر سلیمان شیش بود درخدمت او بود و رسم امرای غور و ملوک جبال آن بود که دران عصر

(۴ ن) ورمیش

هرکرا تشریف دادندی او را دستوانهٔ زرین مرصع بجواهر دادندی چنانچه درین روزگار کمر می‌دهند و بر دست این سپهسالار ورمیش بن شیش دو دستوانهٔ مرصع بود که اورا ملك ناصر الدین حسین محمد مادینی تشریف داده بود و آن هردو دستوانه از خزانهٔ حرم سلطان سیف الدین بود چون سلطان سیف الدین آن دو دستوانهٔ حرم خود بر دست او بدید غیرت رجولیت و حمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نائرهٔ آتش غضب بر آمد و گفت که ورمیش برو و تیر من از آماج باز آر درمیش چون بفرمان روی بآماج آورد و پشت او بجانب سلطان شد سلطان سیف الدین یکی تیر بر کمان نهاد و تا بنا گوش بکشید و بر پشت درمیش چنان زد که براه سینهٔ او بیرون رفت و برجای هلاک شد و چون دور دولت سنجری بآخر شده بود امرای غُزان استیلا آورده بودند و اطراف ممالک خراسان در ضبط کرده و فساد و تاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فسادها و تاراج ایشان بحوالي ممالک غور و حواشي جبال غزنین و غرستان واصل می‌شد سلطان سیف الدین چون مملکت پدر خود را ضبط کرد و لشکرها را جمع آورد و روی بدفع فساد غز نهاد و بحدود غرجستان و ولایت مادین آمد و ازانجا روی برودبار مرو نهاد و از دزق که شهر بزرگ است در گذشت با غز مصاف داد و سپهسالار ابو العباس شیش که پهلوان غور و از خاندان شیشانیان بود و کینهٔ برادر خود درمیش بن شیش در دل داشت فرصت میطلبید در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف الدین در آمد و نیزه بر پهلوي سلطان زد و از اسپش در انداخت و بر لفظ راند که مردان را

بر روی آماج نکشند چنانچه برادر مرا کشتی چندین جای کشند
چون سلطان بیفتاد لشکر غور منهزم شد و سلطان را هم بران جای
بگذاشتند غزی بسر او رسید و او هنوز زنده بود چون جامه و کمر
بادشاهانه دید خواست تا جامه و کمر او باز کند بند کمر او زود
کشاده نمی شد کاردی بر بند کمر او نهاد و بند را ببرید و بقوت
سر آن کارد در شکم سلطان سیف الدین آمد و بدان زخم شهادت
یافت علیه الرحمة والمغفرة - حق تعالی بادشاه جهان و سلطان
زمان ناصر الدنیا والدین واظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی
سالهای بسیار باقی داراد آمین *

السابع عشر السلطان الاعظم غیاث الدنیا والدین ابو الفتح محمد سام قسیم امیر المؤمنین

ثقات تغمدهم الله برحمته چندین روایت کرده اند که سلطان
غیاث الدین و سلطان معز الدین طاب مرقد هما هردو از یك مادر بودند
و غیاث الدین بسه سال و کسری از معز الدین بزرگتر بود و مادر
ایشان دختر ملك بدر الدین کیدانی بود هم از اصل بنجی نهاران
و تخمهٔ شنسبانیان و ملکهٔ مادر ایشان نور الله مرقدها غیاث الدین
را حبشی خواندی و معز الدین را زنگی گفتی و در اصل اسم
مبارک غیاث الدین محمد بود و اسم معز الدین هم محمد بر لغت
غور محمد را حمد گویند و چون سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمة
در کیدان برحمت حق تعالی پیوست سلطان علاء الدین بتخت
نشست هردو برادر زادهٔ خود غیاث الدین و معز الدین را فرمان داد

تا بقلعهٔ وحیرستان محبوس کردند و اندک وظیفه بجهت ما یحتاج ایشان تعین کرد چون علاء الدین از دنیا نقل کرد سلطان سیف الدین ازان قلعه ایشان را مخلص فرمود و مطلق العنان کرد غیاث الدین بموافقت سلطان سیف الدین بحضرت فیروز کوه مقام ساخت و معز الدین بطرف بامیان بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود علیه الرحمة رفت و غیاث الدین بخدمت سیف الدین در لشکر دفع غز برفت و اندک استعدادی داشت بسبب قلت مال و منال و هر کس از خدم پدر و مادر ایشان در سر اندک خدمتی میکردند و غیاث الدین مدام بخدمت سلطان سیف الدین می بود تا چون قضای آسمانی در رسید و سیف الدین از تخت حیات سلطانی بتختهٔ ممات فانی نقل کرد و لشکر غور منهزم از ولایت رود بارو اطراف دزق بطرف غرجستان از راه اسیر در رہ ولو بر آمد و درشهر افشین که دار الملک شاران غرستان بود بگذشت چون بقصبهٔ ورا ورد آمدند سپهسالار ابو العباس که سلطان سیف الدین را بنیزه انداخته بود آنجا بخدمت غیاث الدین پیوست و آنچه از اکابر و امرا و اشراف لشکر غور و غرجستان حاضر بودند جمع کرد و جمله را فراهم آورد و بسلطنت غیاث الدین همگنان را بیعت داد و غیاث الدین را بتخت بنشاندند و مبارکباد گفتند و آنجا فرمود تا قلعهٔ بنا کردند و تا بدین عهد که حادثهٔ کفار مغل بود آن قصبه معمور بود و از انجا بحضرت فیروز کوه آوردند چون بشهر رسیدند و غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند و پیش ازین لقب او ملک شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین

بعد از مدتی که بر تخت بود لقب او سلطان غیاث الدین شد و برادرش ملک شهاب الدین بعد از فتوح خراسان سلطان معز الدین شد رحمة الله علیهما چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد از خدمت عم خود باجازت بفیروز کوه آمد و سر جاندار از غیاث الدین شد و ولایت استیه(۲) و کجوران حوالهٔ او گشت و چون سراپرده از شهر فیروز کوه بطرف غور بیرون آوردند متمردان غور خلاف آغاز نهادند و سپهسالار ابو العباس شیش که اورا بتخت نشانده بود در غایت تمکین بود و متمردان غور التجا بدو میکردند و هردو سلطان را کین کشته شدن پسر عم خود که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود و هر دو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد که با یکی از ترکان خاص خود مقرر کردند که چون ابو العباس در بارگاه آید و درمیان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معز الدین دست بکلاه خود برد آن ترک سر ابو العباس بیندازد همچنان کردند چون ابو العباس کشته شد غیاث الدین قوت گرفت و رونق ملک زیادت شد عم ایشان ملک فخر الدین مسعود بامیان چون برادر مهتر سلطانان هفتگانه بود و ازان برادران هیچ یک باقي نماند طمع ملک غور و تخت فیروز کوه کرد و ملک علاء الدین قماج سنجري را که ملک بلخ بود مدد طلبید ورسولان بنزدیک تاج الدین یلدُز بهرات فرستاد و مدد طلبید و از اطراف لشکر بامیان و لشکر بلخ و هرات از جوانب روی بحضرت فیروز کوه نهادند ملک فخر الدین

(۲ ن) اسیه ـ اسفیه

بامیان چون عم ایشان بود و امرای غور درخدمت او بسیار بودند و میراث طلب ملک بود پیشتر روان شد و علاء الدین قماج بلخ بالشکر خود در عقب او بچند فرسنگ از راه غرستان بالا آمدن گرفت و تاج الدین یلدز از هرات چون نزدیکتر بود بحضرت فیروزکوه با لشکر خود آمد از راه هریو الرود و سلطان غیاث الدین و معز الدین از فیروز کوه بیرون آمدند بموضعی که انرا راغ رز گویند و لشکر غور با ایشان جمع شد ملک تاج الدین یلدز هرات تعجیل نمود بر طمع آنکه مگر فتح فیروز کوه و قمع لشکر غور بر دست او باشد چون بنزدیک لشکر غور رسید هردو لشکر با هم مقابل گشتند و مستعد مصاف شدند چنانچه میان هردو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند و هردو صف در نظر یکدیگر آمدند دو مبارز غوری از میان لشکر با هم عهدی بستند و در روی مصاف بخدمت سلطان آمدند و پیاده شدند و روی بر زمین نهادند که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت می کنیم پس بفرمان سوار شدند و هردو مرکبان برانگیختند و شمشیرها بر کشیدند چون باد پران و ابر دمان سوی صف ترکان هرات آمدند و آواز میدادند که ملك یلدز کجا است که ملک یلدز را میطلبیم و یلدز در زیر چتر ایستاده بود لشکرش اشارت بملک کردند چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدز کدام است هردو نفر چون شیران غرین گرسنه و پیلان مست در یلدز افتادند و بزخم شمشیر یلدز را از پشت اسپ بر زمین انداختند چون لشکر هرات آن مبارزت و جرأت و دلاوري و عیاري مشاهده کردند در هم شکستند و منهزم گشتند چون حق تعالی آن دو سلطان غیاث الدین

و معز الدین را ظل رحمت خود گردانیده بود چندین فتح و نصرت کرامت شان کرد و دیگر روز چند هزار سوار جرار خونخوار نامزد کردند تا پیش لشکر قماج بلخ باز رفتند و مغافصه بر لشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم او بخدمت ایشان آوردند پس فرمان دادند تا سر یلدز در جائي کردند و بسواري دادند و بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود بامیان باستقبال بفرستادند و ملک فخر الدین مسعود نزدیک رسیده بود و چون سر یلدز و علم قماج بلخ بدید ملک فخر الدین عزیمت مراجعت کرد و لشکر بر نشاند چون سوار شد لشکر غور رسیده بود و اطراف او فرو گرفته چون سلطان غیاث الدین و معز الدین در رسیدند در حال بخدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند که خداوند را باز باید گشت و اورا بلشکر گاه خود آوردند و بر تخت نشاندند و هردو برادر پیش او دست در کمر زده بایستادند و بدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخر الدین غالب شد از شرمساری ایشان را جفای چند بگفت و برخاست و گفت که بر من میخندید ایشان بخدمت عم عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و اورا بطرف بامیان باز گردانیدند و ملک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد و بعد ازان بجانب گرمسیر و زمین داور آمد آن دیار را مستخلص گردانید و ملک غور اورا مسلّم شد و چون تاج الدین یلدز هرات گشته شد و لشکر هرات منهزم گشت و باز رفت بهاء الدین طغرل که یکي از بندگان سلطان سنجر بود هرات را در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخدمت

غیاث الدین مکتوبات استدعا ارسال کردند و آن فتح هم بر آمد بعد از چند سال قادس و ولایات کالیون (۲) و فیوار (۳) و سیفرود (۴) در ضبط آمد چون آن بلاد در تصرف آمد دختر عم خود ملک تاج الدین جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین الحسین را در حبالهٔ خود آورد و تمام بلاد غرجستان و طالقان و خزروان (۵) مسلم شد و از بلاد حروم تا تکیناباد بسلطان معز الدین مفوض فرمود و بعد ازان که از سجستان باز آمده بود بطرف غزنین و ولایت زاول و حروم و حوالي آن سوار فرستادن گرفت و بلاد کابل و زاول و غزنین بدست قبائل غزان بود و از دست خسرو شاه بستده بودند و عهد خسرو شاه منقرض گشته بود و پسر او خسرو ملک تختگاه خود بلوهور ساخته بود سلطان غیاث الدین فرمان داد تا حشمهای جبال غور و آن قدر که از خراسان در تصرف او آمده بود جمله جمع شدند و روی بغزنین نهادند و امیران غز که در غزنین بودند چون طاقت مقاومت لشکر غور نداشتند طراق بستند و از غایت ثبات غزان نزدیک بود که هزیمت بر لشکر غور افتد سلطان غیاث الدین باز گشت و از غوریان جمعی را بمدد سلطان معز الدین فرستاد ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان بستدند و در اندرون طراق خود بردند لشکر غوریان از میمنه و میسره گمان بردند که شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است از اطراف

(۲ ن) کالیون – کالیور (۳ ن) نیوار – فیوار (۴ ن) بغشور (۵ ن) حرزوان – حروران

حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکر غز منهزم شد و خبر بسلطان غیاث الدین رسید بازگشت و حشم غور تیغ در غزان نهادند و خلقی را از ایشان بر زمین زدند و مملکت غزنین مسلم شد واین فتح در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه بود و چون غزنین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود سلطان معز الدین را بتخت محمودی به نشاند و بطرف فیروز کوه مراجعت فرمود و بعد از دو سال لشکرها استدعا کرد و لشکر غور و غزنین را مستعد گردانید و بدرشهر هرات رفت و اهل هرات آثار خدمت وهوا داری ظاهر میکردند چون بهاء الدین طغرل این معنی دریافت شهر هرات را بگذاشت و خود بطرف خوارزمشاهیان رفت و در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه هرات فتح شد و بعد ازان بدوسال فوشنج فتح شد و بعد ازین فتوح ملوک نیمروز و سجستان رسل فرستادند و خود را در سلک موافقت خدمت آن بادشاه کشیدند و بعد ازین ملوک غز که در کرمان بودند انقیاد نمودند و اطراف ممالک خراسان که تعلق بهرات و بلخ داشت چنانچه طالقان و اندخود و میمند و فاریاب و پنجدیه و مرو الرود و حلم و دزق و کیلف و جملهٔ آن قصبات در تصرف بندگان غیاثی آمد و خطبه و سکه بنام مبارک او مزین گشت و بعد از چندگاه سلطانشاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مستزید گشت و بخدمت درگاه غیاث الدین پیوست و بعد از مدتی عصیان آورد چنانچه پیش ازین تحریر افتاده است بنزدیک خطا رفت و ازانجا مدد آورد

و مرو بگرفت و اطراف ممالك غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد تا در سنه ثمان و ثمانين و خمسمائة سلطان غياث الدين فرمان داد تا سلطان معز الدين از غزنين و ملک شمس الدين از باميان و ملک تاج الدين حرب از سيستان با لشکرهای خود برود بار مرو جمع شدند و سلطانشاه از مرو با لشکر خود بالا آمد و در مقابلهٔ سلاطين ترک تاز ميکرد و علفچی لشکر را زحمت ميداد چنانچه مدت شش ماه اين فتنه بداشت و هر دو لشکر نزديک يکديگر بماندند تا سلطان معز الدين گذرگاه آب مرغاب را طلب فرمود و از آب بگذشت و ديگر لشکرها در عقب او بگذشت و سلطانشاه منهزم شد واين فتح در شهور سنه ثمان و ثمانين و خمسمائه بود و بهاء الدين طغرل سنجري دران مصاف بدست لشکر باميان افتاد و سر او بخدمت سلطان غياث الدين آوردند و دران روز ملك شمس الدين باميان که پسر ملک فخر الدين عم سلطان بود چتر يافت و بلقب سلطاني خطابش کردند و همدران سال پيش ازانکه لشکرهای غور و غزنين و باميان برود بار مرو برای دفع سلطانشاه جمع شدي بشهادت سلطان حليم خسرو ملک عليه الرحمة فرمان شده بود و هر سال فتحي نو باطراف ممالک غور ميشد تا در شهور سنه ست و تسعين و خمسمائه علاء الدين تکش خوارزمشاه برحمت حق پيوست سلطان غياث الدين و معز الدين با لشکرهای غور و غزنين بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نشاپور رفتند و چون لشکر در حوالي نشاپور مقام ساختند و جنگ قائم شد ثقات چندين روايت کرده اند

تغمدهم الله برحمته از جملهٔ کرامات سلطان غازی غیاث الدین طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوار شد و بر لب خندق طواف فرمود بموضعی رسید که رای مبارک او بران موضع بجهت جنگ قرار گرفت تا فتح آن شهر ازان موضع باشد بتازیانه اشارت کرد که ازین برج تا بدان برج منجنیق می باید نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش برند تا این شهر بتوان ستد و این فتح میسر گردد در زمان که این اشارت فرموده بود بارهٔ شهر و برجها تمام در شکست و بیفتاد و خراب شد چنانچه خشتی بر خشتی نماند و نشاپور فتح شد و ملک علیشاه پسر تکش خوارزمشاه با ملوک خوارزم که آنجا بودند چنانچه سرتاش و کزلکخان و دیگران بدست آمدند و ملک ضیاء الدین محمد ابي علي شنسبی را که پسر عم هردو سلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود ایالت و تخت نشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند و دیگر سال بجانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند و ملک نصیر الدین محمد حرنك را در مرو نصب فرمودند و ایالت سرخس پسر عم خود ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی را که پسر ملک فخر الدین مسعود بود فرمودند و تمامت خراسان در ضبط آمد وصاف شد علاء الدین محمد خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت او را قبول کنند و خراسان بدو باز گذارند مسلم نشد -

ثقات رواة چنین نقل کرده اند که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل فرستاد مضمون رسالت آنکه میان سلاطین و میان پدر من عهد

ومودت موافقت مستحکم بود بنده میخواهد تا بران قرار در ملك دیگر بندگان باشد اگر رای عالي صواب بیند مادر اورا سلطان غازي معز الدین درحبالهٔ خود آرد و بنده را فرزند خواند و از حضرت غیاثیه بنده را تشریف و مثال خراسان و خوارزم باشد بنده تمام عراق و ماوراء النهر از دست مخالفان مستخلص گرداند چون آن رسالت ادا کردند سلطان معز الدین را آن اتصال موافق نیفتاد و مکاوحت ظاهر شد چون حق تعالی خواسته بود که ممالک ایران تمام درضبط محمد خوارزمشاه آید بآخر روزگار چند کرت از پیش لشکر غور و غزنین منهزم شد و بعاقبت آن سلاطین پیش ازو نقل کردند و چند کرت از حضرت دار الخلافة از امیر المؤمنین المستضئ بامر الله و از امیر المؤمنین الناصر لدین الله خلعت فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه واصل شد کرت اول ابن الربیع آمد و قاضي مجد الدین قُدوه با او بدار الخلافة رفت وکرت دوم ابن الخطیب آمد و پدر این داعي مولانا سراج الدین منهاج طاب ثراه را با او نامزد دار الخلافة کردند چون از حضرت الناصر الدین الله خلعت رسید نوبت شاهی او پنج شد و سلطنتش عرض و بسط گرفت و از شرق هندوستان از سرحد چین و ماچین تا در عراق و از اب جیحون وخراسان تا کنار دریای هرمز خطبه بنام مبارک این بادشاه تزیین یافت و مدت چهل (٥) و سه سال مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف ممالک اسلام از شرق تا

بغرب و عجم و عرب و ترکستان و هند بر اهل خیر و اصحاب علم و زهد و صفوت واصل گشت و اسم جملهٔ ارباب استحقاق صدقات آن ممالک مذکوره در دواوین او بر دفاتر ثبت بود و مدت عمر او شصت و سه سال بود و نقل او از دنیا بدار الخلد در شهر هرات شد روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنة تسع و تسعین و خمسمائه بود و روضهٔ او در جوار مسجد جامع هرات شد رحمة الله علیه حق تعالی ذات سلطان غیاث الدین محمد سام را بانواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده و درگاه با جاه او جهان پناه شده بود و مرجع افراد مذکوران دنیا گشته از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بي‌نظیر حاضر و ملوک کلام نظم و نثر در سلک خدمت بارگاه اعلی او منتظم و در اول حال آن هردو برادر نور الله مرقدهما بر طریق مذهب کرامیان بودند بحکم اسلاف و بلاد خود اما سلطان معز الدین چون بتخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفي رحمه الله بودند او بموافقت ایشان مذهب ابي حنیفه رحمه الله اختیار کرد اما سلطان غیاث الدین نور الله مرقده شبي در خواب دید که او با قاضي معید وحید الدین محمد مروزي(۶) طاب ثراه که بر مذهب اصحاب حدیث بود و مقتدای شفعویان در یک مسجد بودندی ناگاه امام شافعي

(۶ ن) مرو الرودي

رحمة الله در آمدی و در محراب رفتي و تحريمة نماز پيوستي و سلطان غياث الدين و قاضي وحيد الدين هر دو بامام شافعي رحمه الله اقتدا كردندي چون از خواب در آمد سلطان فرمان داد تا بامداد قاضي وحيد الدين را تذكير فرمودند چون بر بالای كرسي رفت در اثناي سخن گفت كه اي پادشاه اسلام اين داعي دوش خوابی ديده است و عين خوابي كه سلطان ديده بود باز گفت او هم مثل آن ديده بود كه سلطان چنانچه از كرسي فرود آمد و بخدمت سلطان بالا رفت سلطان طاب مرقده دست مبارك قاضي وحيد الدين عليه الرحمة بگرفت و مذهب امام شافعي رحمة الله عليه قبول كرد چون نقل مذهب سلطان در اصحاب حديث شائع شد بر دل علمای مذهب محمد كرام رحمة الله عليه حمل آمد و ازان طائفه علماء بزرگ بسيار بودند اما دران عصر افصح ايشان امام صدر الدين علي هيصم نشاپوري بود كه ساكن و مدرس مدرسة شهر افشين غرجستان بود قطعة بگفت و سلطان را دران نقل اعتراض كرد وآن قطعه چون بسلطان رسيد خاطر مباركش از وی غبار گرفت رحمه الله امام صدر الدين را مجال مقام نماند در ممالك غور * قطعه *

در خراسان خواجه گونه شافعي بسيار بود
بر در هر خسروي ای خسرو صاحب نشان
ليكن اندر هفت كشور پادشاه شافعي
بهترك معلوم كن تا هيچكس دارد نشان
ور كسی گويد خليفه شافعي مذهب بود
حاش لله هيچ زيرك را نباشد اين گمان

مذهب عبّاس را اندر خلافت بی خلاف
حاجبي (۲) نبود مخالف ذکر این معنی بدان
زو خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست
در شعار صبغة الله این تصور کي توان
کی کند هرگز خلیفه جز بعباس اقتدا
کي سزد هرگز خلاف جد و عم زان خاندان
پس تو باري چون پدر را خواستی کردن خلاف
چون نرفتي بر شعار و راه دیگر خسروان
ورنه این کردي و نی آن این جهان خود بگذرد
حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان
تا چو هرکس با امام اصل خیزد روز حشر
تو درین تقلید خود تنها بماني جاودان
شافعي و بو حنیفه و الله این خواهند. گفت
خوب نبود بی سبب زان در بدین زین دربدان

ر الدین بدین سبب از ممالک غور نقل کرد وبنشاپور رفت و
ـ سال آنجا بماند بعد ازان قطعهٔ بحضرت سلطان فرستاد تا اورا
ه و تشریف فرستاد واو از نشاپور بحضرت باز آمد * قطعه *

جلال حضرتکم غوثنا و انت غیاث
بیُمنِ عهدکَ یتَیَسَّرُ امرُنا المُلْثاث (۳) (!)
غیاث خلق توئي پس کجا برند نفیر

(۲ ن) حاجتی نبود مخالف هرگز این معنی بدان (۳ ن ! المکنا

ز صولت فلک پیر و دولت احداث
ز خسروان جهان درجهان توئي که تراست
ز جد و عم و پدر سلطنت بحق میراث
ز عالمان جهان پیر هم منم که مراست
دعا بارث ز اجداد خفته در اجداث
چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا
هزار بار فزون گاه بفضل و عدل غیاث
ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث
یغثك مَن هُوَ غَوْثُ العباد یَوْمَ یُغاث
همیشه خانهٔ دنیا و سقف گردون را
ز فضل و عدل تو بادا شها اساس و اثاث
دعاي دولت تو فرض بر قوی و ضعیف
ثنای حضرت تو فرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان غیاث الدین در اول جواني معاشر عظیم بود و شکار دوست و از حضرت فیروز کوه که دار الملک او بود تا بشهر و زمین داور که دار الملک زمستاني بود هیچ آفریده را مجال نبودی که شکار کردی و میان آن دو شهر چهل فرسنگ بود هر فرسنگي را میلي فرموده بود تا بر اورده بودند در زمین داور باغي ساخته بود انرا باغ ارم نام نهاده و الحق در میان دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ هیچ بادشاهی را نبود و طول او بقدر دو میدان دار زیادت بود و جمله چشمهای آن باغ بدرختان صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته و سلطان فرموده بودند

تا در جوار آن باغ میدانی ساخته بودند طول و عرض آن میدان مثل طول و عرض آن باغ بود و هرسال یک کرت فرمان دادی تا زیادت از پنجاه و شصت فرسنگ از شکاریان برة (٢) کشیدندی و مدت یکماه بایستی تا هر دو سر برة نرگ شکار بهم پیوستی زیادت از ده هزار شکاری از وحوش و بهائم و سباع از همه اجناس دران میدان آوردندی در روز شکار سلطان بر قصر باغ بر آمدی و مجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوک یگان یگان سوار دران میدان برفتندی و شکار میکردندی در نظر مبارک او طاب ثراه - وقتی خواست تا دران صحرا بشکار رود فخر الدین مبارکشاه بر پای خاست و این رباعی بگفت سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و بعشرت مشغول شد و آن رباعی این است *

اندر می و معشوق و نگار آویزی * به زان باشد که در شکار آویزی

آهوی بهشتی چو بدام تو در است * اندر بزکوهی بچه کار آویزی

حق تعالی از ایشان عفو کناد و رحمت خود نثار روح ایشان گرداناد - و سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین را در مسند سلطنت باقی و پاینده داراد - ثقات چنان روایت کرده اند که چون سلطان غیاث الدین طاب ثراه از شراب توبه کرد و بصفوت و احسان مشغول شد در عهدی که سلطانشاه خوارزمشاه لشکر خطا بخراسان آورد و بمرو تختگاه ساخت و سرحدهای ممالک غور را زحمت دادن گرفت لشکر خود را بدهانهٔ شیر سرخس آورد و رسولی بخدمت

(٢ ن) در هر چهار نسخ چنین است

سلطان فرستاد و ملتمسات نمود سلطان فرمود که بجهت آن رسول جشنی ساختند و مجلس عشرت مهیا کردند و ملوک و امرای غور را شراب دادند و رسول را اعزازی فرمود و شراب داد تا در حالت مستی مزاج سلطانشاه از فرستادهٔ او معلوم شود و بجهت خاصه سلطان غیاث الدین آب انار شیرین در صراحي کردند و چون دور معهود بسلطان میرسید ازان آب انار در جام خاص میریختند و بسلطان میدادند و چون رسول سلطانشاه را قوت حرارت شراب دریافت بر سر زانو شد و از مطرب این رباعي در خواست رسول سلطانشاه گوید *

آن شیر که باش(۲) او دهانه است مقیم * شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو از دهانه دندان بنماي * کین ها همه در دهان شیرند زبیم

چون رسول این بیت باز خواست و مطرب در نوا آورد و برود بزد لون سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای بشدند خواجه صفي الدین محمود که از سران وزرای درگاه بود و در لطافت و ظرافت آیتي و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتي بر پاي خاست و روي بر زمین نهاد و در جواب رسول این رباعي از مطرب باز خواست *

ان روز که ما رایت کین افرازیم * و از دشمن مملکت جهان پردازیم
شیري ز دهانه گر نماید دندان * دندانش بگرز در دهان اندازیم

لطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و اورا بانعام

(۲ ن) باس

وافر و تشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک او را بنواختند حق تعالی بر ایشان رحمت کناد و همه را غریق مغفرت گرداناد - و سلطان اسلام و بادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم - مولی ملوک الترک والعرب والعجم - ناصرالدنیا والدین - علاء الاسلام والمسلمین - مغیث الملوک و السلاطین - الحامي لبلاد الله - الراعي لعباد الله - المؤید من السماء - المظفر علی صنوف الاعداء - ذی الامان لاهل الایمان - وارث ملک سلیمان - ابو المظفر محمود بن السلطان (التمش) قسیم امیر المؤمنین را در بادشاهي و جهان پناهي سالهاي بسیار و قرنهاي بیشمار باقي و پاینده داراد بحق محمد وآله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا *

السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین محمد بن سام *

اولاد او

ملکه معظمه جلال الدین طاب ثراها *

وزرا که دست سلطان بوده اند

شمس الملک عبد الجبار کیداني - فخر الملک شرف الشرف سوریاني - مجد الملک دیو شاهي داري - عین الملک - ظهیر الملک عبد الله سنجري - جلال الدین *

دار الملک او

تابستان - حضرت فیروز کوه　　　زمستان - بلاد داور

اعلام او

سیاه - میمنه　　　لعل - میسره

توقیع میمون او - حسبي الله وحده

قضاة

قضاة معز الدين الهروي (٢) - قاضي شهاب الدين حرداري (٣) رحمه الله
مدت ملک میمون او چهل و یکسال (٤) بود *

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند

سلطان شمس الدین مسعود (٥) بامیانی - سلطان شهاب الدین محمد سام اخوه بغزنین - سلطان بهاء الدین بامیانی - ملک تاج الدین حرب محمد سیستانی بن ارسلان - ملک ناصر الدین غازي - ملك قطب الدین یوسف تمراني - ملک تاج الدین زنگي مسعود بامیاني - ملک ضیاء الدین غوري - ملک تاج الدین تمراني - ملک بدر الدین علي گیلاني - ملک ناصر الدین سوري مادیني - ملک ناصر الدبن تمراني - ملکشاه وخشی - ملک تاج الدین مکران - ملک موید الدین مسعود تمراني *

فتوحات (٦)

بلاد هراة - قماج - داور - فارس - کالیوان - بنوار - سیفرود - غرستان -

---

(٢ ن) یزدي (٣ ن) حرما بادی (٤ ن) سه سال (٥ ن) شمس الدین محمد مسعود بامیاني - مبارز الدین سام محمد بامیانی ملک بهاء الدین حرب محمد سیستاني - ملک تاج الدین تمران - ملک تاج الدین غور - سلطان بهاء الدین محمد سام - سلک نصر الدین غازی پسر ارسلان - ملک تاج الدین زنگي مسعود بامیاني - ملک قطب الدین یوسف نهراني - ملک ناصر الدین سور مادینی - ملک شاه وخشي - ملک ملک تاج الدین مکران - موید الدین مسعود تمران (٦) در یک نسخه فقط

طالقان - خزروان - خروم - تکینا باد - کابل - عراق - غزنین - فوشنج - سجستان - نیمروز - میمند - فارباب - سجده - مرو الرود - سلطانشاه ؟ - لوهور - مرو ملکه ؟ - نشاپور - ونسی *

الثامن عشر الملک الحاجي علاء الدین محمد بن ابي علي بن الحسین الشنسبی

ملک علاء الدین پسر ملک شجاع الدین علي (۴) بود پسر عم هردو سلطانان غیاث الدین و معز الدین و از هر دو برادر بزرگتر بود و هم حاجي بود و هم غازي و هردو سلطانان او را در مخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی و دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال الدنیا والدین و از دختر سلطان علاء الدین جهان سوز بود و آن دختر در حبالهٔ او بود و آن دختر بادشاه زادهٔ بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ داشت و اخبار شهادت یاد داشت و خطش چون در شاهوار بود و در هر سال یك کرت دو رکعت نماز گزاردی و تمام قرآن در دو رکعت ختم کردي و از دنیا همچنان بکر رفت بسبب آنچه پیش از وی ملك ضیاء الدین کنیزکي ترکي داشت که مادر پسر او بود مگر اورا عقد کرده بود بدین ملکه قادر نشد و این ملکه در جمال و عفت و زهادت در همه دنیا خود را مثل نداشت و والدهٔ این کاتب با او هم شیر و هم مکتب بود و این داعي را این ملکه در حجر عنایت و حرم عصمت خود پرورده بود و تا اوان بلوغ بخدمت بارگاه و حرم او بود و اخوان این داعي و اجداد مادری هم بخدمت او و در بارگاه پدر او مخصوص بودند و آثار

---

(۴) ابي علي

عواطف او در ذمهٔ این ضعیف بسیار است جزاها الله عنا و عن المسلمین خیرا و آخر شهادت و فوت او در حادثهٔ کفار ببلاد عراق بود رحمة الله علیها رحمة واسعة * و در عهد حیات سلطان غیاث الدین از خطهٔ غور و خطهٔ بست و بلاد گرمسیر و درمشان و اورکان غزنین اقطاع ملک علاء الدین بود و در مصافي که سلطان غازي غیاث الدین معزالدین با پتهورای اجمیر حرب کرد و شکسته شد او در خدمت سلطان غازي بود و دران سفر خدمتهای پسندیده بجای آورده بود و چون سلطانان غور بخراسان رفتند و نشاپور فتح شد اورا بملک نشاپور نصب کردند و مدتی بشهر نشاپور ببود و با خلق طریق عدل و احسان مسلوک داشت و چون سلطان محمد خوارزمشاه از خوارزم بدر نشاپور آمد مدتی نشاپور را نگاه داشت و بآخر صلح کرد و نشاپور بسلطان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد و بطرف غور باز آمد وچون سلطان غیاث الدین برحمت حق تعالی پیوست سلطان غازی معزالدین تخت فیروز کوه و ممالک غور و غرستان(۲) و زمین داوز او را داد و خطاب او در خطبه ملک علاء الدین شد و پیش ازین اورا ملک ضیاء الدین در غور گفتندی و مدت چهار سال ملک فیروز کوه و ممالک غور و غرستان او داشت و در سال سنه احدی و ستمائه که سلطان غازی معزالدین لشکر بطرف خوارزم برد ملک علاء الدین از غور لشکر بطرف ملحدستان و قهستان برد و بدر شهر قائن رفت و بطرف جناباد قهستان کشید و قلعهٔ کاخ جناباد فتح کرد و غزو بسیار و جهاد بیشمار بجای آورد

(۲ ن) غرجستان

و بغور باز آمد و چون سلطان غازی معز الدین شهادت یافت سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام از بست که اقطاع او بود بزمین داور آمد و ملوک و امرای غور بخدمت سلطان محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروز کوه نهاد ملک علاء الدین از فیروز کوه بغزستان(۲) آمد و چون بسر پل مرغاب رسید سپهسالار حسن عبد الملک در عقب او رسید و اورا باز گردانید و بفرمان محمود اورا در حصار اشیار غزستان(۲) محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غوز بسلطانی علاء الدین اتسز حسین رسید ملک علاء الدین را از قلعهٔ اشیار مخلص کرد و بفیروز کوه آورد و اورا اعزاز فرمود تا او سپهسالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود ملک رکن الدین محمود بکشت ـ و سبب آن بود که چون ملک علاء الدین در عهد محمود سام گرفتار شد پسرش ملك رکن الدین ایرانشاه محمود علیه الرحمة بطرف غزنین رفت و او پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود و فضل بسیار و علم و عقل بکمال داشت و بشهامت و جلادت موصوف بود از غزنین بطرف گرمسیر شد و ازانجا بغور آمد و خلق کثیر که متمردان غور ایشان بودند بقدر پنجاه(۲) هزار مرد با او جمع شدند و غیاث الدین محمود از فیروز کوه با مقدار پانصد سوار قلب و پیادهٔ دوسه هزار بیرون آمد و میان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان و ملک رکن الدین افتاد و رکن الدین بهزیمت بغزنین رفت و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوند زادهٔ

(۲ ن) غرجستان

سیف الدین تمرانی اورا بگرفت و بخدمت سلطان محمود آورد و سلطان محمود او را در وثاق امیر حاجب عمر سلیمان محبوس فرمود روزی که سلطان محمود شهادت یافت بندگان ترک محمود غوغا کردند و یکی را که نام امیر منکورس زرد بود بفرستادند تا ملك رکن الدین محمود را شهید کرد - کاتب این حروف چنین میگوید که من در سن هژده سالگی بودم در شهور سنه سبع و ستمائه بر در سرای سلطان در حضرت فیروز کوه چنانچه کار جوانان باشد بنظاره ایستاده بودم که این امیر منکورس زرد سوار بیامد و توبرهٔ خون چکان در دست آویخته سر ملک رکن الدین محمود طاب ثراه دران توبره نهاده بسرای سلطان درون رفت عفا الله عنهم - بسر غرض باز آیم در عهد سلطان علاء الدین اتسز حسین چون ملک علاء الدین محمد فرصتی یافت امیر عمر سلیمان را بگرفت که در خون پسر من تو سعی نمودهٔ و اورا شهید کرد در شب بامداد چون علاء الدین اتسز را معلوم شد امرای غور مستغاث کردند علاء الدین اتسز فرمان داد تا ملک علاء الدین محمد را کرت دوم بقلعهٔ بلروان غرستان حبس کردند علیه الرحمة باقی خبر او در آخر این طبقه گفته شود که چون کرت دوم بتخت فیروز کوه آمد حال او بکجا رسید والله اعلم بالصواب *

التاسع عشر السلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام شنسبی تغمده الله برحمته

سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراه بادشاه نیکو اخلاق و معاشرت و طیب و عیش بر طبیعت او

غالب بود چون سلطان غیاث الدین محمد سام پدرش برحمت حق تعالی پیوست اورا طمع آن بود که عمش سلطان غازی معز الدین تخت پدر بدو سپارد فاما آن توقع او بوفا نه پیوست و تخت فیروز کوه بملک علاء الدین در غور داد که دختر سلطان غیاث الدین طاب مرقدهما در حبالهٔ او بود و بلاد بست و فره و اسفرار بسلطان غیاث الدین محمود داد و در سالی که سلطان غازی لشکر بخوارزم برد غیاث الدین محمود لشکر بست و فره و اسفرار بطرف خراسان برد و بدر مرو شاهجان رفت و دران سفر آثار بسیار نمود وچون سلطان غازی معز الدین شهادت یافت غیاث الدین محمود از بست عزیمت فیروز کوه کرد وچون بزمین داور رسید امرای خلج گرمسیر با حشم بسیار بخدمت او پیوستند و امرای غور جمله استقبال نمودند و در شهور سنه اثنین و ستمائه بفیروز کوه آمد و تخت غور اورا مسلم شد و ممالک پدر در تصرف آورد و ملک علاء الدین از فیروز کوه بطرف غزستان(۲) رفت و آنجا گرفتار شد و بقلعهٔ اشیار محبوس گشت چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و چون اطراف ممالک غور بتمام غزستان(۲) و طالقان و کرزوان و بلاد قادس و گرمسیر در ضبط و تصرف بندگان او آمد چنانچه سلطان تاج الدین یلدز وسلطان قطب الدین ایبک و دیگر ملوک و امرا که بندگان سلطان معز الدین بودند هر یک معروفی بخدمت درگاه او فرستادند و از وی خطوط عتق و مثال

(۲ ن) غرجستان

ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند و سلطان تاج الدین
یلدز را مثال و چتر فرستاد بممالک غزنین و چون سلطان
قطب الدین بغزنین آمد نظام الدین محمد را بفیروز کوه فرستاد
و در سال سنه خمس و ستمائه اورا چتر و مثال فرستاد بملک
هندوستان و جملهٔ ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام
او کردند و چون وارث ملک پدر و عم او بود جملهٔ ملوک و سلاطین آن
ممالک حضرت اورا تعظیم کردند و مطاوعت نمودند و چون یکسال
از ملک او بگذشت ملک رکن الدین ایرانشاه محمود پسر ملک
علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر
یافته است سلطان غیاث الدین محمود از فیروز کوه بیرون آمد و
اورا منهزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمین زدند
و بعد از مدت دو و نیم سال سلطان علاء الدین اتسز بن حسین که
پسر عم پدرش بود از بلاد بامیان بخوارزم رفت و از خدمت سلطان
محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور ملک
الجبال الغخان ابی محمد و ملک شمس الدین اتسز حاجب که از
ملوک بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند با لشکرهای بلخ و مرو و
سرخس و رود بار نامزد مدد او شدند و از راه طالقان عزیمت غور
کرد سلطان غیاث الدین محمود از فیروز کوه لشکر بیرون آورد و
بحدود میمند و فاریاب بموضعی که آنرا اسلور گویند میان ایشان
مصاف شد حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید و علاء الدین
اتسز و ملوک خوارزمشاهی و لشکر خراسان منهزم شدند و چون
از ملک او چهار سال بگذشت ملک علاء الدین علیشاه پسر سلطان

تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود بسلطان محمود پناه جست
چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد معارف بفیروز کوه فرستاد
و در عهد حیات سلطان غازي معز الدین میان محمود بن محمد
سام و میان محمد تکش خوارزمشاه عهدی بود که میان جانبین
الفت و موافقت باشد و با خصم یکدیگر خصم باشند درین وقت
نسخت آن عهد نامه بفرستاد و التماس نمود که علیشاه چون
خصم ملک من است او را بباید گرفت سلطان محمود بحکم آن
عهد نامه او را بگرفت و در قصري، که آنرا (۲) بز کوشک سلطان
گویند بفیروز کوه محبوس کرد و آن قصر عمارتي است که
در هیچ ملک و حضرت مثل آن قصر بارتفاع و تدویر و ارکان و
منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است بر بالای
آن قصر پنج کنگرهٔ زرین مرصع نهاده اند هریک در ارتفاع سه گز
و چیزی و در عرض دو گز و دو همای زرین هریک بمقدار شتر
بزرگ نهاده آن شرفات زرین و هما سلطان غازي معزالدین از فتح
اجمیر بوجه خدمتي و تحفهٔ بحضرت سلطان غیاث الدین محمد
سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر چنانچه حلقهٔ زرین با زنجیر
زرین و جریره (۳) که دائرهٔ او پنج گز در پنج گز بود و دو کوس زرین که
بر گردون (۴) آوردند و سلطان غیاث الدین آن حلقه و زنجیر و جریره
در پیش طاق مسجد جامع فیروز کوه بفرمود تا بیاویختند و چون
مسجد جامع را میل خراب کرد آن کوس و حلقه و زنجیر و جریره را
بشهر هرات فرستاد تا مسجد هرات را بعد ازآنچه بسوخته بود ازان

(۲ ن) نر (۳ ن) همچنان در چهار نسخ

وجوه عمارت کردند تقبل الله منهم - سلطان غیاث الدین محمود پادشاه بس کریم و حلیم و باذل و عادل بود چون بتخت نشست در خزانهٔ پدر بکشاد و آن خزانه همچنان برقرار بود و سلطان معز الدین بدان خزانه هیچ تعلق نکرده بود چنان تقریر کرده اند که زر عین چهار صد شترووار بود که هشت صد صندوق باشد و الله اعلم و جامهای ثقال و ظرائف و مرصعیه برین قیاس و اجناس دیگر از هر بابت جمله را در خرچ آورد و در عهد دولت او زر و جامه و ادیم و اجناس دیگر بواسطهٔ بذل و انعام او ارزان شد و بندگان ترک بسیار خریده و همه را عزیز داشت و با ثروت و نعمت گردانید و مدام انعام و اکرام و عطای او بخلق واصل می شد تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عمهٔ او که خواهر زادهٔ سلطان بود ملک تاج الدین چون برحمت حق تعالی پیوست و از وی وارثی نماند اموال و خزائن او از نقود و زرینه وسیمینه مالي وافر بخدمت سلطان آوردند سلطان فرمود تا بر قصر بزکوشك که درمیان فیروز کوه بود جشني و مجلسی و بزمی مهیا کردند و نشاط و عشرت فرمود از نماز پیشین تا نماز شام تمامت آن نقود را از دراهم و دنانیر چه در بدرها و چه در همیانها بود جملهٔ بدریچهای قصر بیرون ریختند و از هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام و انعام خاص وعام بود خیل خیل بپای قصر می آمدند و خود را در نظر او میداشتند هر صنف را نصیب کامل میفرمود و از طبق و صراحي و شمعدان و طشت و آفتابه و نقلدان و حوضک

و بارکش و کاسه و هر جنس همه زرین و نقرگین چنانچه دران بخشش زیادت هزار برده از غلام و کنیزک خود را از خواجگان خود باز خریدند و تمام شهر ازان بخشش پر زر شد و این بادشاه را اخلاق گزیده بسیار بود و صدقات و تشریفات او باصناف خلق بسیار واصل شد و چون قضاي اجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا شدن گرفت چون بحکم التماس سلطان محمود خوارزمشاه برادر او علیشاه را بگرفت و محبوس کرد چاکران و اتباع علیشاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند و مادر و پسر و حرم با او بود جمله با او بیعت کردند و چند کرت در خفیه هر کس را از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد که توقع از خدمت پادشاه آن است که ما جمله درخدمت علیشاه به پناه بادشاه آمده ایم و خود را در سایهٔ دولت و حمایت او انداخته ما را بدست خصم باید که باز ندهد که زینهاری را ماخوذ و اسیر کردن مبارک نباشد و الا ما خود را فدا خواهیم کرد نباید که سلطان را از ما خوف جان باشد چون قضای اجل رسیده بود این سخن را که بخدمت سلطان عرضه مي داشتند هیچ مفید نمي بود و جمعي از ایشان در شبها بر کوه ازاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود بر آمده بودند و مخفي نشسته و قصر خواب گاه را و راه آن موضع تمام در نظر آورده تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع و ستمائه ازان جماعت چهار تن بر بام قصر سلطان بر آمدند و سلطان را شهید کردند و هم از راهی که بر آمده بودند باز رفتند و از آب فیروز کوه که درپیش قصر میرود عبره کردند و همبران کوه بلند بر آمدند

و فریاد کردند که ای خصمان ملک ما سلطان را کشتیم بر خیزید و ملک طلب کنید و چون روز شد شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم دز قصر و بعد ازان بهرات نقل کردند و در گازرگاه هرات دفن کردند و پسر بزرگتر سلطان را که بهاء الدین سام بود بتخت بنشاندند رحمة الله علیهم و الله اعلم بالصواب *

العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام

سلطان بهاء الدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین محمد بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمران بود و دو دختر بودند درحرم هم ازین ملکه چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت بامداد جمله امرای غور و ترک جمع شدند و بهاء الدین سام را بتخت ملک فیروزکوه بنشاندند و ملکهٔ معزیه که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین محمود بود بندگان ترک را بر کشتن خصمان ملک اغرا کرد و ازان طائفه یکی ملک رکن الدین محمود ایرانشاه پسر ملک علاء الدین محمد ابي علي بود اورا شهید کردند چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمراني را قید کردند و ملک شهاب الدین علي مادیني را که پسر عم سلاطین بود هم قید کردند و امرای غوری و ترک باتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علیشاه دیدند که شهر آرام گرفت و علیشاه

محبوس ماند فتنهٔ دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صندوقها نشاندند بنام آنکه خزانه از بیرون در شهر می آرند تا در شهر فتنهٔ دیگرکنند یکی از میان ایشان که این اندیشه و حرکت فاسد کرده بودند بیامد و باز گفت صندوقها را بر در شهر بگرفتند بقدر چهل و پنج مرد از ایشان بدست آمد و سه تن آن بودند که کشندگان سلطان علیه الرحمة بودند هر سه تن را مثلة کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند و چهل کس را در پای پیل انداختند و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجمیع - و بعد ازان ملک حسام الدین محمد ابي علي جهان پهلوان از فیوار و کالیوان بخدمت آمد و چون مدت سه ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسر حسین که بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه بود از خدمت او بجهت ضبط ممالک غور مدد طلبید ملکخان هرات که اورا در اول عهد دولت خوارزمشاه امیر حاجب لقب بود و او ترک شجاع بود و قاتل محمد حرنک از خراسان نامزد مدد علاء الدین اتسر شد ملکخان با حشم خراسان بمدد سلطان علاء الدین اتسر عزیمت ضبط فیروز کوه کردند چون بحوالي فیروز کوه رسیدند ملوک و امرای غور تدبیر کردند که ملک علیشاه را از حبس بیرون باید آورد و اعزاز تمام واجب داشت تا باسم او بعضي از لشکر خوارزم بموافقت این حضرت رغبت نمایند و او نیز چون خصم برادر است در موافقت این دولت با لشکر خراسان کارزار کند علیشاه را مخلص کردند و امرا را نامزد اطراف شهر کردند ملک قطب الدین حسین بن علي بن ابي علي و امیر عثمان حرنش و دیگر امرا با حشم نامزد سرکوه ازاد

شدند و دیگر امرا چون محمد عبد الله غوری سلیمان (۲) و عمر سلیمان نامزد دروازهٔ زار من شدند و روز پنجشنبه تمام روز براطراف شهر و کوهها جنگ قائم شد روز جمعه منتصف ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستمائه شهر را بگرفتند و دولت خاندان محمد سام منقضي شد و امرائی که نامزد سرهاي کوه بودند تمامت بسلامت برفتند و هریک بطرفي عزیمت کردند - حسام الدین بکالیوان رفت - و علیشاه بغزنین رفت - و هریک بطرفي عزیمت کردند - و سلطان علاء الدین اتسز را بتخت بنشاندند - و ملکخان بهرات مراجعت کرد - و سلطان بهاء الدین سام و برادر و همشیرگان و والدهٔ او با خزائن که موجود بود و عمهٔ ایشان که ملکهٔ جلالي دختر سلطان غیاث الدین محمد سام که درحبالهٔ ملک علاء الدین بود جمله را با تابوت سلطان غیاث الدین محمود بطرف خراسان بردند و تابوت محمود را بهرات درگازرگاه بنهادند و اتباع و عورات و مخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند تا بعهد حادثهٔ کفار چین در خوارزم بودند در نیکوداشت و اعزاز - و رواة چنین نقل کرده اند که چون ... مغل ظاهر شد مادر محمد خوارزمشاه آن هردو شاهزاده را در ... خوارزم غرق کرد رحمهما الله و عفا عنهما و دو دختر غیاث الدین محمود تا بتاریخ این طبقات یکی در بخارا است و یکی در بلخ در حبالهٔ ملك زادهٔ بلخ پسر الماس حاجب و الله الباقي و الدائم *

(۲ ن) شلمتی - سلمی (۳ ن) ترائیی

الحادي و العشرون السلطان

علاء الدين اتسز[۲] بن الحسين

سلطان علاء الدين اتسز پسر سلطان علاء الدين حسين جهانسوز بود و از پدر خرد مانده و در خدمت هردو سلطان غياث الدين و معز الدين بزرگ شده بود و بيشتر ملازمت او بحضرت غزنين بود بخدمت معز الدين - راوی چنين روايت کند که وقتی معز الدين را عارضهٔ قولنج افتاد چنانچه اميد خلق از حيات او منقطع گشت و امرای غور با هم در سر اتفاق کردند که اگر سلطان را واقعهٔ فوت باشد سلطان علاء الدين اتسز را بتخت غزنين بنشانند حق تعالی از دارو خانهٔ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِيْنِ شربت صحتی بسلطان معز الدين فرستاد صحت يافت منهيان ازين حال و تدبير امرا بخدمت سلطان انها کردند سلطان فرمود که علاء الدين را از حضرت غزنين نقل بايد کرد که نبايد که مکروهی بواسطهٔ غضب انسانيت بدو واصل شود علاء الدين بحضرت باميان رفت بنزديک بنو اعمام خود و تخت باميان بسلطان بهاء الدين سام بن سلطان شمس الدين بن ملک فخر الدين مسعود رسيده بود چون آنجا رفت او را اعزاز کردند و ولايتی از باميان بدو مفوض فرمود و بعد از چند گاه دختر او را به پسر مهتر خود علاء الدين محمد داد چنانچه بعد ازين در طبقات ملوک باميان تحرير يابد انشاء الله تعالی چون حوادث ايام بساط مملکت غياث الدين و معز الدين در نوشت و سلطان بهاء الدين سام

(۲ ن) التز

برحمت حق پیوست و علاء الدین اتسز از حضرت بامیان بجهت ملک غور و تخت فیروز کوه بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام بادشاهانه مبذول فرمود و امرای خراسان را چون الغخان ابی محمد و ملک شمس الدین اتسز ومجد الملك وزیر مرو باهتمام لشکر خراسان بالا بمدد او نامزد فرمود و روی بضبط ممالك غور آوردند سلطان محمود از فیروز کوه روی بدیشان آورد و مصاف ایشان بشکست چنانچه پیش ازین در قلم آمده است باز گشت وبخدمت سلطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد از شهادت سلطان محمود ملکخان هرات امیر حاجب و لشکرهای خراسان بطرف فیروز کوه بیامدند و علاء الدین اتسز را بتخت غور نصب کردند و باز گشتند ملوک غور و امرا اورا منقاد شدند اما مخالفت میان او و امرای ترک غزنین و ملک تاج الدین یلدُز ظاهر شد مؤید الملک محمد عبد الله سیستانی که وزیر غزنین بود و بادشاه نشان با او بحدود کیدان و مرغ نوله مصاف داد لشکر غزنین منهزم شد و سلطان علاء الدین اتسز بادشاه عادل عالم پرور بود و کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بوده و در تقویت علما و تربیت خانوادۂ اهل علم جهد بلیغ میفرمود و هرکرا از ابنای علما مجتهد می یافت بنظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید چون بتخت نشست ملک علاء الدین محمد را از حصار اشیار غرجستان مخلص فرمود و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعۂ بلروانش باز داشت و مدت چهار سال ملک راند تا ملک نصیر الدین حسین امیر شکار از غزنین لشکر آورد و درمیان غور با او مصاف کرد در حدود

حرماس بر میمنهٔ سلطان علاء الدین سک قطب الدین حسین علي بود حمله کرد میسرهٔ ملك نصیر الدین حسین و لشکر غزنین را بشکست و هزیمتی را تعاقب کرد و ملك نصیر الدین حسین بر قلب سلطان حمله کرد و سلطان را نیزه زد و ترکی از جملهٔ لشکر غزنین سلطان را بر سر گرزی زد چنانچه هر دو چشم مبارکش از جا بخاست و از اسپ در افتاد ملک نصیر الدین حسین بر زیر سر سلطان سوار بایستاد ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد و بر ملک نصیر الدین حمله کرد و سلطان را باز بستد و بطرف خطهٔ سنگه برد و در راه سلطان برحمت حق پیوست و او را در جوار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمة - و مدت ملک او چهار سال بود و کسري و چون او درگذشت پسرانش متفرق شدند ملک فخر الدین مسعود بغرجستان آمد بقلعهٔ ستاخانه و مدتی آنجا بود و ملک نصیر الدین محمد بقلعهٔ بندار غرستان بالا رفت و مدتی آنجا بود و پسر کهتر او جمشید نام در حادثهٔ کفار مغل بولایت هریو الرود در درهٔ خشت آب شهادت یافت و آن دو پسر بزرگتر و ملکخان هرات بر دشت بندگان سلطان محمد خوارزمشاه شهادت یافتند و بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچ کدام بپادشاهي نرسیدند - حق تعالی پادشاه مسلمانان را سالهای بسیار باقي و پاینده داراد و الله الباقي و الدائم *

الثاني و العشرون السلطان علاء الدين محمد بن ابی علي ختم الملوک

پیش ازین بچند موضع ذکر او رفته است که او را در اول عهد

ملک ضیاء الدین در غور گفتندی و چون بعد از سلطان غیاث الدین
محمد سام بتخت فیروز کوه بنشست لقب او ملک علاء الدین شد
وچون درین وقت ملک نصیر الدین حسین سلطان علاء الدین اتسز
را شهید کرد و فیروز کوه و ممالک غور در ضبط امرا و لشکر غور و
غزنین آمد باتفاق ملک حسام الدین حسین عبد الملک سر زراد را
بفیروز کوه بنشاندند و قلعهٔ فیروز کوه را عمارت کردند و در میان
شهر و کوه حصار بز کوشک را در آهن نهادند و باره کشیدند و مقاتله
در میان نهادند و ملک علاء الدین را از حصار اشیار بیرون آوردند
وبطرف غزنین بردند و این حوادث درشهور سنه عشرة و یا احدی عشر
و ستمائه بود چون ملک علاء الدین بغزنین رسید سلطان تاج الدین یلدز
علیه الرحمة اورا اعزاز وافر کرد و فرمان داد تا چتر سلطان معز الدین
از سر روضهٔ او بر گرفتند و برسر او نهادند و اورا اسم سلطانی داد و
بحضرت فیروز کوه فرستاد چون بغور باز آمد و مدت یکسال وچیزی
ملک راند و خطبه و سکه باسم او شد و لقب سلطان در خطبه اطلاق
کردند سلطان محمد خوارزمشاه عهد نامه که در نشاپور از وی ستده
بود که هرگز بر روی او تیغ نکشد بنزدیک او فرستاد و در شهور سنه
اثنی عشر و ستمائه سلطان علاء الدین محمد شهر فیروز کوه را
بمعتمد او سلطان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد و او را بخوارزم بردند
و اعزاز و اکرام بسیار فرمود و بنزدیك ملکهٔ جلالی که در حبالهٔ او بود
دختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد و مدتي در خوارزم
با هم بودند قضای اجل در رسید برحمت حق تعالی پیوست و در
عهد امارت و مملکت خود معتمدان فرستاده بود و در جوار شیخ

بایزید بسطامی علیه الرحمة موضعی حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده و چون برحمت حق تعالی پیوست وصیت کرد تا اورا از خوارزم ببسطام نقل کنند چون بوصیت اورا بطرف بسطام آوردند خادم خانقاه بسطام دو شب شیخ بایزید را بخواب دید که فرمود فردا مسافر و مهمانی میرسد باید که شرط استقبال بجا آری خادم خانقاه بامداد از بسطام بیرون آمد بقدر یکپاس از روز از طرف خوارزم محفّهٔ سلطان علاء الدین محمد رسید باعزاز اورا در بسطام آوردند و دفن کردند و ملوک غور و سلاطین شنسبي بر انقراض ملک او ختم شدند رحمة الله علیهم اجمعین - ملك تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود را بر تخت جهانداری پاینده داراد بمحمد و آله اجمعین آمین رب العالمین

الطبقة الثامنة عشر في ذكر السلاطين الشنسبية بطخارستان

الحمد لله الذي اعزّ عباده بالاحسان * و عمّر بلاده بالفضل و الامتنان و شرّف بملوک الدين ديارطخارستان * والصلوة علی محمد المبعوث من اشرف بطن عدنان * و الصلوة و السلام علی آله و اصحابه سادة اهل الایمان * و سلّم تسلیما کثیرا * اما بعد چنین گوید کمترین بندگان درگاه ربانی منهاج سراج جوزجانی که چون حق تعالی از دودمان شنسبانیان که ملوک جبال غور بودند سلاطین بزرگ در رسانید و چندگاه مملکت را از دیار عجم و هند در قبضهٔ تصرف و فرمان ایشان آورد یکي ازان مملکت طخارستان و جبال بامیان

بود که بهمه اوقات از قدیم الدهر باز ملوک آن زمین بعظمت مکان و کثرت اموال و خزائن و وفور معادن و دفائن معروف و موصوف بوده اند و در بعضي از اوقات ملوک عجم را چنانچه قباد و فیروز را مقهور کرده اند و آن دیار بمعادن زر و نقره و لعل و بلور و بیجاده و غیر آن در اقصای ممالك دنیا معروف است و چون آفتاب دولت ملوک و سلاطین غور از مشارق اعلا طالع شد و سلطان علاء الدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت روی بفتح آن دیار آورد و برادر مهتر خود را ملك فخر الدین مسعود علیه الرحمة بعد از فتح دران مملکت نصب کرد و از وی اولاد کبار و ملوک کرام در رسیدند که آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان در تمام ربع مسکون نشر شد رحمة الله علیهم اجمعین

الأول الملك فخر الدین
مسعود بن الحسین الشنشبی

ملک فخر الدین مسعود بن حسین از شش برادر دیگر مهتر بود و مادر او ترکیه بود و او پادشاه بس بزرگ بود و چون از مادر سلاطین نبود اورا بتخت ممالک غور جای ندادند بسبب آنکه پنج برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند و ملک الجبال محمد که بغزنین شهادت یافت از زن دیگر بود که خادمهٔ مادر سلاطین بود و ملک فخر الدین مسعود از کنیزک ترک بود چنانچه تقریر یافت چون سلطان علاء الدین حسین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصرهای بست که مقام آل محمود بود فارغ شد از غور لشکر

مهیا کرد و بطرف بلاد طخارستان رفت و در فتح آن بلاد و قلاع
جلادت بسیار نمود و امرای غور دران لشکر چندان شجاعت و
مبارزت نمودند که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی
ایشان خواندی چون آن بلاد مسلم شد ملک فخرالدین مسعود را
بتخت بامیان بنشاندند و بدو سپردند چون ملک فخرالدین بران
تخت بنشست اطراف بلاد ممالک جبال شغنان و طخارستان تا بدر
کوفه (۳) و بلور و اطراف ترکستان تا حد سرخس (۴) و بدخشان همه
در ضبط آمد و ملک فخرالدین را فرزندان شایسته در رسیدند و
چون قماج از بلخ و یلدز از هرات که بندگان سنجری بودند قصد
ازعاج سلطان غیاث الدین کردند تا فیروز کوه را ضبط کنند و دولت
غیاثیه هنوز در اول طلوع بود ملک فخرالدین ایشان را مدد کرد
بران شرط که هرچه از خراسان باشد ایشان را و هرچه از غور باشد
ملک فخرالدین را چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت
بخشید و یلدز کشته شد و سر یلدز را بنزدیک عم خود ملک
فخرالدین فرستادند و لشکر او نزدیک رسیده بود سلطان غیاث الدین
در عقب او بیامد ملک فخرالدین منهزم شد سلطان غیاث الدین
او را دریافت و باز گردانید و بلشکرگاه خود برد و بر تخت بنشاند
و غیاث الدین و معزالدین هردو در پیش تخت او کمر بستند و
بخدمت بایستادند - راویان چنان تقریر کرده اند که ملک فخرالدین
در غضب شد و ایشان هردو را جفا گفت که شما برمن تمسخر

(۳ ن) بور بلور (تا بدرواز و بلور) (۴ ن) وخش

میکنید لفظش این بود که شما روسپی بچگان بر من می خندید رحمة الله علیهم اجمعین این لفظ بجهت آن آورده شد تا ناظران و خوانندگان را صفات حمیدهٔ آن بادشاهان معلوم شود که رحمت و شفقت و حرمت و تعظیم عم خود تا چه اندازه محافظت میفرمودند و جفای او را تا چه حد تحمل میکردند هردو سلطانان چون از بار فارغ شدند استعداد مراجعت عم خود تمام مهیا گردانیدند و جمله امرا و بندگان او را تشریف دادند و باز گردانیدند و ملک فخر الدین بطرف بامیان بازگشت و آنجا قوت تمام گرفت. و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت می کردند و حالش در بادشاهي بآخر رسید و مدتها ملک راند و در گذشت و او را چند پسر شایسته بود - سلطان شمس الدین مهتر بود - و ملک تاج الدین زنگي - و ملک حسام الدین علي حق تعالی بر همه رحمت کناد و همه را غریق مغفرت خود گرداناد آمین رب العالمین بحق محمد و آله اجمعین

الثانی السلطان شمس الدین محمد بن مسعود بن الحسین الشنسبانی

چون ملک فخر الدین مسعود بامیان برحمت حق تعالی پیوست پسر مهتر او سلطان شمس الدین محمد بود او را بتخت بامیان بنشاندند و خواهر سلطان غیاث الدین و معز الدین درحبالهٔ او بود که لقب او حرهٔ جلالی بود و از هردو سلطان مهتر بود و مادر سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود چون سلطان شمس الدین

بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امرا بنشست سلطان غیاث الدین اورا تشریف فرستاد و اعزاز وافر واجب داشت و ممالک طخارستان تمام در ضبط آورد و بعد ازان شهر بلخ و چغانیان و وخش و خروم و بدخشان و جبال و شغنان در تصرف او آمد و بهر طرف لشکر کشید و بر جملهٔ آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین غور و غزنین بدفع سلطانشاه خوارزمي بولایت رودبار مرو لشکر کشیدند سلطان شمس الدین محمد بفرمان سلطانان لشکر بامیان و طخارستان بخدمت ایشان آورد و چون سلطانشاه منهزم شد ملک بهاء الدین طغرل هرات که بندهٔ سنجر بود و از هرات منهزم بسلطانشاه پیوسته بود درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد اورا بکشتند و سر اورا بخدمت بندگان غیاث الدین آوردند سلطان را عظیم موافق افتاد دفع او و درین روز لقب شمس الدین سلطان شد و چتر سیاه یافت و پیش ازان ملک فخرالدین و او چتر نداشتند و خطاب او ملک شمس الدین بود چون چتر یافت خطاب او سلطان شد و از غیاث الدین و معزالدین که پسران عم او بودند اعزاز بسیار یافت و حق تعالی اورا فرزندان شایسته داد و شش پسرش کرامت کرد و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند و علمای بزرگ را تربیت کرد و در ممالک او سکونت ساختند و با رعایا عدل و احسان ورزید و در نیکو نامي برحمت حق تعالی پیوست و بعد ازو ملک بسلطان بهاء الدین سام رسید رحمة الله علیه رحمة واسعة *

الثالث سلطان بهاء الدين سام بن محمد رحمه الله

سلطان بهاء الدين پادشاه بس بزرگ بود و عادل و عالم پرور و عدل گستر و در عصر او اتفاق علماى عالم بود که هيچ پادشاه در مسلماني ازو عالم پرور تر نبود بدان سبب که مجالست و مکالمت و مذاکرهٔ او همه با علماى فرق بود و او از هردو طرف شنسبانى بود و مادر او حرهٔ جلالي دختر سلطان بهاء الدين خواهر مهتر هردو سلطانان بود و از هردو طرف مهتر بود رحمهم الله قاضي تاج الدين زوزني که ملک الکلام عصر خود بود در ميان سراى او عقدى تذکير مى‌کرد در اثناء دعاى سلطان گفت چه جلوه گرى کنم عروس ملکي راکه بر روى سلطنتش چندين دو خال باشد يکي غياث الدين و دوم معز الدين رحمة الله عليهما فى الجمله حسن عاطفت آن بادشاه در حق علماى اسلام زيادت ازان بود که در دائرهٔ تحرير بگنجد علامة الدنيا فخر الدين محمد رازي رحمة الله عليه رسالهٔ بهائيه باسم او تاليف کرد و مدتها در ظل رافت و حمايت او بود و شيخ الاسلام ملک العلماء جلال الدين ورسل (۲) رحمه الله در عهد او بمنصب شيخ الاسلامي خطهٔ بلخ رسيد و مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج الدين منهاج رحمة الله عليه را از حضرت فيروز کوه در سر طلب کرد و انگشترين فيروز نقش سام بران ثبت کرده بنزديک مولانا فرستاد و مولانا را باعزاز تمام طلب

---

(۲) قدسک — ورسک

کرد و کاتب این ذکر منهاج سراج اصلح الله حاله درین وقت درسن
سه سالگي بود و مولانا رحمه الله را چون استدعای سلطان بهاء الدین
سام طاب ثراه متواتر و متعاقب گشت و سبب آن بود که مولانا
طاب مرقده در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان
رفت و دران وقت بهاء الدین سام ولایت یلوان (۲) داشت خدمت
مولانا را دریافت و امکان نگاه داشت و اعزاز مولانا بنمود و کلمات روح
افزا و مذاکرهٔ دلکشای او دیده و شنیده بود و ذوق آن در طبیعت
آن پادشاه باقي مانده میخواست تا از مائدهٔ نعمت کلام مولانا
نوّر الله مرقده نصیب تمام گیرد چون بتخت سلطنت بامیان رسید
بکرات و مرات مولانا را طلب فرمود و تفویض جملهٔ مناصب شرعي
را تکفل فرمود و انگشترین خاص بفرستاد و مولانا رحمه الله از
حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان
رفت چون بدان جناب رسید اعزاز بسیار یافت و کل مناصب آن
مملکت چون قضای ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور وخطابت
ممالک و احتساب با کل امور شرعي و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر
بمولانا مفوض فرمود و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب که وزیر
مملکت بامیان بود تا بدین تاریخ که این طبقات باسم همایون
سلطان معظم ناصر الدنیا والدین ابو المظفر محمود بن سلطان
ایلتمش قسیم امیر المؤمنین خلد الله سلطانه در قلم آمد در خریطهٔ
امثلهٔ این داعي است و علم و دستار تشریف هم موجود رحمة الله

---

(۲) - یلون - بروان

علیهم اجمعین این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد
آن بادشاه دین دار در قلم آمد فی الجمله بزرگ پادشاهي بود
مملکت او عرض و بسط گرفت تمام ممالک طخارستان و مضافات
آن با ممالک دیگر چنانچه از شرق تا حد کشمیر و غربي تا حد
ترمذ و بلخ و شمالي تا حد کاشغر و جنوبي تا حد غور و غرستان (۲)
جمله خطبه و سکه باسم او شد و جمله ملوک و امرای غزنین از
غوري و ترک هرسه مملکت را چنانچه غور و غزنین و بامیان
بعد از هردو سلطانان نظر بر وی بود چون سلطان غازي معز الدین
محمد سام شهادت یافت ملوک و امراي غزنین از غوری و ترک
باتفاق او را طلب کردند سلطان بهاء الدین محمد سام از بامیان
عزیمت غزنین کرد و بران سمت با لشکر روان شد چون بخطهٔ
کیدان رسید عارضهٔ شکم او را ظاهر شد بعد از شهادت سلطان غازي
معز الدین بنوزده روز برحمت حق پیوست - و مدت ملک او
چهارده سال بود علیه الرحمة و الله اعلم بالصواب *

الرابع سلطان جلال الدین علی بن سام

چون سلطان غازی معز الدین شهادت یافت و سلطان بهاء الدین
در راه برحمت حق پیوست وارثان ملك دو فریق ماندند از تخمهٔ
شنسبانیان یک فریق سلاطین بامیان و فریق دوم سلاطین فیروز کوه
چون مرقد سلطان غازي از دمیك روان کردند ترکان و امرای بزرگ
مرقد و خزانهٔ وافر و کارخانها از دست امراي غور بیرون کردند
و امرای غوري را که در لشکر هندوستان بودند میل بجانب پسران

(۲ ن) غرجستان

سلطان بهاء الدین بود و امرای ترک را میل بطرف سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام بود که برادر زادهٔ سلطان معز الدین بود و امرای غوری آنکه در غزنین بودند چون سپهسالار خروشتی (۲) و سلیمان شیش و جز ایشان بخدمت علاء الدین و جلال الدین مکتوبات نوشتند و ایشان را استدعا کردند و ایشان بغزنین آمدند چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد در طبقهٔ سلاطین غزنین انشاء الله تعالی و جلال الدین چون برادر را بتخت غزنین بنشاند خود باز گشت و بتخت بامیان به نشست راوی ثقة چنین روایت کرده که خزانهٔ غزنین قسمت کردند قسم جلال الدین دویست و پنجاه حمل شتر از عین مرصع و زر و سیم رسید با خود ببامیان برد و کرت دیگر لشکر کشید بطرف غزنین و لشکر های غوری و غز و بیغو (۳) از اطراف ممالک خود جمع کرد و بغزنین آمد و گرفتار شد و باز مخلص گشت و ببامیان رفت و عم او سلطان علاء الدین مسعود در غیبت ایشان تخت بامیان گرفته بود و جلال الدین باز گشت با اندک مردی بمغافصه سحرگاهی بر عم زد و عم را بگرفت و شهید کرد و صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید و ملک را ضبط کرد و مدت هفت سال ملک راند تا سلطان محمد خوارزمشاه از لب آب خراز کشش کرد و ناگاه بروی زد و اورا بدست آورد و تمام آن خزائن که از غزنین آورده بود و خزائن بامیان با آن بر گرفت و

---

(۲) ن ـ خروش (۳) ن ـ سقرار اطراف الخ (۴) ن ـ حورکس عبره کرد الخ

جلال الدین را شهید کرد و باز گشت و جلال الدین بادشاه بزرگ بود و زاهد و در غایت شجاعت و جلادت و مبارزت چنانچه در مدت عمر او هیچ مسکری در دهان مبارک او نرسیده بود و بند جامهٔ او بهیچ حرام نکشاده بود و در رجولیت بحدی بود که هیچ بادشاهزادهٔ از شنسبانیان بقوت و دلاوری و سلاح او نبود و دو تیر بیك شست میان جنگ انداختی و هردو تیر خطا نگشتی و هیچ صید و خصم از زخم تیر او نجستی و در وقتیکه ترکان غزنین اورا تعاقب کردند در هزار درخت غزنین یک تیر بر تنهٔ درختی زده بود و ترازو کرده و هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد و بازگشت و آن تیر زیارت گاهی گشت و با این همه جلادت حلیم و کریم و غریب نواز و علما دوست و فقیر پرور بود اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد چون وقت درآمد درگذشت حق تعالی بادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را پاینده داراد بمحمد و آله اجمعین و الله اعلم بالصواب *

الخامس السلطان علاء الدین مسعود بن شمس الدین محمد رحمة الله علیه

علاء الدین مسعود در وقتی که پسران سلطان بهاء الدین سام چنانچه علاء الدین و جلال الدین هردو بغزنین گرفتار شدند و او بتخت بامیان بنشست و دختر ملکشاه وخش را که در حکم برادر او سلطان بهاء الدین سام بوده در حکم خود آورد و وزارت بصاحب بامیان ارزانی داشت و ممالك طخارستان در ضبط او آمد چون جلال الدین از غزنین مخلص شد روی بطرف بامیان آورد و در

جصار کاریک[2] یکي از علمای رباني بود صاحب کرامات اورا امام شمس الدین ارشد گفتندي جلال الدین براي تفاول و تبرک بزیارت او آمد و او عالمي بود رباني بعد از تحصیل کل علوم شرعي از دنیا اعراض کرده بود و بعبادت حق مشغول گشته و روي بدرگاه خدای عزوجل آورده و صاحب کشف و کرامات شده چون جلال الدین اورا زیارت کرد و از باطن مبارک او استمداد نمود فرمود که علاء تخت بامیان بگیر ولیکن زنهار تا عم خود را نکشي که بازت کشند سلطان جلال الدین زیارت او کرد و باز گشت چندانچه پشت بگردانید بر زبان آن امام رباني رفت که بیچاره جلال الدین عم را بکشد و اورا هم بکشند و عاقبت همچنان شد که بر لفظ مبارک آن یگانهٔ جهان رفته بود جلال الدین ازانجا که بود سحرگاهی بر عم زد و اورا بگرفت و بکشت و صاحب را پوست کشید چنانچه پیش ازین تحریر یافته است *

الطبقة التاسعة عشر في ذکر السلاطین الغزنیة من الشنسبانیة

الحمد لله الذي نصر الدین * و قهر المشرکین * وجعل حضرة غزنة دار السلاطین * و ایدهم بالظفر و النصرة علی المشرکین * و علی کسر اصنام الهند و قهر العتاة و المتمردین * و الصلوة علی محمد خاتم النبیین * و السلام علی آله و اصحابه اجمعین * اما بعد

(۲ ن) کنارنک

چنین گوید داعي ضعیف محتاج منهاج سراج عصمه الله عن الاعوجاج که این طبقه مقصور است بر ذکر سلاطین شنسبانی که تخت حضرت غزنین بشکوه ایشان زیب و زینت گرفت و ممالك هند و خراسان متفاخر بدولت ایشان شد و اول ایشان از دودمان شنسبي سلطان سیف الدین سوري بود و بعد ازان سلطان علاء الدین حسین غزنین بگرفت اما ملکداری نکرد وبعد ازان سلطان معز الدین محمد سام بگرفت چون شهادت یافت آن تخت به بندهٔ خود سلطان تاج الدین یلدز سپرد و بروی ختم شد رحمة الله علیهم اجمعین*

الاول سلطان سیف الدین سوري

سلطان سیف الدین سوري بادشاه بزرگ بود و از شجاعت و جلادت و مروت و عدل و احسان و منظر بهي و فرشهي نصیب تمام داشت و اول کسي که ازین دودمان اسم سلطاني برو اطلاق کردند او بود چون خبر حادثهٔ برادر بزرگ تر او ملك الجبال بسمع او رسانیدند روي بانتقام سلطان بهرامشاه آورد و از ممالك غور لشکر بسیار مستعد گردانید و روي بغزنین نهاد و بهرامشاه را بشکست و غزنین بگرفت و بهرامشاه از پیش او منهزم بطرف هندوستان رفت و سلطان سوري بتخت غزنین بنشست و ممالک غور را به برادر خود سلطان بهاء الدین سام که پدر غیاث الدین و معز الدین بود بسپرد و چون غزنین در ضبط آورد جمله امرای حشم و معارف غزنین واطراف اورا انقیاد نمودند و او در حق آن طوائف انعام وافر فرمود چنانچه حشم و رعایای بهرامشاه مستغرق ایادي او گشتند

چون فصل زمستان در آمد حشمهای غور را اجازت فرمود تا بطرف دیار خود مراجعت کردند وحاشیه و حشم و کار داران بهرامشاهي را با خود نگاهداشت و بر ایشان اعتماد کلي نمود و سلطان و وزیر او سید مجد الدین موسوي و تني چند معدود از خدم قدیم عهد با او بماندند وباقي بر درگاه و در ولایت جمله خدم غزنین بود چون شدت برف و سرما کثرت پزیرفت و راه هاي غور از بسیاري برف مسدود گشت و اهل غزنین را وقوفي افتاد که از جانب غور وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخدمت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند که در همه شهر و اطراف از لشکر غور با سلطان سوري تني چند معدود بیش نمانده اند باقي جمله خدم آل محمودی اند فرصت از دست نباید داد وعزیمت غزنین مصمم باید کرد سلطان بهرامشاه بر حکم آن مکتوبات و استدعا مغافصه از طرف هندوستان بغزنین آمد و بر سلطان سوري زد و سوری با خواص خود که از غور بودند با وزیر سید مجد الدین موسوی بیرون شد و راه غور گرفت سواران بهرامشاه اورا تعاقب نمودند تا در حدود سنگ سوراخ او را در یافتند سلطان سوری با تني چند معدود که بود با سواران بهرامشاهی بجنگ پیوست تا ممکن بود سوار قتال میکرد چون پیاده شد پناه بکوه برد واو و وزیر و خواص او تا در ترکش تیر بود هیچکس را مجال آن نبود که پیرامن او گشتي چون در ترکش او تیر نماند اورا بعهد و دست راست بگرفتند و بدست آوردند چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند بر یکي سلطان سوری را بر نشاندند و بر یکي وزیر سید مجد الدین موسوي

را و گرد شهر غزنین تشهیر کردند و از بالا خانها خاکستر و خاک و نجاست در سر مبارک ایشان میریختند تا بسر پل یک طاق غزنین چون آنجا رسیدند سلطان سوري و وزیر او سید مجد الدین موسوي هردو را صلب کردند و از پل بیاویختند چندین ظلمي و فضیحتي بران بادشاه خوبروي ستوده سیرت عادل و شجاع بکردند حق تعالی سلطان علاء الدین جهانسوز را که برادر سلطان سوري بود نصرت بخشید تا آن حرکت و فضیحت را انتقام کرد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است رحمة الله علیهم اجمعین *

الثانی السلطان الغازی معز الدنیا والدین ابو المظفر محمد بن سام قسیم امیر المؤمنین انار الله برهانه

ثقات رواة چنین روایت کرده اند که چون سلطان علاء الدین جهانسوز از دار فنا نقل کرد و سلطان سیف الدین پسرش بتخت غور بنشست هردو سلطانان غیاث الدین و معز الدین را که در قلعهٔ وجیرستان محبوس بودند مخلص فرمود چنانچه در ذکر سلطان غیاث الدین تقریر یافته است سلطان غیاث الدین در حضرت فیروز کوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیف الدین و سلطان معز الدین بطرف بامیان رفت بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود بامیان چون سلطان غیاث الدین بملک غور بنشست بعد از حادثهٔ سیف الدین و آن خبر ببامیان رسید ملک فخر الدین روي بجانب معز الدین کرد که برادرت کاری کرد تو چون خواهی کرد پیر خود خواهي جنبید معز الدین روی پیش عم بر زمین نهاد

از بارگاه بیرون آمد و بطرف حضرت فیروز کوه هم از انجا که بود روان شد چون بخدمت غیاث الدین برسید سر جاندار شد و پس بخدمت بایستاد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است یکسال خدمت برادر کرد مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم شد و بطرف سجستان رفت بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی و یک زمستان آنجا بود سلطان غیاث الدین معارف فرستاد و اورا باز آورد و ولایت قصر کجوران و استیه بدو مفوض کرد و چون بلاد گومسیر تمام در ضبط آورد شهر تکیناباد که از اعاظم بلاد گرمسیر بود حوالهٔ او فرمود و این تکیناباد موضعي است که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور رحمهم الله و سلطان غازي علاء الدین رباعي گفته بود بنزدیک خسرو شاه بن بهرامشاه فرستاد *

اول پدرت نهاد کین را بنیاد * تا خلق جهان جمله ببیداد افتاد

هان تا ندهي زبهر یک تکناباد * سر تا سر ملک آل محمود بباد

رحمهم الله السلاطین من الطرفین - چون سلطان معز الدین ملک تکیناباد شد لشکر غز وامرای آن جماعت از پیش لشکر خطا هزیمت شده بطرف غزنین آمده بودند و مملکت غزنین مدت دوازده سال از دست خسرو شاه و خسرو ملک بیرون کرده و در ضبط آورده سلطان معز الدین از تکیناباد بطرف غزنین مدام می تاخت و بر غز میزد و آن بلاد را زحمت میداد تا در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد و سلطان معز الدین را بتخت غزنین بنشاند و بغور باز گشت چنانچه پیش

ازین تحریر یافته است چون سلطان معز الدین اطراف غزنین در ضبط آورد دوم سال این در شهور سنه سبعین و خمسمائه گردیز (۲) فتح کرد و سوم سال بر سمت ملتان لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد و همدرین سال سنه احدی و سبعین و خمسمائه اهل سنقران (۳) عصیان آوردند و فساد بسیار کردند تا در شهور سنه اثني و سبعین لشکر بطرف سنقران (۳) برد و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید و چنان تقریر کرده اند که اکثر طائفهٔ سنقرانیان ظاهر آیت قرآن خوان بوده اند که شهادت یافتند اما چون فتنه و عصیان انگیخته بودند بضرورت بسیاست ملکي کشته شدند و بعد ازان فتح سال دیگر سلطان معز الدین از راه اچه و ملتان بطرف نهرواله لشکر کشید و راي نهرواله بهسو دیو (۴) بسال خرد بود اما حشم و پیل بسیار داشت چون مصاف شد لشکر اسلام منهزم گشت و سلطان غازي بی مراد مراجعت کرد و این حادثه در شهور سنه اربع و سبعین و خمسمائه بود و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب فرشور لشکر کشید و فتح کرد و بعد زان بدو سال دیگر بر طرف لوهور لشکر برد چون کار دولت محمودیان بآخر رسیده بود و قواعد دولت آن دودمان واهی شده خسرو ملک بر طریق صلح پسر را ویک زنجیر فیل بخدمت سلطان غازی فرستاد و آن حال در شهور سنه سبع و

(۲ ن) مقام کرد (۳ ن) شنقران

(۴ ن) بهمیدیو (بهیمدیو ؟)

سبعین و خمسمائه بود و دیگر سال که سنه ثمان بود سلطان غازی لشکر بطرف دیول برد و تمام آن بلاد کنارهٔ بحر را ضبط کرد و اموال بستد و مراجعت فرمود و در شهور سنه ثمانین و خمسمائه لشکر بطرف لوهور آورد و جملهٔ ولایت آن ملک را نهب کرد و بوقت مراجعت حصار سیالکوت را عمارت فرمود و حسین خرمیل را آنجا نصب کرد و باز گشت چون سلطان غازي مراجعت کرد خسرو ملک لشکر های هندوستان و حشر قبائل کوکهران جمع کرد و بدرسیالکوت آمد و مدتها بنشست و بی مراد مراجعت کرد بعد ازین سلطان غازی در شهور سنه اثني و ثمانین و خمسمائه بدر شهر لوهور آمد چون دولت محمودي بآخر انجامیده بود و آفتاب دولت و سلطنت سبکتگین بغروب رسیده و دبیر قضا پروانهٔ عزل خسرو ملک در قلم تقدیر آورده خسرو ملک طاقت مقاومت نداشت بوجه صلح پیش آمد تا با سلطان ملاقات کند بیرون آمد ماخوذ و محبوس گشت و لوهور سلطان غازی را مسلم شد و ممالك هندوستان در ضبط آمد سپهسالار علي کرماخ را که والي ملتان بود بلوهور نصب فرموده و پدر این کاتب مولانا اعجوبة الزمان افصح العجم سراج الدین منهاج علیه الرحمة قاضی لشکر هندوستان گشت و تشریف سلطان معزالدین پوشیده در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد و دوازده شتر بجهت نقل کردن کرسي او نامزد شد رحمة الله علیه و علی السلاطین الماضین المنزلدین و الملوک المسلمین الباقین بعد ازان سلطان غازی مراجعت فرمود بطرف غزنین و خسرو ملک را با خود برد و از

و بنه و رایات و علامات و چتر و پیلان در عقب بقدر چند کروه بگذاشت صف راست کرده آهسته مي آمد و سوار برهنه و جریده را چهار فوج فرموده بود از طرف کفار نامزد کرد و فرمانداد مي باید که از چهار طرف میمنه و میسره و خلف و قدام لشکر بهر طرف ده هزار سوار تیر انداز دست بر لشکر کفار میدارند و چون پیلان و سوار و پیادهٔ ملاعین حمله میکنند شما پشت میدهید و بتگ اسپ از پیش ایشان دور میشوید لشکر اسلامیان همبران منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت بخشید و لشکر کفار منهزم گشت و پتهورا بر پشت پیل بود فرود آمد و بر اسپ نشست و بهزیمت برفت تا حدود سرسي (۲) گرفتار آمد و او را بدوزخ فرستادند و گویند رای دهلي در مصاف کشته شد و سر اورا سلطان بشناخت بدان دو دندان شکسته و دار الملک اجمیر و تمام سوالک چون هانسي و سرسي (۲) و دیگر دیار فتح شد و این حال و نصرت در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود ملک قطب الدین ایبک را بقلعهٔ کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد وقطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد و فتح کرد و حضرت دهلي را بکشاد و همدرین سال قلعهٔ کول را در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمائه فتح کرد و سلطان در شهور سنه تسعین از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد و در حدود چندوال رای جیچندر را منهزم گردانید و درین فتح سیصد و اند زنجیر پیل بدست آمد و در ظل حمایت آن سلطان غازي عادل

۲ ن) سرستی

،طاب ثراه بندهٔ او ملک قطب الدین ایبک را نصرت بخشید تا ولایت اطراف ممالک هند را فتح میکرد چنانچه بلاد نهر واله و بهنکر (۲) و قلعهٔ کالیوان (۳) و بداون جمله فتح کرد و تاریخ هریك بعد ازین در فتوح قطبی تقریر یابد انشاء الله تعالی - و چون سلطان سعید غیاث الدین محمد سام در شهر هرات برحمت حق پیوست سلطان غازي معز الدین طاب ثراه بحدود طوس و سرخس و خراسان بود بر عزیمت عزای برادر بطرف بادغیس هرات آمد و چون شرط عزا بجای آورد اقطاعات ممالك غور را نامزد ملوک فرموده شهر بُست و ولایت فره و اسفرار به برادر زادهٔ خود سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام داد و ملک ضیاء الدین در غور (؟) را که پسر عم هر دو سلطانان بود و داماد سلطان غیاث الدین محمد سام بود ملك غور و گرمسیر چنانچه تخت فیروز کوه و شهر رود و زمین داور داد و او را دو زنجیر پیل فرمود و ملک ناصر الدین الپ غازي بن قره ارسلان سلجوقي را که خواهر زادهٔ هردو سلطانان بود شهر هرات داد و بعد ازان سلطان معز الدین بطرف غزنین مراجعت فرمود و بعضی از ملوک و امرای غور را در خدمت خود بغزنین برد و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد و در شهور سنة احدی و ستمائه بر سمت بلاد خوارزم لشکر کشید و محمد خوارزمشاه از پیش لشکر غزنین منهزم بخوارزم رفت و چون سلطان غازی بدر خوارزم آمد و چند روز

(۲ ن) هنکیر - هنیکر - نهنکر (۳ ن) کالیون - کالیور

جنگ فرمود آبي که از جیحون بر طرف شرقي خوارزم خلجی کرده اند و نام آن قراسو است اهل خوارزم بران لب آب جنگ آغاز نهادند و از امرای غور چند تن در مقاتلت شهید و اسیر گشتند و چون فتح خوارزم بواسطهٔ قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد مدت لشکري و کم علفي دست نه داد از خوارزم و شط جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود و لشکر خطا و ملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند و راه لشکر اسلام گرفته چون سلطان غازی باندخود رسید یزک لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگر بلشکرگاه سلطان رسیدند و جنگ پیوستند و مقدمهٔ لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود کفار را منهزم. گردانید و او ملک کزروان بود در حال بخدمت سلطان غازي عرض داشت که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود صواب آنست که بادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام بر نشینند و کفار منهزم را تعاقب نماید و مغافصه بر ایشان زند تا فتحي بزرگ براید سلطان غازی فرمود که سالها شد تا من چنین غزوی طلب میکردم از من عذر نیاید بامداد بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف رویارو کنم تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد من باري ثواب جهاد بسنت یافته باشم چون ملك عز الدین حسین خرمیل مزاج سلطان معز الدین غازی برین منوال مشاهده کرد دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دین داری میگوید و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند و جمله آسوده و لشکر اسلام کوفتهٔ سفر خوارزم و اسپ لاغر شده طاقت مقاومت ایشان را نباشد از خدمت سلطان

بیرون آمد با تمامت حشم خود بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف
گزروان رفت و اکثر حشم که اسپ لاغر داشتند همه رفتند بامداد
با سلطان اندک سوار قلب و بندگان خاص مانده بودند مصاف بر
کشیدند و جنگ پیوستند و لشکر کفار گرد بر گرد لشکر اسلام حلقه
کرده در آمدند و سلطان را هر چند بندگان میگفتند که حشم اسلام
تنی چند معدود مانده اند نباید رفت سلطان جایگاه نگاه میداشت
تا با سلطان از سوار و بندگان او بقدر صد سوار ماند و چند زنجیر
پیل معدود و بندگان ترک و سرخیلان غوری که خواص سلطان
بودند در پیش سر اسپ او جان سپاري میکردند و کافر می
انداختند و شهادت می یافتند - ثقات چنین روایت کرده اند که
سلطان غازي چندان ایستادگي کرد که چتر مبارکش از تیر کفار مغل
چنان شده بود که خار پشت و بهیچ سبیل روی نمیگردانید تا بندهٔ
ترکی از بندگانش که نام او ادیه (۲) جوکي بود بیامد و عنان مبارکش
بگرفت و بجانب حصار اندخود بکشید و ببرد و بقلعهٔ اندخود
در آورد دیگر روز ملک عثمان سمرقندی که یوسف ثاني بود و
ملوک ترکستان افراسیابي را که مسلمان بودند درمیان آوردند و
صلح کردند لشکر کفار باز گشت و سلطان بطرف غزنین باز آمد و
فرمان داد تا سه سال استعداد لشکر ترکستان کنند و بطرف خطا
عزیمت مصمم فرمود و دران وقت جماعت متمردان از کوکهران (۳) و
قبائل کوه جون (۴) عصیان آورده بودند و سلطان دران زمستان

(۲ ن) اتیه - (۳ ن) کهوکهران - کوکران (۴ ن) جون

بهندوستان امد و آن طائفهٔ متمردان را بدوزخ فرستاد و غزو بسنت بفرمود و جوی خون ازان جماعت براند چون مراجعت بغزنین کرد بدست فدائی ملاحده در منزل دمیک در شهور سنه اثنین و ستمائه شهادت یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة - و یکی از فضلای آن وقت درین معنی نظمی کرده است تحریر افتاد تا در نظر پادشاه مسلمانان آید *

شهادت ملک بحر و بر معزّ الدین * کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

حق تعالی سلطان زمان و شهریار گیهان ناصر الدنیا و الدین ظل الله فی العالمین محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا وارث ملک سلیمن ابو المظفر محمود بن السلطان را بر سریر جهانداري و متکای شهریاري باقي و پاینده داراد بحق محمد و آله اجمعین - ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا در حوصلهٔ تحریر نگنجد و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلّی الله علیه و اٰله و سلّم و محافظت ترتیب غزوات بر جادهٔ مسلماني هم بران پادشاه ختم شد و آنچه از مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده اند که از قیامتش پرسیدند فرمود که بعد از من ششصد و اند سال باشد و شهادت آن بادشاه در تاریخ ششصد و دو بود همدرین سال اول علامت قیامت ظاهر شد و آن خروج چنگیز خان مغل بود و خروج ترک پس معلوم شد که آن بادشاه در دنیا دربند محکم اسلام بود چون او شهادت یافت در قیامت باز شد و آنچه از اموال غزو در خزانهٔ غزنین جمع شد در خزانهٔ هیچ بادشاهی نشان ندادند تا

بحديكه خواجه اسمعيل خزانه دار عليه الرحمة در حضرت فيروزكوه گفت بوقت اوردن تشريف نزديک ملكهٔ جلالي دختر غياث الدين محمد سام كه ازجواهردرخزينهٔ غزنين از يك جنس الماس كه نفيس ترين جوهرها است يک هزار پانصد من موجود است ديگر جواهر و نقود را برين قياس مي بايد كرد حق تعالى صد هزاران ثنا و رحمت و بشرى و كرامت بمرقد و مضجع آن بادشاه غازي واصل گرداناد - و سلطان ناصرالدنيا و الدين را بر تخت بادشاهي تا قيام قيامت باقي و پاينده داراد بمحمد و آله الامجاد و صلى الله على محمد الى يوم التناد آمين رب العالمين *

السلطان المعظم معز الدنيا و الدين ابو المظفر محمد بن سام ناصر امير المؤمنين انار الله برهانه

قضاة

قاضي ممالک صدر شهيد نظام الدين ابو بكر - قاضي لشكر و وكيل ممالک شمش الدين بلخي - بعده پسر او *

سلاطين و ملوک و اقرباى او رحمهم الله

ملک ضياء الدين درغور - سلطان بهاء الدين سام در باميان - سلطان غياث الدين محمود بفيروزه كوه - ملک بدر الدين كيداني - ملك قطب الدين تمران - ملك تاج الدين حرب سجستان - ملك تاج الدين مكران - ملك علاء الدين - ملک شاه وخش - ملک ناصر الدين غازي - ملک تاج الدين زنگي باميان - ملک ناصر الدين مادين - ملک مسعود - مويد الدين

مسعود - ملک یوسف الدین مسعود - ملک ناصر الدین تمران - ملک حسام الدین علي کرماج - ملك مؤید الملك کرماج - ملك شهاب الدین مادیني - سلطان شمس الدین التمش - سلطان علي الدین محمود - سلطان ناصر الدین قباچه در ملتان و اچه - سلطان تاج الدین یلدز بغزنین - سلطان غیاث الدین عوض حسین خلج لکهنوتي - سلطان قطب الدین ایبک لوهور - ملک رکن الدین سور کیدان - امیر حاجب حسین محمد علي غازی - امیر حاجب حسین محمد حبشي - امیرسلیمان شیش - امیر داد (۲) - امیر حاجب حسین سرجي - امیرحاجب خان - ملک حسن الدین علي کرمانه - ملک ظهیر الدین کرماج - ملک ظهیر الدین فتح کرماج - ملك حسین الدین - ملك عز الدین خرمیل - ملک مبارز الدین بن محمد علي (۳) اتسر - ملک نصیر الدین حسین امیرشکار - ملک شمس الدین سور کیدان - ملک اختیار الدین حرولي (۲) - ملک اسد الدین شیر - ملک احمري *

بندگان او که بسلطنت رسیدند

سلطان تاج الدین یلدز - سلطان ناصر الدین قباچه - سلطان شمس الدین التمش - سلطان قطب الدین ایبک *

وزراء

ضیاء الملک در مذشي - موید الملك محمد عبد الله سنجري - شمس الملک عبد الجبار کیداني *

(۲ ن) امیرزاده (۳ ن) علي شیر (۲ ن) حرول

دار الملک او

تابستان - حضرت غزنین وخراسان * زمستان- حضرت لوهور وهند

اعلام او

سیاه میمنه با ملوک وامرای غور * لعل میسره با ملوک وامرای ترک

توقیع او - نصر من الله

مدت ملک او

سي و دو سال بود

فتوح و غزوات

فتح لوهور - فتح گردیز - فتح سوفار (۲) - فتح ملتان و غزنین و قرامطه - فتح تبرهنده - فتح برشور - فتح اُچه - فتح سانور - فتح سرهند - فتح اجمیر - فتح سیالکوت - فتح هانسي - فتح سرمتي - فتح کهرام - فتح میرتهه - فتح دهلي - فتح کول - فتح بنارس - فتح بهنکر (۳) - فتح و غزو نهر واله - فتح بداون - فتح کوه جود - غزو خطا باندخود - فتح پنج ده - فتح خوارزم - فتح مرو الرود - فتح بهیره - فتح سارسامر (۴) - فتح سروان - فتح باورد - فتح نسا - فتح بنواري کفران - فتح جناباد (۵) - فتح طوس - فتح مرو - فتح نشاپور - فتح جیچند بنارس - فتح بهترای - فتح تراین - فتح مالوه -

---

(۲ ن) سفرفار - شرفسار (۳ ن) بهیلکر (۴ ن) شارسانه - سادسیانه

(۵ ن) میناباد

فتح کالیوان - فتح کالنجر - غزو توران - فتح کوکهران - فتح لکهنوتي . فتح اوند بهار - فتح ولایت اوده - فتح قنوج - فتح واکنور - فتح مروان - فتح مدانون سنقر خوارزم - فتح شروان * (۲)

الثالث السلطان علاء الدین محمد بن سام البامیانی

چون سلطان غازی معز الدین محمد سام بدمیک شهادت یافت و سلطان بهاء الدین محمد سام بن محمود طاب مرقدهما در راه برحمت حق پیوست چنانچه پیش ازین تحریر یافته است خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمهٔ شنسبانیان دو فریق ماندند یک فریق سلاطین غور و دوم فریق سلاطین بامیان چون مرقد سلطان معز الدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند ملوک و امرای ترک که موالي سلطان غازی بودند مرقد سلطان را با خزانهٔ فاخر از دست امرا و ملوک غور بقهر بستدند و در قبض آوردند چون بطرف کرمان رسیدند مؤید الملک وزیر محمد عبد الله سجزي رحمه الله با چند تن از معارف امرای اتراک بطرف غزنین با مرقد سلطان نامزد شدند باتفاق دیگر ملوک ترک و ملک تاج الدین یلدز که مهتر ملوک ترک و بزرگتر بندگان سلطاني بود بکرمان مقام کرد و چون مرقد بغزنین

---

(۲) در بعضی نام ها بسبب نیافتن تحقیق ان همچنان که در نسخه بود نوشته شد *

رسید بعد از دو روز سلطانان بامیان علاء الدین محمد و جلال الدین علي پسران سلطان بهاء الدین سام بامیاني باستدعای امرای غوری چنانچه سپهسالار سلیمان شیش و سپهسالار حروش و دیگر معارف دار الملک غزنین از طرف بامیان برسیدند و در شهر غزنین آمدند سلطان علاء الدین محمد سام بامیاني که پسر مهتر بود بتخت بنشست و امرای خاص از غور و ترک همه در بیعت او آمدند و خزانهٔ غزنین که از کثرت اموال و نفائس گنج قارون را ده یک محصول خود شمردی جمله بطریق مناصفه در قسمت آورد - ثقات چنین روایت کرده اند که قسمت سلطان جلال الدین علي بامیاني که برادر کهتر بود دویست و پنجاه حمل شتر از زر عین و مرصعه و ظرافیهٔ زر و سیم برسید و بطرف بامیان برد و چون مدتي بگذشت مؤید الملک وزیر و امرای ترک که در حضرت غزنین بودند بخدمت ملک تاج الدین یلدز مکتوبات در قلم آوردند و بجانب کرمان فرستادند و استدعا نمودند و او از طرف کرمان عزیمت غزنین مصمم کرد چون بحوالی شهر رسید سلطان علاء الدین استعداد مصاف کرد و پیش باز رفت و جلال الدین هم از شهر بیرون آمد و بطرف بامیان روان شد چون مصاف علاء الدین با تاج الدین یلدز راست شد امرای ترک از طرفین با هم موافقت نمودند و علاء الدین منهزم گشت و او و جملهٔ ملوک شنسباني که در موافقت او بودند گرفتار آمدند و ملک تاج الدین یلدز چون بغزنین آمد جملهٔ ملوک شنسباني را اجازت داد تا بطرف بامیان باز رفتند بار دیگر سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود علاء الدین

(۲) حشمهای ملک غور و بامیان و افواج لشکر جوار وخش و بدخشان جمع کرد و بیاورد و کرت دوم بغزنین آمد و ملک غزنین ضبط کرد و علاء الدین را بتخت بنشاند و جلال الدین بطرف بامیان باز رفت ملک تاج الدین یلدز کرت دوم با لشکر خود از طرف کرمان عزیمت غزنین کرد و علاء الدین ملوک و امرای غوری را از غزنین نامزد دفع ایشان گردانید و از جانب ملک تاج الدین یلدز ایتکین (۳) تتار نامزد استقبال ایشان شد برباط سنقران بدیشان رسید جمله را مست و لا یعقل فرو گرفت و امرای غوري و ملوک بزرگ آنجا شهید شدند و از انجا ملک تاج الدین یلدز بپای غزنین آمد و علاء الدین در قلعه محصر شد و مدت چهار ماه در بند آن بماند تا جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاء الدین و دفع لشکر ترک بیامد چون بحوالي غزنین رسید امرای ترک پیش او بدفع و قتال باز رفتند جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد و او را بپای قلعهٔ غزنین آوردند و قلعه فتح کردند چون هر دو برادر بدست آمدند بعد از مدتي ملک تاج الدین یلدز هر دو را عهد داد و بطرف بامیان فرستاد بعد از چند روز میان برادران تفاوت حالي ظاهر شد و جلال الدین بادشاه شیر دل و زاهد و ضابط بود با او علاء الدین موافقت نکرد و ازانجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت باستمداد آن معني متمشي نشد و دولتش یاریگر نیامد

(۲ ن) حشمهای ملک بامیان و افواج حشمهاي بیغو از وخش الخ
(۳ ن) ایتکر - ایتکی

و بخت مساعدت ننمود بعد آنچه سلطان محمد خوارزمشاه ملك باميان ضبط كرد علاء الدين برحمت ايزدى پيوست و او دختر علاء الدين اتسر حسين داشت و ازان ملكه او را پسرى بود و كاتب اين حروف منهاج سراج را در شهور سنه احدى و عشرين و ستمائه بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالك غور اين ملكه و پسر او را در حدود طبس بولايت خوشب (۲) نشان دادند كه در حادثهٔ ملاعين چين بدان طرف افتاده بودند رحم الله الماضين منهم * پادشاه مسلمانان را در تخت مملكت باقي داراد *

الرابع السلطان تاج الدين يلدز المعزى

سلطان غازي معز الدين محمد سام طاب ثراه بادشاهي بود بس عادل و غازي و شير دل و در دلاوري دوم علي ابي طالب بود رضي الله عنه و اورا فرزند كمتر بود يك دختر بيش نداشت از دختر عم خود ملك ناصر الدين محمد مادينى عليه الرحمة و بر خريدن بندگان ترك ايلاع تمام داشت و بندگان ترك بسيار خريد و هريك از بندگان او بجلادت و مبارزت و جان سپاري در تمام ممالك مشارق شهرت يافتند و اسم بندگان او در جهان منتشر گشت و در عهد حيات سلطان هريك نامدار گشته بودند ـ ثقات رواة چنين روايت كرده اند كه يكي از مقربان حضرت سلطنت او جرأتي نمود و عرضه داشت كرد كه چون تو بادشاهي را كه در

(۲ ن) جوشب

بسیط ممالک اسلام بعلو شان هیچ بادشاهی نیست پسران بایستندی دولت ترا تا هریک از ایشان وارث مملکتی بودندی از ممالک گیتی و بعد از انقراض عهد این سلطنت ملک درین خاندان باقی ماندی بر لفظ مبارک آن بادشاه طاب ثراه رفت که دیگر سلاطین را یک فرزند یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است یعنی بندگان ترک من که مملکت من میراث ایشان خواهد بود و بعد از من خطبهٔ ممالك باسم من نگاه خواهند داشت و همچنان شد که بر لفظ مبارک آن بادشاه غازي رفت که بعد ازو کل ممالك هندوستان را تا بغایت تحریر این سطور که سنه (۴) ثمان و خمسین و ستمائه است محافظت نمودند و می نمایند رجا بفضل حق تعالی واثق است که تا بغایت انقراض دور بني آدم این ممالک برین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی آمدیم بر سر حرف خود که ذکر سلطان تاج الدین یلدز است او بادشاه نیکو اعتقاد بود و حلیم و کریم و خوب خصال و وافر جمال سلطان غازي معز الدین اورا خرد سال بود که بخرید و هم از اول حال اورا خدمت فرمود و بهر مرتبهٔ او را بزرگ گردانید و برسر بندگان ترک (۵) سرور کرد چون بزرگ شد امارت ولایت کرمان و سنقران (۲) او را داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر هندوستان اتفاق شدي و بکرمان منزل بودي جمله امرا و خواص و ملوک را ضیافت کردي و یکهزار کلاه و قبا بذشریف بدادي و

(۴ ن) سبع و خمسین (۵ ن) ۱ـﮔـ (۲ ن) اسفرار

در باب جمله حشم انعام فرمودي و بفرمان سلطان غازي دختر او
در حبالهٔ سلطان قطب الدين ايبك آمده بود و يک دختر ديگر
در حبالهٔ ملک ناصرالدين قباچه بود ملک تاج الدين يلدز را
دو پسر بود يكي را از ايشان پيش معلم بر نشانده بود وقتي آن
معلم براى تاديب و تهذيب كوزهٔ بر سر آن پسر بزد قضا را اجل
در رسيد آن كوزه بر مقتل او آمد آن پسر فوت شد خبر بسلطان
تاج الدين يلدز بردند در حال معلم را زاد داده از غايت حلم و
حسن اعتقاد فرمود كه معلم را پيش ازانچه والدهٔ پسر را از حال
پسر خود معلوم شود متواري بايد شد و سفر اختيار بايد كرد نبايد
كه المي بدو رسانند از سوز فرزند اين حكايت دليل است بر حسن
سيرت و صفاى عقيدت آن بادشاه حليم رحمة الله عليه در سال
آخر عهد سلطان معز الدين چون سلطان بكرمان منزل كرد
تاج الدين يلدز آن يكهزار قبا و كلاه معهود هرسال بخدمت سلطان
آورد سلطان ازان جمله يک قبا و كلاه اختيار كرد و بكسوت خاص خود
مشرف گردانيد و اورا نشانهٔ سياه داد و درخاطرش آن بود كه ولي
عهد غزنين بعد از سلطان او باشد چون سلطان غازي شهادت يافت
ملوک و امراى ترک را خاطر و مزاج آن بود كه سلطان غياث الدين
محمود سام از حدود گرمسير بطرف غزنين آيد و بر تخت عم خود
نشيند و همگنان بخدمت او كمر بندند اين معني بحضرت فيروز
كوه در قلم آوردند و عرض داشت كردند كه سلاطين باميان تعدي
ميكنند و ملك غزنين طلب مي نمايند وارث ملک توئي و ما
بندگان تو سلطان غياث الدين محمود جواب فرمود كه مرا تخت پدر

و حضرت فیروز کوه و ممالک غور اولی تر آن مملکت من شما را فرمودم و سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داد و تخت غزنین بحوالهٔ او کرد بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد و کرت دوم او از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و در ضبط آورد و کرت دیگر هم همین حکم داشت تا بعد از چند گاه با سلطان قطب الدین ایبک او را بحدود پنجاب سند مصاف افتاد و منهزم شد و سلطان قطب الدین بغزنین آمد و مدت چهل روز در غزنین بود و درین مدت بعشرت مشغول شده بود کرت دیگر سلطان تاج الدین یلدز از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان باز رفت و تاج الدین غزنین را بار دیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور و خراسان و سجستان لشکر فرستاد و ملوک نامزد کرد یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین لشکر فرستاد تا بدر هرات بسبب مخالفت حسین خرمیل که ملک هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود و از جملهٔ او شده از پیش لشکر غور و غزنین منهزم شد و کرت دوم سلطان تاج الدین بطرف سجستان لشکر برد و مدتي دران سفر بماند تا بدر شهر سیستان برفت و بآخر با ملک تاج الدین حرب که ملک سیستان بود صلح شد چون مراجعت کرد در اثنای راه ملک نصیر الدین حسین امیر شکار با او خلاف کرد و میان ایشان محاربت افتاد و ملک نصیر الدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتي باز آمد تا در سفر هندوستان

ملوک و امرای غزنین اتفاق کردند خواجه مؤید الملک محمد عبد الله سنجری را که وزیر بود و ملک نصیر الدین امیر شکار را شهید کردند بعد از چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه از طرف طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد و لشکر او سرحدهای راه هندوستان بطرف گردیز و دره کراسه (۲) بمغافصه بگرفت سلطان تاج الدین یلدز از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان منهزم برفت و بلوهور آمد و اورا با سلطان سعید شمس الدین التمش طاب ثراه در حدود تراین مصاف شد و تاج الدین یلدز گرفتار آمد و او را بشهر بداون فرستاد و آنجا شهید شد و روضهٔ او آنجا است مزار خلق متبرک صاحب حاجت گشته ـ و مدت ملک او نه سال بود رحمة الله علیه و الله اعلم *

الخامس الملک الکریم قطب الدین ایبک المعزی

سلطان کریم عادل قطب الدین ایبک که حاتم ثاني بود تخت غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدز که خسر او بود بیرون کرد و مدت چهل روز بر تخت نشست و درین مدت بعشرت و بخشش بود و کار ملک بواسطهٔ عشرت تمام مهمل و مختل می ماند و ترکان غزنین و ملوک معزي بنزدیک سلطان تاج الدین یلدز در خفیه مکتوبات در قلم آوردند و او را استدعا نمودند تاج الدین از کرمان عزیمت غزنین مصمم کرد و چون قرب مسافت

(۳ ن) کراهه

بود مغافصه بغزنین آمد سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از جانب غزنین بطرف هندوستان براه سنگ سوراخ باز آمد و چون هردو در یک دیگر خسر و داماد بمنزلت پدر و پسر بودند المی بیک دیگر نرسانیدند و بعد ازین ملک غزنین در تصرف سلطان محمد خوارزمشاه آمد و در تصرف ملوک خوارزم چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است این طبقه ختم شد از شنسبانیان و بندگان ایشان بعد ازین طبقهٔ سلاطین هندوستان در قلم آریم و اول ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبك و مآثر او در هندوستان بمقدار آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید بمنّه و کرمه اللهم ارحم کلهم آمین

الطبقة العشرون في ذكر سلاطين الهند من المعزية

الحمد الله الذي جعل المماليک ملوکا * و جوهر السلطنة في قوالب العباد مسبوکا * و الصلوة علی من ختم طريق النبوة مسلوکا * و السلام علی آله و اصحابه الذين بسيوفهم دم الاعداء مسفوکا * اما بعد چنين گويد بندهٔ ضعيف ربانی منهاج سراج جوز جاني * عصمه الله عن الرکون الی الفاني * اين طبقه مخصوص است بذکر سلاطين که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازي معز الدين محمد سام طاب ثراه بودند و در ممالک هندوستان بتخت سلطنت نشستند و سرير مملکت آن بادشاه بديشان رسيد همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود و پيش ازين تحرير يافته است ميراث دار بادشاهي او گشتند و تارک مبارک ايشان بتاج ملک داري آن بادشاه متوّج گشت و آثار انوار دين محمدی بواسطهٔ دولت ايشان بر صحائف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقي ماند و تا باد چنين باد اللهم ارحم السلاطين الماضين و ايدنا بنصرة الباقين *

الاول منهم السلطان قطب الدين المعزی

سلطان کريم قطب الدين ايبک حاتم ثاني طاب مرقده بادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمي بخشيده بود که در شرق و غرب عالم در عصر او بادشاهی را نبود و چون حق تعالی خواهد که تا بندهٔ را در دل خلق عظمتي و وقري

ظاهر گرداند بصفت شجاعت و کرم موصوف کند تا دوست و دشمن را بنوازش سخا و گزارش وغا مخصوص گرداند چنانچه این بادشاه کریم غازي بود تا از بخشش وکوشش او دیار هندوستان از دوست و دشمن پر و تهي گشت بخشش او همه لك لك و کشتن او همه لک لک چنانچه امام ملک الکلام بهاء الدین اوشي در مدح این بادشاه کریم می فرماید *

ای بخشش تو لك بجهان آورده * کانرا کف تو کار بجان آورده
از رشك کف تو خون گرفته دل کان * بس لعل بهانه درمیان آورده

سلطان قطب الدین را در اول حال که از ترکستان بیاوردند بشهر نشاپور افتاد قاضي القضاة فخر الدین عبد العزیز کوفي که از اولاد امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفي بود رضي الله عنه و حاکم ممالک نشاپور و مضافات آن اورا بخرید و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام الله بخواند و سواري و تیر اندازي تعلیم گرفت چنانچه در مدت نزدیک بصفات رجولیت موصوف و مذکور شد و چون باوان شباب رسید اورا تجار بحضرت غزنین آوردند سلطان غازي معز الدین محمد سام اورا ازان تجار بخرید اگرچه بهمه اوصاف حمیده و آثار گزیده موصوف بود اما بظاهر جمالي نداشت و انگشت خنصر او از دست شکستگي داشت بدان سبب اورا ایبک شل گفتندي و سلطان معز الدین دران وقت گاه گاه بطرب و عیش مشغول بودي شبي بزم نشاط فرمود و دران جشن هریک را از بندگان حضرت

(۲ ن) اي بخشش لک تو الخ

انعامی فرمود از نقود زر و سیم ساخته و نا ساخته آنچه ازان انعام بقطب الدین رسید از مجلس عشرت بیرون آمد و تمامت آن مال بترکان و پرده داران و فراش و دیگر کار داران بخشید چنانچه از قلیل و کثیر با او هیچ باقي نماند و دیگر روز این معني بسمع اعلی رسانیدند اورا بنظر عنایت و قربت خود مخصوص گردانید و بر اشغال خطیر پیش تخت و بارگاه اورا نصب فرمود و سرخیل و کار دار بزرگ شد و هر روز مرتبهٔ او بر تزاید می گشت و در ظل حمایت سلطاني تضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد و دران شغل چون سلطانان غور و غزنین و بامیان بطرف خراسان برفتند جلادت بسیار نمود بدفع قتال سلطانشاه و او بر سر اصحاب پایگاه علفچي بود بطلب علف برفت ناگاه سوار سلطانشاه بر ایشان زد میان ایشان قتال قائم شد قطب الدین جلادت بسیار نمود اما چون سوار اندک بود گرفتار شد و اورا بنزدیک سلطانشاه بردند بفرمان او مقید گشت چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطانشاه منهزم گشت قطب الدین را بندگان سلطان با تخته بند آهني بر شتر نشانده بخدمت سلطان غازي آوردند سلطان او را بنواخت و چون بدار الملک غزنین باز آمد اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود و ازانجا بطرف میرت آمد در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه میرت را ضبط کرد و از میرت همدرین(۲) سال لشکر بکشید و

(۲ ن) هم درشهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه دهلي برفت و در شهور الخ

دهلی بگرفت - و در شهور سنه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازي با سالار عز الدین حسین خرمیل که هر دو مقدمهٔ لشکر بودند در حدود چندوال رای بنارس جیچند را بزد و منهزم گردانید و بعد ازان در شهور سنه احدی و تسعین و خمسمائه تهنکر فتح شد و در شهور سنه ثلث و تسعین و خمسمائه بطرف نهرواله رفت و رای بهیمدیو را بزد و انتقام سلطان ازان طائفه بکشید و دیگر بلاد هندوستان را هم فتح کرد تا باقصای ممالک چین از طرف شرق و ملك عزالدین محمد بختیار خلجي بلاد بهار و نودیه آن ممالک را چنانچه بعد ازین تحریر یابد در عهد او بدولت او فتح کرد و چون سلطان غازي محمد سام طاب ثراه شهادت یافت سلطان غیاث الدین محمود محمد سام که برادر زادهٔ سلطان معز الدین بود قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطاني داد و او در شهور سنه اثنین و ستمائه از دهلي عزیمت لوهور کرد و در روز سه شنبه هزدهم ماه ذي القعده سنه اثنین و ستمائه بر تخت سلطنت لوهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه میان او و سلطان تاج الدین یلدز مناقشتي افتاد بجهت لوهور چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید و دران نصرت سلطان قطب الدین را بود و تاج الدین منهزم از پیش او برفت و سلطان قطب الدین بر سمت دار الملک غزنین برفت وآن را ضبط کرد و بعد از چهل روز که بر تخت غزنین بود طرف هندوستان باز آمد چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است چون قضای اجل او در رسید در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان گوی زدن از اسپ خطا کرد و اسپ بر زبر او آمد چنانچه

پیش کوهۀ زین بر سینه مبارک او آمد برحمت حق تعالی پیوست - و مدت ملک او از اول فتح دهلي تا بدین وقت بیست سال بود - و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه مدت چهار سال و کسری بود علیه الرحمة والغفران *

الثاني منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمة

چون سلطان قطب الدین برحمت حق تعالی پیوست امراء و ملوک هندوستان صواب چنان دیدند که از برای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان آرامشاه را بتخت نشانند و سلطان قطب الدین را علیه الرحمة سه دختر بود از ایشان دو دختر متعاقب در حبالۀ ملک ناصرالدین قباچه بود و یک دختر درحبالۀ سلطان شمس الدین آمد درین وقت چون قطب الدین در گذشت و آرامشاه را بتخت نشاندند و ملک ناصر الدین قباچۀ بطرف اُچه و ملتان رفت و قطب الدین را نظر ملک داري بر سلطان شمس الدین التمش بود و اورا پسر خوانده بود و بداون اورا اقطاع داده ملوک باتفاق اورا از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشاندند و دختر سلطان قطب الدین درحبالۀ او آمد آرامشاه را قضای اجل دررسید ممالک هندوستان چهار قسم شد - مملکت سند ناصرالدین قباچه درتصرف آورد و مملکت دهلي بسلطان سعید شمس الدین مضاف شد و مملکت لکهنوتي ملوک و سلاطین خلج در ضبط آوردند - و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهي ملکـ

ناصر الدین قباچه و گاهي سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند چنانچه بعد ازین ذکر هریک تحریر یابد انشاء الله تعالی

الثالث منهم ملک ناصر الدین قباچه المعزي

ملک ناصر الدین قباچه بادشاه بزرگ و بندهٔ سلطان غازي معز الدین بود در غایت عقل و کیاست و کار داني و تمییز و حذاقت و دانائي سلطان غازي معز الدین محمد سام را در هر مرتبهٔ از مراتب اشغال سالها خدمت کرده بود و بر غث و سمین حضرت و لشکر داري و ملک پروري وقوف تمام یافته و چون مقطع اُچه و ملتان که ملک ناصر الدین ایتم بود در مصاف اندخود که سلطان را با حشم خطا و ملوک ترکستان بود پیش رکاب سلطان غازي مبارزت بسیار نمود و غزاها بسنت کرد و کافر بسیار بدوزخ فرستاد و مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند بیکبار روی بدو آوردند و او شهادت یافت و سلطان غازي ازان حادثه بسلامت بتخت غزنین آمد حضرت اُچه بملک ناصر الدین قباچه مفوض گشت و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمة و از دختر مهتر اورا پسری بود ملک علاء الدین بهرامشاه خوب منظر نیکو سیرت و بر عشرت مولع و از راه جواني بر فساد حرص تمام داشت حاصل الامر چون ملک ناصر الدین قباچه بعد از حادثهٔ سلطان قطب الدین بطرف اُچه رفت شهر ملتان را ضبط کرد و هندوستان و دیول را تا لب دریا جمله در تصرف آورد و قلاع و قصبات و شهرهای مملکت سند را فرو گرفت و چتر بر گرفت و تا حدود

تبر هنده و کهرام و سرستی تصرف کرد و لوهور را چندکرت بگرفت
و لشکر غزنین که از جهت سلطان تاج الدین یلدز مي آمد با ایشان
مصاف داد و از پیش خواجه مؤید الملک سنجري که وزیر حضرت
غزنین بود منهزم گشت و چون ممالک سند بروی قرار گرفت
در حوادث کفار چین اکابر خراسان و غور و غزنین بسیار بخدمت
او پیوستند و او درحق همگنان انعام واکرام وافر فرمود ومدام میان
او و سلطان سعید شمس الدین طاب مرقده منازعت مي بود تا چون
مصاف لب آب سند شد میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیزخان
جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد و بر طرف دیول و مکران
برفت لشکر کفار مغل بعد از فتح ننددنه[۲] تري (تولی) نوین مغل بالشکر
گران بپای شهر ملتان آمد و چهل روز آن حصن حصین را دربند
آن داد و ملک ناصر الدین دران مقاتله و حصار درخزانه بکشاد و با
خلق احسان بسیار کرد و آثار شهامت و فرزانگي و جلادت و مردانگي
چندان نمود که ذکر آن بر صحائف ایام تا روز قیامت باقي ماند
و این حادثه حصار در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه بود بعد
از یک سال و نیم ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصر الدین
پیوستند و در آخر شهور سنه ثلث و عشرین و ستمائه لشکر خلج
از جملهٔ لشکر خوارزمیان بر اراضي منصوره که از بلاد سوستان است
استیلا آوردند و سر ایشان ملکخان خلج بود ملک ناصر الدین روی
بدفع ایشان آورد و میان ایشان مصاف شد لشکر خلج منهزم گشت

(۲ ن) ننددنه بمدتي ترمتي نوین مغل الخ

و خان خلج کشته شد و ملک ناصر الدین بملتان و اُچه باز آمد همدرین سال کاتب این حروف منهاج سراج از طرف خراسان از راه غزنین و متهان(۲) در کشتي روز سه شنبه بست و ششم ماه جمادی الاولی سنه اربع و عشرین و ستمائه باُچه رسید و در ماه ذی الحجه سنه اربع مدرسهٔ فیروزي اُچه حوالهٔ این داعي شد باقتضای لشکر علاء الدین بهرامشاه در ماه ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ستمائه سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بظاهر اُچه لشکرگاه فرمود و ملک ناصر الدین منهزم در کشتیها بطرف بکر رفت و لشکر سلطان در موافقت وزیر مملکت نظام الملک او را تعاقب نمودند و در قلعهٔ تهنکر محصر کردند و سلطان بر در حصار اُچه دو ماه و بست و هفت روز مقام فرمود در(۳) روز شنبه بست و هفتم ماه جمادی الاولی قلعهٔ اُچه فتح شد و چون خبر فتح اُچه بملک ناصر الدین رسید پسر خود علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاد چون بلشکرگاه رسید بست ودوم جمادی الاخری خبرفتح بکر رسید ملک ناصر الدین خود را در آب سند غرق کرد مدت حیوة او منقرض گشت و مدت ملک او در زمین سند و اُچه و ملتان بست و دو سال بود *

الرابع منهم الملک بهاء الدین طغرل المعزي

ملک بهاء الدین طغرل نیکو سیرت بود بغایت منصف و غریب

(۲ ن) غزنین بهتان روزشنبه بست پنجم الخ (۳ ن) در روز سه شنبه

نواز و بتواضع آراسته و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازي معز الدين بود او را بتربیت بزرگ گردانیده بود و حصار تهنکر (۲) که ولایت بهیانه بود بدان رای مضاف بوده است چون فتح کرد بدو تفویض فرمود و او آن بلاد را معمور گردانید و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بدو نهادند جمله را خانه و اسباب مي بخشید و ملك ایشان میگردانید تا بدین سبب بنزدیك او ساکن مي شدند چون سکونت قلعهٔ تهنکر او را و حشم او را موافق نیامد در ولایت بهیانه شهر سلطان کوت (۳) بنا کرد و اندر انجا سکونت ساخت و بطرف کالیوان مدام سوار مي فرستاد و بعد انچه سلطان غازي از پای حصار کالیور (۴) باز گشت او را فرمود که این قلعه ترا مسلم مي‌باید کرد بدین اشارت بهاء الدين طغرل فوجی از حشم خود بپای قلعهٔ کالیور ساکن کرد و بنزدیك قلعه بر دو فرسنگي حصاری بنا کرد تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند و هر روز بپای قلعه مي تازند مدت یکسال بدین قرار بودند چون کار بر اهل کالیور تنگ شد بنزدیك سلطان قطب الدين رسل فرستادند و قلعه بسلطان قطب الدين دادند و میان ملك بهاء الدين طغرل و سلطان قطب الدين اندك مایه غباری بود و ملك بهاء الدين طغرل بس نیکو اعتقاد بود و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست رحمة الله علیهم - بعد ازین ذکر

(۲ ن) شنف صفحه ۱۲۱ اغلب که تهنکر صحیح است (۳ ن) سیالکوت
(۴) کذا لک در هر چهار نسخ

ملوک خلج که از جملهٔ دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند در اعداد بندگان سلطان معزالدین محمد سام طاب مرقدهم درین طبقه آورده می شود تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امرای هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد دارند و دوام دولت سلطان زمان و شهنشاه اهل ایمان ناصر الدنیا و الدین محمود السلطان قسیم امیر المؤمنین از حضرت واجب الوجود در خواهند ملك تعالی این دولت را تا قیام قیامت باقي داراد *

الخامس منهم الملک الغازي محمد بختیار الخلجی بدیار لکهنوتی

ثقات نعمدهم الله برحمته چندین روایت کرده اند که این محمد بختیار از خلج و غور و بلاد گرمسیر بود و مردي جلد و تازنده و دلیر و شجاع و فرزانه و کاردان و از قبائل خود بطرف غزنین و حضرت سلطان معزالدین آمد اورا در دیوان عرض بسبب آنکه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود قبول نکرد از غزنین بطرف هندوستان آمد چون بحضرت دهلی رسید (۲) هم بسبب آنچه

(۲ ن) برسیدهم بسبب آنچه درنظر دیوان عرض در نیامد رد شد محمد محمود عم بختیار بود درغزنین چون مصاف شد کوله شکسته شد علي ناگوری بخدمت برادر ایستاد محمد محمود را طبل وعلم داد چون مقطع قنوج شد کشتمندی اورا داد و چون اوشهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد بعد ازچندگاه بطرف اوده رفت الخ

در نظر دیوان عرض جمالی نداد قبول نیافت از دهلی بطرف بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبر الدین حسن (۴) ارنب او را مواجبی قرار افتاد و بعد از چند گاه بطرف اوده رفت بخدمت ملك حسام الدین اُغلبك چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده بود در بچند موضع جلادت و مبارزت نموده اورا سهلت (۵) و سهلی اقطاع دادند چون مرد شجاع و دلیر بود بطرف زمین منیر و بهار می‌دوانید و غنائم بدست می آورد تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و مرد بدست آورد و ذکر جلادت و غنائم او منتشر گشت و جماعت اخلاج از اطراف هندوستان روی بدو آوردند و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدین رسید اورا تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود چون بدان اکرام استظهار یافت لشکر بطرف بهار برد و آن ولایت را نهب کرد یك دو سال برین منوال بدان حوالي و ولایت میدوانید تا استعداد حصار بهار کرد - ثقات رواة چنین روایت کردند که با دویست برگستوان بدر قلعهٔ بهار رفت و مغافصه جنگ پیش برد دو برادر بودند دانشمندان فرغاني یکی نظام الدین و دوم صمصام الدین رحمهما الله در خدمت محمد بختیار صمصام الدین را کاتب این حروف دریافت در لکهنوتي در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه و این نقل ازوی است چون بدر حصار وصول افتاد جنگ پیش بردند و این دو برادر دانشمند درمیان آن فوج غازیان جان باز بودند که چون محمد بختیار خود را بقوت و دلیری در تنورهٔ دروازهٔ آن حصار

(۴ ن) - حسین از نب (۵ ن) سلمت - سهلست

انداخت و قلعه را فتح کرد و غنائم بسیار بدست آورد بیشتر ساکنان آن موضع برهمنان بودند سرها تراشیده داشتند همه کشته شدند و در انجا کتب بسیار بود چون آن کتب بسیار در نظر اهل اسلام آمد جماعتي را طلب کردند که تا از معاني آن کتب اعلامي باز دهند جمله کشته شده بودند چون معلوم شد تمامت آن حصار و شهر مدرسه بود و بهار بلغت هندوي اسم مدرسه باشد چون آن فتح بر امد با غنائم بسیار باز گشت و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز و اکرام وافر یافت جماعت امرای حضرت را از انتشار ذکر او و اعزاز و انعامی که از سلطان قطب الدین طاب ثراه در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار بر سبیل طعن و خوار داشت سخنان تمسخر صریح و مرموز گفتندی تا کار بجائي رسید که در قصر سپید اورا با پیل جنگ فرمود بیک گرز که بر خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد محمد بختیار تعاقب پیل کرد چون آن جلوه گري بیافت سلطان قطب الدین از خاص خود انعام فرمود و امرا را فرمان داد تا او را چندان انعام دادند که در تحریر نیاید محمد بختیار هم در آن مجلس تمام آن نعمت را بر پاشید و بخلق داد و با تشریف خاص سلطان باز گشت و بطرف بهار رفت رعب او در دل کفار اطراف بلاد لکهنوتي و بهار و بلاد بنگ و کامرود اثر تمام کرد - ثقات رواة رحمهم الله چنین روایت کرده اند که چون ذکر شجاعت و مبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمه الله برای لکهمنیه رسید که دار الملک او شهر نودیه بود و او رای بس بزرگ بود و مدت هشتاد سال در تخت بود و بدین

بوضع حکایتي از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد و آن آنست - که چون پدر آن رای از دنیا نقل کرد این رای لکهمنیه در شکم مادر بود تاج بر شکم مادر او نهادند و همگنان پیش مادر او کمر بستند و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفهٔ هند شمردندی چون ولادت لکهمنیه نزدیک رسید و مادرش را آثار وضع حمل ظاهر شد منجمان و برهمنان را جمع کرد تا طالع وقت را نگاهدارند باتفاق گفتند که اگر این فرزند را درین ساعت ولادت باشد نحوست هرچه تمامتر باشد و بپادشاهی نرسد و اگر بعد ازین بدو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهي کند چون مادر او این حکم از منجمان بشنید بفرمود تا او را هر دو پای برهم بستند و نگونسار در آویختند و منجمان را بنشاندند تا طالع می نگریستند و چون وقت شد اتفاق کردند که وقت ولادت آمد بفرمود تا اورا فرو گرفتند درحال لکهمنیه را ولادت بود چون بزمین آمد مادرش از شدت تحمل آن حالت در گذشت لکهمنیه را بر تخت نهادند و هشتاد سال پادشاهي کرد - از ثقات رواة چنین است که هرگز بر دست او از قلیل و کثیر هیچ ظلمي نرفت و هرکه ازوی سوال کرد یک لک بخشید همچنانکه سلطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه چنان تقریر کردند که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است عطائي که کمتر کردي یک لک کوده بدادي [۲] خفف الله عنه العذاب - بسر ذکر محمد بختیار

(۲ ن) بدادی وازین نوشته وقت (وقف) مصرف بالا تر خفف الله الخ

باز آیم رحمه الله چون محمد بختیار از خدمت سلطان قطب الدین باز گشت و بهار فتح کرد و ذکر او بسمع رای لکهمنیه و اطراف ممالک او پرسید جماعتی منجمان و برهمنان و حکمای مملکت او بنزدیک رای آمدند و عرضداشت کردند که در کتب ما از قدما برهمنان چنان آورده اند که مملکت بدست ترکان خواهد افتاد و آن وعده نزدیک آمد و ترکان بهار بگرفتند و دیگر سال هرائنه بدین مملکت خواهند آمد صواب آن است که رای موافقت نماید تا با جملهٔ خلق ازین مملکت نقل کرده شود تا از فتنهٔ ترکان بسلامت مانیم رای چنین جواب داد که این مرد را که بر بلاد ما مستولی گردد هیچ علامتی هست درکتب شما برهمنان گفتند علامت او آنست که چون راست بایستد بر دو قدم و دستها فرود گذارد هر دو دست او از سر زانوی او در گذرد چنانچه انگشتان دست او بساق پای او برسد رای گفت صواب آن باشد که معتمدان فرستیم تا تفحص آن علامت بواجبی بجا آرند بفرمان رای معتمدان فرستادند و تفحص کردند و آن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله باز یافتند و چون آن علامت ایشان را محقق شد اکثر برهمنان وساهان آن موضع بدیار سنکنات (۲) و بلاد بنگ وکامرود رفتند و رای لکهمنیه را ترک مملکت گرفتن موافق نیفتاد و دوم سال آن محمد بختیار لشکر مستعد گردانید و از بهار بکشید و ناگاه بدر شهر نودیه باز در آمد چنانکه هژده سوار با وی

(۲ ن) سکنات

بیش نبود و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار
بدر شهر رسید هیچکس را زحمتی نداد بر سبیل سکونت و وقار
چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است و اغلب
آن خلق را گمان مي افتاد که مگر بازرگانند و اسپ بهای آورده اند
تا بدر سرای رای لکهمنیه رسید تیغ بر کشید و غزا آغاز نهاد
درین حال رای بر سر مائدهٔ خود بود نشسته و طبقهای زرین
و سیمین پر طعام برقرار معهود پیش نهاده که فریاد از در سرای
رای و میان شهر بر آمد چون اورا تحقیق شد که حال چیست
محمد بختیار درمیان سرای و حرم رای رانده بود و خلقی
را بزیر تیغ آورده رای به پای برهنه از پس پشت سرای خود
بگریخت و جملهٔ خزانه و حرم و خدم و خواص و زنان او بدست
آمدند و پیلان بسیار بگرفتند و چندان غنائم حاصل شد مر اهل اسلام
را که در تحریر نگنجد چون لشکر او تمام برسید و شهر تمام در ضبط
آورد همانجا مقام ساخت و رای لکهمنیه بطرف سنکنات و بنگ
افتاد و مدت عمر او در آن نزدیکي انقراض پذیرفت و فرزندان او
تا بدین وقت در ممالک بنگ فرمان ده اند چون محمد بختیار
آن مملکت را ضبط کرد شهر نودیه را خراب بگذاشت و برموضعي
که لکهنوتي است دار الملک ساخت و اطراف آن ممالک را در
تصرف آورد و خطبه وسکه در هر خطه قائم کرد و مساجد ومدارس
و خانقاهات دران اطراف بسعي جمیل او و امرای او بنا شد و ازان
غنائم و اموال بسیار بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد چون مدت
چند سال برامد و احوال اطراف ممالک ترکستان و تبت از طرف

مشرق لکهنوتي معلوم کرد سوداى ضبط ولايت تبت و ترکستان در دماغ او زحمت دادن گرفت و لشکر مستعد کرد و بقدر ده هزار سوار مرتب کرد و در اطراف آن کوهها که ميان تبت و بلاد لکهنوتي است سه جنس خلق اند يکي را کوچ گويند و دوم را ميچ وسيوم را تهارو همه ترک چهره اند و ايشان را زباني ديگر است ميان لغت هند و تبت و يکي از رؤساى قبائل کوچ و ميچ که اورا علي ميچ گفتندى بر دست محمد بختيار اسلام آورده بود دلالت و راهبرى آن کوه قبول کرد و محمد بختيار را بموضعي آورد که آنجا شهرى است نام آن مردهن(٢) کوت گويند چنان تقرير مي کنند که در قديم العهد گرشاسپ شاه از زمين چين باز گشت و بطرف کامرود بيامد و آن شهر را بنا کرد و در پيش آن شهر آبي ميرود در غايت عظمت نام آن آب بنگمتي(٣) گويند چون بدرياى هندوستان در آيد او را بلغت هندوى سمندر گويند و بزرگي و وسعت و عمق سه چند آب گنگ باشد محمد بختيار بر لب آن آب آمد و علي ميچ در پيش لشکر اسلام شد و مدت ده روز لشکر را بطرف بالاي آب روان کرده درميان کوهها ببرد تا بموضعي آورد که از قديم العهد باز آنجا پلي بسته بودند از سنگ تراشيده با بيست و اند طاق چون لشکر او برآن پل بگذشت دو امير خود را يکي بندهٔ ترک و دوم خلجي برسرآن پل نصب کرد با حشم بسيار تا محافظت کنند آن پل را تا هنگامي که مراجعت او باشد محمد بختيار

(٢ ن) بردهن - دردهن (٣ ن) بکمدى

با تمامي حشم بران پل بگذشت چون راى كامرود را از گذشتن لشكر اسلام آگاهي شد معتمدان فرستاد و گفت كه صواب نيست عزيمت بلاد تبت كردن درين وقت باز بايد گشت و استعداد تمام بايد كرد من كه راى كامرودم قبول مي كنم كه سال آينده لشكر خود ساخته كنم و پيش لشكر اسلام شوم و آن بلاد را مسلم كنم محمد بختيار بهيچ وجه آن نصيحت قبول نكرد و روى بجبال تبت نهاد از معتمد الدولة مقبل ركابي محمد بختيار كه در بلاد لكهنوتي سكونت ساخته بود بموضعى ميان ديو كوت و بنگاون در سال سنه احدى[2] و اربعين و ستمائه شبي بر سبيل مهمان در خانهٔ او نزول شد از وى سماع افتاد كه چون ازان پل گذشته شد پانزده روز ميان شعاب جبال شامخات بالا و نشيب قطع منازل و مراحل كردند شانزدهم روز بصحن زمين تبت وصول نمود تمام آن زمين و قبائل معمور بود و ديهها ابادان اول بموضعي رسيدند كه آنجا قلعهٔ بود چون لشكر اسلام دست بنهب بردند اهل آن قلعه وحوالي براى دفع پيش باز آمدند و جنگ پيوستند و از بامداد تا نماز ديگر مقاتلهٔ صعب رفت و جمع بسيار از لشكر اسلام كشته و خسته گشتند و تمامت سلاح آن جماعت از پارهاى نى نيزه بود چنانچه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه بريشم خام برهم بسته و دوخته و جمله خلق تير انداز و كمانهاى بلند بودند چون شب لشكر گاه شد جمعي را كه اسير كرده بودند پيش آوردند و تفحص نمودند چندان تقرير كردند

(۲ ن) اثنى

که بر پنج فرسنگی آن موضع شهری است آنرا کرم[۳] بتن خوانند درانجا بقدر میصد و پنجاه هزار ترک شجاع تیر انداز باشند همان لحظه که سوار مسلمانان برسید قاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند بامداد آن سوار بران برسند داعي وقتي که بطرف لکهنوتی بود ذکر آن شهر تفتیش کرده بود شهری است بس بزرگ تمام بارهٔ او از سنگ تراشیده و جماعت برهمنان و نونیان[۴] اند و آن شهر در فرمان مهتر ایشان است و دین ترسائی دارند و هر روز بامداد در نخاس آن شهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود و تمامت اسپ تنگ بسته که بدیار لکهنوتی میرسد ازان موضع می آرند راه ایشان بر درهای باشد و این طریق دران بلاد معروف است چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی و پنج درهٔ کوه است که ازان راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند حاصل الامر چون محمد بختیار رحمة الله علیه را مزاج آن زمین معلوم شد و حشم اسلام ماندهٔ راه وکوفته بودند و در اول روز مبالغي شهید و خسته شدند بامرای خود مشورت کرده اتفاق کردند که مراجعت بایدکرد تا دیگر سال[۵] باستعداد تمام بدین دیار آمده شود چون باز گشتند در تمام راه یك برگ کاه و یک شاخ هیزم نمانده بود جمله آتش زده بودند و سوخته و جمله ساکنان آن شعاب و درها از راه بر خاسته بودند و در مدت پانزده روز یك سیر علوفه و یک شاخ کاه علف ستور و اسپ حاصل نشد همه اسپ میکشتند و میخوردند تا چون از کوههای زمین کامرود بسرآن

(۳ ن) کرم بتن — لرم بتن (۴ ن) تونیان (۵ ن) بار

پل رسیدند طاق پل را خراب دیدند بسبب آنچه آن دو امیر را با هم خصومت شده بود هر دو بخصومت یکدیگر ترک محافظت سر پل و راه گرفته بودند هندوان بلاد کامرود آمد و پل را خراب کرد چون محمد بختیار با لشکر بدان موضع رسید راه گذشتن نیافت و کشتي موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت اتفاق کردند که بموضعی مقام باید کرد و تدبیر مرزابه و کشتي باید کرد تا از آب عبره کرده شود و در جوار آن موضع بتخانهٔ نشان دادند در غایت ارتفاع و حصانت و عمارت بغایت خوب و در انجا بتان زرین و سیمین بسیار موضوع و یک بت بزرگ چنانچه وزن او بتخمین زیادت از دو سه هزار مثقال (۲) زر صامت بود محمد بختیار و باقي حشم بدان بتخانه پناه جستند و تدبیر چوب و رسن بجهت عماد مرزابه گذشتن آب آغاز کردند چنانچه رای کامرود را از نکبت و عجز لشکر اسلام آگاهي افتاد تمامت هندوی ولایت را فرمان داد تا فوج فوج مي آمدند و در دور بتخانه ني نیزه بزمین فرو مي بردند و درهم مي بافتند چنانچه بشکل دیوارها مي شد چون لشکر اسلام آن حال مشاهده کردند با محمد بختیار گفتند که اگر چنین بمانیم جمله در دام و قید این کفار افتاده باشیم بطریقي خلاص باید جست باتفاق حمله کردند و ازان بتخانه بیکبار بیرون آمدند و بر یک موضع زده خود را راه کردند و ازان تنگنای بصحرا رسیدند و هندوان در عقب ایشان چون بلب آب رسیدند منزل کردند و

(۲ ن) من

هرکس بقدر امکان برای گذشتن حیله ساخت ناگاه یکي از لشکریان اسپ را در آب زد بقدر یک تیر پرتاب پایاب بود فریاد درمیان لشکر افتاد که پایاب یافتند جمله خود را در آب زدند و هندوان درعقب لب آب بگرفتند چون میان آب رسیدند غرقاب بود همه هلاک شدند محمد بختیار با سوار معدود بقدر صد سوار یا کم و بیش از آن آب عبره کرد بحیل بسیار و دیگران همه غرق شدند چون محمد بختیار از آب بیرون آمد جماعت کوچان و میچان را خبر شد علي میچ راهبر قرابتان خود را بر رهگذر داشت پیش آمدند و استقبال کردند و خدمتي بسیار آوردند چون بدیوکوت رسید از غایت اندوه بیماری بر وی مستولي شد و پیش از شرم عورات و فرزندان خلج که هلاک شده بودند سوار نشد و هرگاه که سوار مي شد جملهٔ خلق بر بام و کوچها از عورات و اطفال فریاد میکردند و دعای بد و دشنام میگفتند و دران حادثه بسیار بر زبان او رفت که مگر سلطان غازي معز الدنیا و الدین محمد سام را حادثه افتاد که بخت ما برگشت و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه دران وقت شهادت یافته بود محمد بختیار دران غصهٔ رنجور شد و صاحب فراش گشت و برحمت حق پیوست - و بعضي روایت کرده اند که امیری بود ازان او علي مردان خلجي در غایت دلیری و بي باکي اقطاع دیار کوني بدو مفوض بود چون ازین حادثه خبر یافت بدیوکوت آمد و محمد بختیار صاحب فراش بود مدت سه روز شده بود که کسي را مجال دیدن او نبود علي مردان بطریقی بنزدیک او در آمد و چادر ازروي او در کشید و او را بکارد شهید کرد طاب ثراه و این احوال

و حوادث در شهور سنة اثنین و ستمائه بود حق تعالی عفو گرداناد بمحمد و آله الامجاد *

السادس منهم الملك عز الدين محمد شيران الخلجي بلكهنوتي

چنین روایت کرده اند که محمد شیران و احمد ایران دو برادر بودند از امرای خلج در خدمت محمد بختیار و چون محمد بختیار بطرف جبال کامرود و تبت لشکر کشید محمد شیران را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتي و جاجنگر فرستاده بود و چون خبر آن حوادث بدیشان رسید ازان مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزا بجا آوردند و ازان جا بطرف نارکوتي رفت که اقطاع علي مردان بود و علي مردان را بگرفت و بانتقام آن حرکت که کرده بود قید کرد و بکوتوال آن موضع سپرد که نام او بابا(۲) کوتوال صفاهاني بود و بطرف دیوکوت باز آمد و امرا را جمع کرد و این محمد شیران مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود وقتی که محمد بختیار شهر نودیه را نهب کرد و رای لکهمن را منهزم گردانید و حشم و خدم و پیلان او متفرق شدند و حشم اسلام در عقب غنیمت برفتند این محمد شیران مدت سه روز از لشکر غائب بود چنانچه همه امرا بجهت او دل نگران شدند بعد از سه روز خبر آوردند که محمد شیران در فلان جنگل هزده پیل یا زیاده با پیلبانان گرفته است و بداشته

(۲ ن) باما

و تنها است سوار نامزد کردند تمامت آن پیلان نزد محمد بختیار آورد

فی الجملة محمد شیران مردی جلد بود و بسامان و چون علي مردان را

بند کردند و باز گشت و چون او مهتر امرای خلج بود همکنان او را

خدمت می کردند و هر امیر بر سر اقطاع خود مي بود تا علي

مردان طریقي کرد و با کوتوال دست راست گرفت و از قید بیرون

آمد و بحضرت دهلي رفت و از سلطان قطب الدین التماس نمود

تا قایماز(۲) رومي را از اوده فرمان شود که بلکهنوتي رود و بحکم فرمان

امرای خلج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خلجي از محمد

بختیار مقطع کنکتوری(۳) بود قایماز رومي را استقبال کرد و با او بطرف

دیو کوت رفت و باشارت قایماز(۲) رومي مقطع دیوکوت شد و قایماز(۲) رومي

باز گشت محمد شیران و دیگر امرای خلج جمع شدند و قصد

دیوکوت کردند قایماز رومي از اثنای راه باز گشت و با خلج او را

مصاف شد و محمد شیران و امرای خلج منهزم گشتند و بعد ازان

بطرف مکیده(۴) و منطوس ایشان را باهم مخالفتي افتاد و محمد شیران

شهادت یافت و تربت او همانجا است رحمهم الله اجمعین

السابع الملک علاء الدین علی مردان الخلجی

علي مردان خلجي بغایت جلد و دلیر و بي باک بود چون

از قید نارکوتي خلاص یافت بخدمت سلطان قطب الدین آمد

و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت و بدست ترکان غزنین

(۲ ن) قانماز (۳ ن) کنکوری (۴ ن) سکنندة

گرفتار شد - از ثقات رواة چنین روایت کرده اند که روزی در شکار گاه
با سلطان تاج الدین یلدز بایکي از امرای خلج که او را سالار ظفر
گفتندی گفت که چه میگوئي اگر بیك تیر این تاج الدین یلدز
را هلاک کنم درین شکار گاه و ترا بادشاه گردانم ظفر خلج مردي
عاقل بود او را ازان منع کرد چون ازان جا بازگشت او را دو سر
اسپ داد و روان کرد چون بهندوستان باز آمد بخدمت سلطان
قطب الدین پیوست و تشریف و نواخت یافت و ممالک لکهنوتي
بدو مفوض شد و بطرف لکهنوتي رفت چون از آب کوس بگذشت
حسام الدین عوض خلجي از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت آمد
و بامارت بنشست و جمله ممالک لکهنوتي ضبط کرد چون سلطان
قطب الدین برحمت حق پیوست علي مردان چتر برگرفت
و خطبه باسم خود کرد و او را سلطان علاء الدین لقب شد و او مرد
خون ریز و قتال بود و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امرای خلج
را شهید کرد و رایان اطراف ازوي اندیشه مند شدند و اموال و خراج
بوی فرستادند و مثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت
و تصلف بي طائل بر زبان او رفتن گرفت بر سر جمع و بارگاه
حدیث ملك خراسان و غزنین و غور میگفتي و ترهات بي فائده
بر زبان او جاری شدي تا بحدي که ازوي مثال غزنین و خراسان
و عراق التماس نمودندي، فرمان دادي - چنین روایت کردند که
بازرگاني دران ولایت تنگ دست شد و مال ازوی تلف گشت از
علي مردان احساني التماس نمود فرمود که آن مرد از کجا است
گفتند از صفاهان فرمان داد تا مثال صفاهان باقطاع او نویسند و

هیچکس را از غایت سیاست و بی باکي او مجال نبودی که گفتي صفاهان در تصرف ما نیست و هرچه ازین بابت مثال دادی اگر گفتندي در تصرف ما نیست جواب دادي که خواهم گرفت آن بازرگان را مثال صفاهان فرمود آن مسکین محتاج خرقه و لقمه بود اکابر و عقلاء آنجا بودند بجهت منفعت آن غریب عرض داشتند که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما یحتاج مال خطیر فرمود حال تکبر و سیاست و همت کاذبهٔ علي مردان تا بدین اندازه بود و با این همه قتال و ظالم بود و ضعفا و رعایا و حشم بدست تعدي و ظلم و قتل او در ماندند و هیچ وجهي نیافتند خلاص را جز خروج کردن بر وی جماعت امرای خلج همه اتفاق کردند و علي مردان را بکشتند و حسام الدین عوض خلجی را بتخت بنشاندند ـ و مدت ملک او دو سال یا کم و بیش بود و الله اعلم *

الثامن الملک حسام الدین عوض حسین الخلجی

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود و از جملهٔ خلج گرمسیر غور بود و چنین روایت کرده اند که در حدود کوه پایه غور وقتی بدراز گوشی بار بموضعی می برد از حدود زاولستان بر بالائی که آنرا پشته افروز گویند بر می رفت دو درویش خرقه پوش بوی رسیدند اورا گفتند هیچ طعامی بر درز گوش داری عوض خلجی گفت دارم وقرصي با دان خورش سفریانه با خود داشت بار از دراز گوش فرود آورد و رخت بکشاد و آن سفره پیش درویشان نهاد

چون طعام بخوردند آب موجود داشت در رخت بر دست گرفت و بخدمت ایشان بایستاد چون آن درویشان طعام و شراب ما حضر بکار بردند با هم گفتند این شیره مرد مارا خدمتی کرد ضائع نباید گذاشت روی بعوض خلجي کردند که سالار بطرف هندوستان رو تا آنجا که مسلماني است ترا دادیم باشارت آن درویشان ازانجا باز گشت و عورت خود را بران دراز گوش نشاند و بطرف هندوستان آمد و با محمد بختیار پیوست و کار او تا آنجا رسید که خطبه و سکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد و خطابش سلطان غیاث الدین کردند و شهر لکهنوتی را دار الملک ساخت و حصار بسکوت (۲) بنا کرد و خلائق از اطراف روی بدو آوردند و او مردي بغایت نیکو ظاهر و باطن بود و گزیده اخلاق و صافي سیرت و جوانمرد و عادل و بخشنده در عهد او حشم و رعایای آن بلاد در رفاهیت و آسایش بودند و از بذل و عطاي او همگنان نصیب تمام یافتند و نعمت بسیار گرفتند و از وی دران دیار آثار خیر بسیار ماند و جامع و مساجد بنا کرد و اهل خیر را از علما و مشائخ و سادات ادرارات داد و دیگر اصناف خلق را از بذل و اموال و املاک بسیار بدست آمد چنانچه امام زادهٔ بود از حضرت فیروز کوه اورا جلال الدین پسر جمال الدین غزنوي گفتندی از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد و در شهور سنه ثمان و ستمائه بعد از چند سال بحضرت فیروز کوه باز آمد و مال و نعمت وافر آورد و سبب حصول آن نعمت از وی

(۲ ن) لنکرت ـ بسکوته

پرسیده شد تقریر کرد که چون بهندوستان آمده شد و از دهلي عزیمت لکهنوتي مصمم گشت چون بدان حضرت رسیده شد حق تعالی میسر گردانید که در بارگاه غیاث الدین تذکیري گفته آمد آن بادشاه نیکو سیرت از خزانهٔ خود یک طشت بزرگ پر تنکهٔ زر و نقره انعام فرمود و بقدر ده هزار تنکه نقره ملوک و امراء و اعیان خود را فرمان داد تا هریک در حق او انعام فرمودند و بقدر سه هزار تنکهٔ نقره دیگر حاصل شد و در وقت مراجعت بقدر پنج هزار دیگر انعامات حاصل شد چنانچه هزده هزار عدد تنکه از حسن اعتقاد بادشاه لکهنوتي غیاث الدین خلجي بدان امام زاده واصل شد رحمه الله و تقبل منه و چون کاتب در سنه شهور احدی واربعین و ستمائه بدیار لکهنوتي رسید در اطراف بلاد لکهنوتي خیرات آن بادشاه مشاهده کرد بلاد لکهنوتي دو جناح دارد و هردو طرف آب گنگ طرف غربی را ازال (۲) گویند و شهر لکهنوتی بدان جانب است و طرف شرقي را بربنده (۳) گویند و شهر دیوکوت بدان جانب است از لکهنوتي تا بدر لکهنور و از طرف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته است بقدر ده روزه راه بسبب آنکه وقت برشکال تمام آن زمین آب گیرد و این پلها اگر نباشد مگر در کشتي بمقاصد و اطراف عمارت توان رسید در عهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلائق گشاده شد و چندین سماع افتاد که سلطان سعید شمس الدین چون بدیار لکهنوتي رسید بعد از فوت ملک ناصر الدین محمود طاب

(۲ ن) دال (۳ ن) براند

ثراه و دفع فتنهٔ ملک اختیار الدین بلکا[۲] خیرات غیاث الدین خلجي در نظر مبارک او آمد بهر وقت که ذکر غیاث الدین افتادی خطاب او سلطان غیاث الدین خلجي فرمودی و بر لفظ مبارک او رفتی که مردی با اینچندین خیرات را سلطان غیاث الدین خطاب کردن دریغ نباشد رحمة الله علیهم فی الجملة غیاث الدین خلجي مردی با خیر و عدل و نیکو سیرت بادشاهی بود اطراف ممالک لکهنوتي چنانچه جاجنگر و بلاد بنگ و کامرود و ترهت جمله او را اموال فرستادند و بلاد لکهنور او را صاف شد و پیلان و اموال و خزائن بسیار بدست آورد و امرای خود آنجا بنشاند و سلطان سعید شمس الدین از حضرت دهلي بطرف لکهنوتي چند کرت لشکر فرستاد و بلاد بهار بدست آورد و امرای خود آنجا بنشاند و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه عزیمت لکهنوتي کرد و غیاث الدین کشتیها بالا کشید و درمیان ایشان بصلح قرار افتاد و سي و هشت زنجیر پیل و هشتاد لک مال بستد خطبه بنام سلطان کرد و چون سلطان باز گشت بهار ملک علاء الدین جاني را داد غیاث الدین عوض از لکهنوتي ببهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدي نمود تا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه ملک شهید ناصرالدین محمود بن سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه از اوده با عز الملک جاني لشکر هندوستان جمع کرد و بطرف لکهنوتي رفت و درین سال غیاث الدین عوض خلجي از لکهنوتي بطرف

(۲ ن) بدکار

بنگ و کامرود لشکر برده بود و شهر لکهنوتي خالي گذاشته ملک ناصر الدین محمود طاب ثراه لکهنوتي ضبط کرد و غیاث الدین خلجي ازان لشکر بسبب آن حادثه باز گشت و با ملک ناصر الدین قتال کرد و غیاث الدین و جمله امرای او اسیر گشتند و غیاث الدین شهید شد - و مدت ملک او دوازده سال بود - حق تعالی بادشاه زمان ناصر الدنیا و الدین را بر تخت بادشاهي باقي و پاینده داراد امین رب العالمین *

الطبقة الحادي و العشرون في ذکر السلاطین الشمسیة بالهند

الحمد لله ذی الفضل و الاحسان * و الکرم و الامتنان * علی ما انعم اهل الایمان * بالامن و الامان * في ظل دولة الشمسیة و جناب آل التمش السلطان * و الصلوة علی محمد صاحب السیف و البرهان * والسلام علی آله و اصحابه سادة القبائل و قادة البلدان اما بعد چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه سبحاني * منهاج سراج جوزجاني * بلغه الله الی اعلی الاماني * که چون ارادت قدیم باري تعالی و تقدس در ناصیهٔ بندهٔ آثار دولت و انوار مملکت تعبیه کرده باشد چون مادر زمانه بحمل چنین جنیني بار ور گردد پرتو آن محمول بر جبههٔ او ظاهر باشد و چون هنگام وضع آن حمل آید و آن صاحب دولت در قماط مسقط راس ملفوف گردد فرح نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پیدا آید و از هنگام ولادت تا بایام نقل از مسکن عادت بمنزل سعادت همه حرکات و سکنات او سبب

راحت خلائق و عزت وضیع وفائق شود اگر رقبهٔ او را در ربقهٔ رق کشد مالکش صاحب نعمت گردد و اگر قدمش در طرف قطع منازل و مراحل سر باز دهد رفقاش از اهل دولت گردند چنانچه مهتر یوسف را علیه السلام چون در عقد شرای مالک ذُعر آورد بدعاي او بیست در شاهوار ابنا در سلک اصلش درج شد و اگر بخانهٔ عزیز افتاد جفتش را بآخر کار ملکهٔ مصر گردانید و اگر طفل درگاهوارهٔ بر طهارت ذیل او گواهي داد وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا بعاقبت هم در خدمت او وزیر مملکت گشت سرّ عنایت ازلیه و کفایت ابدیه چندین ظاهر گردد والله اعلم *

الاول السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التمش السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل ازال تقدیر رانده بود که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم شهریار اعظم شمس الدنیا و الدین ظل الله فی العالمین ابو المظفر التمش السلطان یمین خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین انار الله برهانه و ثقل باثار العدل و الاحسان میزانه و دولت شاهان فرزندان او رحم الله الماضین منهم و ادام دولة الناصریة المحمودیة از فتن آخر الزمان و حوادث وقائع جهان در امان ماند آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازي مجاهد مرابط عالم پرور عدل گستر فریدون فرقباد نهاد کاؤس ناموس سکندر دولت بهرام شوکت را از قبائل البري ترکستان یوسف وار بدست تجار داد تا مرتبهٔ مرتبهٔ بتخت سلطنت و مسند

مملکت رسانید تا پشت دین محمدي بدولت او قوي و روی ملت احمدي بصولت او بهيّ گشت و در شجاعت دوم علي کرار و در سخاوت ثاني حاتم طائی آمد اگرچه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمة بخشش لك در زمان خود ظاهر میکرد اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر یک لک صد لک بخشید بجایگاه وحساب چنانچه هم در دنیا وهم درآخرت محبوب تواند بود و در حق اصناف خلق از دستاربند و کلاه دار و دهاقین وتجار و غربای امصار انعام او عام بود و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت در استجماع علمای با نام و سادات کرام و ملوک و امراء و صدرر و کبراء زیادت از هزار لك هر سال بذل فرمود و خلائق اطراف گیتي را بحضرت دهلی که دار الملك هندوستان است و مرکز دائرۀ اسلام و محبط اوامر و نواهی شریعت و حوزۀ دین محمدي و بیضۀ ملت احمدی و قبة الاسلام مشارق گیتي صانها الله عن الافات و احضرها السادات جمع آورد و این شهر بکثرت انعامات و شمول کرامات آن بادشاه دین دار محط رحال آفاق گشت و هرکه از حبائل حوادث بلاد عجم و نکبات کفار مغل بفضل ایزدي خلاص یافت ملاذ و ملجا و مهرب ومامن حضرت جهان پناه آن بادشاه ساخت و الی یومنا هذا آن قواعد امن و امان ممهد و مستحکم است و تا باد چندین باد - از ثقات رواة چندین استماع افتاد که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقده در صغرسن که بحکم ایزدي از بلاد ترکستان و قبائل البري نامزد سلطنت اسلام و ممالک هندوستان شد چنانکه پدر اورا یلمخان نام بود و او را اتباع

و اقربا و خیل بسیار بود و این بادشاه را در اول صوت از جمال وکیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود چنانچه برادران او را از حسن وکیاست او حسد آمد او را ببهانهٔ تماشای گلهٔ اسپان از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت قَالُوْا يٰٓاَبَانَا مَا لَكَ لَا تَاْمَنَّا عَلٰى يُوْسُفَ وَ اِنَّا لَهٗ لَنَاصِحُوْنَ اَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَّرْتَعْ وَ يَلْعَبْ وَ اِنَّا لَهٗ لَحَافِظُوْنَ چون بسر گلهٔ اسپان آوردند بدست بازرگانی بفروختند - بعضی گفته اند که آن طائفهٔ فروشنده پسران عم او بودند بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند و بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروختند و چندگاه دران خانوادهٔ بزرگی و طهارت بود و کرائم آن دودمان او را در حجر اصطناع چون اولاد در رضاع می پروردند - یکی از ثقات روایت کرد که از لفظ مبارک آن بادشاه نور الله مضجعه شنیدم که وقتی ازان خاندان قراضهٔ بمن دادند که ببازار رو و قدری انگور بخر و بیار چون ببازار رفتم در اثنای راه آن قراضه از من غائب شد بسبب صغر سن از خوف آن حال گریه بر من افتاد درمیان آن تضرع و زاری درویشی بمن رسید و دست من بگرفت و بجهت من انگور بخرید و بمن داد و برمن عهد داد که چون بدولت و ملک رسی زنهار فقرا و اهل خیر را بتعظیم نگری و حق ایشان نگاهداری من با او عهد کردم و هر دولت و و سلطنت که یافتم از نظر آن درویش یافتم رحمه الله غالب ظن آن است که هرگز بادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده و تعظیم علماء و مشائخ مثل او از مادر خلقت در قماط سلطنت نیامده ازان خاندان امامت و تصدر او را بازرگانی بخرید که او را حاجی بخاری

گفتندی پس ازان بازرگانی دیگر بخرید که اورا جمال الدین چست قبا گفتندی اورا بخرید و بحضرت غزنین آورد و دران مدت ترکی از وی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه و آثار رشد و فر بزرگی بدان حضرت نیاورده بودند ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه عرضداشتند فرمان شد تا او را قیمت کردند و او با ترکی دیگر در یک سلک بود ایبک نام هر دو را هزار دینار زر رکنی قیمت معین شد جمال الدین چست قبا در فروختن او بدین مقدار بها مضایقت نمود سلطان فرمان داد که هیچ آفریده او را در بیع نیارد و موقوف باشد جمال الدین چست قبا بعد انکه یك سال بغزنین مقام نموده عزیمت بخارا کرد و سلطان را طاب ثراه ببخارا برد و کرت دیگر او را بغزنین باز آورد بعد از آنکه سه سال ببخارا بود چون فرمان نبود که او را کسی بخرد یك سال در غزنین بماند تا سلطان قطب الدین از غزو نهرواله و فتح گجرات با ملک نصیر الدین حسین بغزنین رفت حدیث او بشنید از حضرت سلطان معز الدین اجازت طلبید بخریدن او سلطان فرمود که چون فرمان نفاذ یافته است که او را در غزنین نخرند او را بدهلی باید برد و آنجا بخرند نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود در غزنین بگذاشت و فرمان داد که جمال الدین چست قبا را با خود بهندوستان بیار تا انجا سلطان شمس الدین را خریده شود بر حکم آن فرمان نظام الدین ایشان را بدهلی آورد سلطان قطب الدین هر دو را بیک لک جیتل بخرید آن ترک ایبک نام را طمغاج نام کرد و امیر تبرهنده شد و در مصاف

سلطان تاج الدین یلدز که با قطب الدین بود شهادت یافت و سلطان التمش طاب ثراه سرجاندار شد و سلطان قطب الدین ایبک اورا فرزند خواند و بخود نزدیک گردانید و هر روز جاه و شرف او زیادت می‌شد چون آثار رشد در حرکات و سکنات او ظاهر و باهر می دید مرتبهٔ اورا بدانجا رسانید که امیر شکار شد بعد ازان چون کالیور فتح شد امیر کالیوار شد پس ازان اقطاع قصبهٔ برن و مضافات آن یافت بعد ازان بچندگاه چون آثار جلادت و رجولیت و مبارزت و شهامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب الدین این معنی مشاهده کرد ملک بداونش گردانید و چون سلطان معز الدین محمد سام از سفر خوارزم مراجعت کرد و در مصاف اندخود هزیمت با لشکر خطا افتاد قبائل کوکهران تمرد و عصیان آغاز کرده بودند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد و سلطان شمس الدین با حشم بداون در خدمت او برفت و در وقت هیجا و هنگام غزا سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان درمیان آب جیلم که آن جماعت مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او اندران آب بجائی رسیده بود که کفار را از اوج موج بحضیض دوزخ می فرستاد که أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا دراثنای آن جلادت و جهاد نظر سلطان معز الدین علیه الرحمة بران آثار شهامت و مبارزت افتاد از حال او استطلاع فرمود چون رای همایون او را روشن گشت که کیست او را طلب فرمود و به تشریف خاص مشرف گردانید و سلطان قطب الدین

را فرمان داد که التمش را نیکو داری که از وی کاری خواهد آمد و بفرمود تا خط عتق او در تحریر آوردند و بنظر پادشاهانه او را ملحوظ گردانید و بدولت احرارش رسانید و چون سلطان قطب الدین در لوهور برحمت حق پیوست سپهسالار علي اسمعیل که امیر داد حضرت دهلي بود با دیگر امراء و صدور مکتوبات بطرف بداون بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند و اورا استدعا کردند چون بیامد در شهور سنه سبع و ستمائه بر تخت دهلی نشست و ضبط کرد و چون ترکان و امرای معزی (۲) از اطراف بدهلي جمع شدند و بعضي از اتراک و امرای معزي با ایشان جمیعت نکردند و طریق مخالفت سپردند و از دهلي بیرون رفتند و در حوالي جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود از دهلي بیرون رفت و در پیش صحرای جون (۳) ایشان را منهزم گردانید و اغلب سران ایشان را بزیر تیغ آورد بعد ازان سلطان تاج الدین یلدز از لوهور و غزنین با او عهد بست و او را چتر و دورباش فرستاد و میان او و ملک ناصر الدین قباچه بکرات مخاصمت میرفت بجهت لوهور و تبرهنده و کهرام و در شهور سنة اربع عشر و ستمائه ناصر الدین قباچه را منهزم گردانید و چند کرت دیگر در اطراف ممالک هند با امرا و اتراک مخالفت افتادش اما چون عنایت ایزدي حامی و ناصر او بود نصرتش می بخشید و هر که با او خروج میکرد و عصیان

(۲ ن) قطبي (۳ ن) جود

مي درزيد مقهور ميگشت چون مدت حفظ و نصرت ايزدي ياريگر
آمد اطراف ممالک ومضافات حضرت دهلي و بداون و اوده و بنارس
و سوالک تمام در ضبط آمد سلطان تاج الدين يلدز منهزم از پيش
لشکر خوارزم بطرف لوهور آمد و ميان او و سلطان شمس الدين
بجهت سرحد ها مضايقتي رفت در تراين ميان هر دو لشکر
مصاف شد و در شهور سنه اثني عشر و ستمائه فتح سلطان
شمس الدين را بود و تاج الدين يلدز اسير گشت و او را بحکم
فرمان بدهلي آوردند و بطرف بداون فرستاد و همانجا مدفون شد
و بعد ازان در شهور سنه اربع عشر و ستمائه با ملک ناصر الدين
قباچه مصاف شد ناصر الدين قباچه منهزم گشت و چون حوادث
خراسان بسبب ظهور چنگيز خان مغل در افتاد در شهور سنه ثمان[۲]
عشر و ستمائه جلال الدين خوارزمشاه از پيش لشکر کفار منهزم
بطرف هندوستان آمد و بسرحد هاي لوهور فتنهٔ خوارزمشاهيان
برسيد سلطان شمس الدين طاب ثراه از دهلي لشکر بطرف لوهور
برد جلال الدين خوارزمشاه از پيش حشم هندوستان عطف کرد و بطرف
سنده و سيوستان رفت و سلطان شمس الدين غازي عليه الرحمة
بعد ازان در شهور سنه اثني و عشرين و ستمائه بطرف بلاد لکهنوتي
لشکر کشيد و غياث الدين عوض خلجي رقبهٔ خدمت در ربقهٔ
انقياد آورد و سي زنجير پيل و هشتاد لک مال بداد و خطبه و سکه
بنام مبارک شمسي کرد و در شهور سنه ثلث و عشرين و ستمائه

(۲ ن) تسع عشر

عزیمت فتح قلعهٔ رنتهپور مصمم فرمود و آن قلعه در حصانت و متانت و استحکام در تمام ممالک هندوستان مذکور ومشهور است۔ و در تواریخ اهل هند چنین آورده اند که هفتاد واند پادشاه بپای آن قلعه آمده بودند و هیچ یکی را فتح آن حصار میسر نشده بعد از مدت چند ماه در شهور ثلث و عشرین و ستمائه بردست بندگان او بفضل آفریدگار فتح شد و بعد ازان بیک سال در شهور سنه اربع وعشرین و ستمائه عزیمت قلعهٔ مندور کرد از حدود سوالک حق تعالی آن فتح اورا میسر گردانید و بازگشت و غنائم بسیار بدست بندگان او آمد و بعد ازان بیک سال در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه از حضرت دهلی لشکر ببلاد اُچه و ملتان برد و کاتب این حروف منهاج سراج در رجب سنه اربع و عشرین و ستمائه از طرف غور و خراسان ببلاد سنده و اچه و ملتان رسیده بود و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بپای قلعهٔ اُچه رسید و ملك ناصر الدین قباچه بدر حصار امروت[۲] لشکر گاه داشت و تمام بحرو کشتی‌ها با بنه و اتباع لشکر دران آب بر کشتی‌ها پیش لشکرگاه بسته که روز آدینه بعد از نماز ازطرف ملتان مسرعان رسیدند و خبر دادندکه ملک ناصر الدین ایدمر[۳] مقطع لوهور بپای حصار ملتان آمد و سلطان شمس الدین از راه تبرهنده روی بطرف اُچه دارد ملک ناصر الدین قباچه منهزم در کشتی‌ها با تمام لشکرخودبطرف بهکر رفت و وزیر خودعین الملك

(۲ ن) اهروت ۔ هراوت ۔ هروات (۳ ن) نصیر الدین ایدم

حسین اشعری را فرمان داد تا خزانهٔ که در قلعه اُچه است بطرف قلعهٔ بهکر برد و سلطان شمس الدین مقدمهٔ لشکر خود دو ملک بزرگ را بر سر لشکر خود بپای اُچه فرستاد یکی ملك عزالدین محمد سالاري که امیر حاجب بود و دوم کزلکخان سنجر سلطاني که ملک تبرهنده بود و بعد از چهار روز سلطان طاب ثراه با باقي لشکر و پیلان و بنه بپای قلعهٔ اُچه رسید و لشکرگاه نصب کرد و وزیر دولت خود نظام الملک محمد جنیدي و دیگر ملوک را در عقب ملک ناصر الدین بطرف قلعهٔ بهکر فرستاد و مدت یکماه (۲) در پاي حصار آچه جنگ فرمود روز سه شنبه بیست وهشتم (۳) ماه جمادی الاولی سنه خمس و عشرین وستمائه قلعهٔ اچه بصلح فتح شد و در همین ماه ملک ناصر الدین قباچه از حصار بهکر خود را در آب سنده غرق کرد و پیش ازان بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب مرقده فرستاده بود بعد از چند روز خزائن و بقایای حشم ملك ناصر الدین بخدمت درگاه پیوستند وآن بلاد تا لب دریای محیط فتح شد و ملك سنان (۴) الدین حبش که والي دیول و سنده بود بخدمت درگاه شمسي پیوست چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد فارغ شد روی بدار الملک جلال دهلي نهاد و این کاتب حروف خدمت درگاه اعلی آن بادشاه اهل ایمان در روز اول که

(۲ ن) سه ماه (۳ ن) بیست و هفتم ماه جمادی الاخری

(۴ ن) شهاب الدین حبش

بپای قلعهٔ اُچه حرسها الله تعالی لشکر گاه نصب فرمود در یافته
بود و منظور نظر مبارک او شده چون از پاي آن قلعه انصراف فرمود
در موافقت حشم منصور آن بادشاه غازي بحضرت دهلي اجلّها الله
آمده شد و در ماه رمضان سنه خمس و عشرین و ستمائه بحضرت
اعلی وصول بود درین وقت رسل دار الخلافة با تشریفات وافره
بحدود ناگور رسیده بودند و در روز دو (۴) شنبه بیست و دوم ماه
ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمائه بحضرت رسیدند و شهر را
آئین بستند و این بادشاه و ملوک و فرزندان او طاب مرقدهم و
دیگر ملوک و خدام و بندگان همه بخلعت دار الخلافة مشرف
گشتند و بعد از چنان بزم و شادي در ماه جمادی الاولی سنه ست
و عشرین و ستمائه خبر فوت ملک سعید ناصر الدین محمود برسید
بلکا (۵) ملک خلجي در ممالک لکهنوتي عصیان آورد و سلطان
شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان بطرف لکهنوتي برد
و در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه آن طاغي را بدست آورد و
تخت لکهنوتي بملك علاء الدین جاني داد علیه الرحمة و در رجب
همین سال بحضرت جلال دهلي باز آمد و در شهور سنه تسع و
عشرین و ستمائه عزیمت فتح حصار کالیور مصمم فرمود و چون
بپای آن قلعه سرا پردهٔ سلطنت او نصب شد میلکدیو (۶) لعین پسر
بسیل (۷) لعین جنگ آغاز نهاد و مدت یازده ماه درپاي آن قلعه مقام
کرد و کاتب این حروف از دهلي در ماه شعبان همین سال روي

(۴ ن) دو شنبه دوم ماه (۵ ن) ماکا (۶ ن) میلکو
(۷ ن) مد - میل - بلبل

بخدمت درگاه سلطنت آورد و آن دولت دریافت و این داعي را بر در سرا پردهٔ اعلی نوبت تذکیر فرمود و در هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد و چون ماه رمضان درآمد هر روز تذکیر گفته آمد و تمام عشر ذي الحجه و تمام عشر محرم گفته آمد و در دیگر ماهها همان سه نوبت نگاهداشته شد چنانچه نود و پنج مجلس بر در سرا پردهٔ اعلی عقد شد و در هر دو روز عید فطر و اضحی بسه موضع لشکر اسلام نماز عید گذاردند ازانجمله روز عید اضحی در برابر قلعهٔ کالیور که جانب شمال آن طرف است داعي دولت را که منهاج سراج است خطبهٔ عید و نماز فرمود و بتشریف گرانمایه مشرف گردانید و در بند آن بداشت تا روز سه شنبه (۲) بیست و ششم ماه صفر سنه ثلثین و ستمائه حصار فتح شد و میلکدیو لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت و بقدر هشتصد کس را بر در سرا پرده سیاست فرمود و بعد ازان امرا و اکابر را چون مجد الملک ضیاء الدین محمد جنیدي را امیر داد و سپهسالار رشید الدین علی علیه الرحمة را کوتوالي فرمود و منهاج سراج را که داعي این دولت است قضا و خطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعي فرموده تشریفات فاخره و انعامات وافره ارزاني داشت حق تعالی دستگیري روح مطهر و قالب معطر آن بادشاه کریم غازي عالم پروز گرداناد و دوم ماه (۳) ربیع الاٰخر همین سال از پاي قلعه مراجعت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پاي قلعه بطرف حضرت لشکر گاه کرد و نوبت سلطنت دران مقام پنج شد

(۲ ن) شنبه (۳ ن) ربیع الاول

و چون بحضرت باز آمد در شهور سنه اثنی[4] و ثلثین و ستمائه لشکرهاي اسلام را بطرف بلاد مالوه برد و حصن و شهر بهیلسا[5] را بگرفت و بتخانهٔ که سیصد سال بود تا آنرا عمارت مي کردند و رفعت او بقدر صد و پنج گز بود خراب کرد و ازانجا بطرف اجین نگري رفت و بتخانهٔ مهاکال دیو را خراب کرد و تمثال بکرماجیت که بادشاه اجین نگري بوده است و از عهد او تا بدین وقت یکهزار و سیصد[6] و شانزده سال است و تواریخ هندوي از عهد وی مي نویسند وچند تمثال دیگر از برنج ریخته بودند با سنگ مهاکال بحضرت دهلي آورد و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه لشکرهای هندوستان بطرف بنیان[7] برد و دران سفر ضعف بر ذات مبارک او مستولي گشت و چون بسبب زحمت نفساني ازانجا مراجعت کرد روز چهار شنبه چاشتگاه غرهٔ ماه شعبان باختیار منجمان بحضرت دهلي که دار الملك جلالی بود در عماري نشسته در آمد بعد از نوزده روز چون مرض او قوي شد در روز دو شنبه بستم ماه شعبان سنه ثلث و ثلثین وستمائه از دار فنا بسراي بقا نقل کرد ـ و مدت ملك او بیست و شش سال بود انار الله برهانه ـ ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان و تخت سلطنت باقي داراد آمین رب العالمین *

(۴ ن) احدی (۵ ن) بهدنسان ـ بیلستان (۶ ن) دو یست (۷ ن) بدهیان ـ بیانه (در تاریخ فرشته و بداوني و طبقات اکبری ملتان نوشته است

السلطان المعظم شمس الدنيا و الدين ابو المظفر التمش ناصر امير المؤمنين انار الله برهانه

قضاة

قاضي سعد الدين کروري - قاضي نصير الدين کاسانیس قاضي جلال الدين - قاضي کبير الدين قاضي لشکر *

ملوک و اقرباي اورحمهم الله

ملک فیروز شاه التمش شاهزادهٔ خوارزم - ملک جانی شاهزادهٔ ترکستان - ملک قطب الدين ملک غور - ملک عزالدين محمد سالار حربی مهدي - ملك عزالدين حمزه عبد الجليل - ملک عزالدين کبير خان اياز - ملک تاج الدين سنجر - ملك کزلخان دولت شاه خلجي - ملك لکهنوتي ملك اختيار الدين محمد برادر زاده - ملک الامراء افتخار الدين امیر کوه - ملک عز الدين علي سيالکوتي - ملک طغان - ملک شروان - ملک نصير الدين ميران شاه پسر محمد چاوس خلجي - ملک عز الدين بختيار - ملک نصير الدين محمد بیدار - محمد کولان ترک ناصري - ملک عز الدين طغرل بهائي - ملک الامرا ده سنقر ناظري - ملک ناصر الدين ایتمر - ملک ناصر الدين مادیني ملک غور - ملک ناصر الدين محمود علیه الرحمة - سلطان رکن الدين فيروز شاه - سلطان غياث الدين محمد شاه - سلطان ناصر الدين و الدنيا محمود - سلطان ناصر الدنيا و الدين - سلطان معز الدنيا

و الدین - سلطان قطب الدین محمد - سلطان جلال الدین مسعود - ملک بهاء الدین محمد †

(†) این نامها فقط در یک نسخه بود بعینه نقل افتاد و در دیگر یک نسخه بعوض این نامهای دیگر است انهم بجنسه نقل می شود *

ناصر الدین محمد مردان شاه - محمد حارث - ملک نصیر الدین طغان مقطع بداون - ملک عز الدین طغرل قطبي - ملک عز الدین بختیار غوري - ملک الامرا قره سنقر ناصری - ملک نصیر الدین ایتمر بهائی - ملک نصیر الدین ایتمر قطبی - ملک حسام الدین اغلبک - ملک عز الدین علي ناگوری - ملک فیروز شمس سالاری شاهزاده خوارزم - ملک علاء الدین جانی یعنی شاهزادهٔ ترکستان - ملک قطب الدین ملک غور و جبال - ملک عز الدین - ملک عز الدین - ملک اختیار الدین حسین - ملک تاج الدین سجر کزلکخان - ملک اختیار الدین ایران شاه بلکا خلجي - ملک الامرا افتخار الدین امیر کوه - ملک رکن الدین حمزه عبد الجلیل - ملک بهاء الدین ناصري

اسامی اولاد - السلطان ناصر الدین - سلطان رضي الدین سلطان معز الدین بهرامشاه - سلطان قطب الدین محمد - ملک جلال الدین مسعود - ملک شهاب الدین محمد - سلطان علاء الدین مسعود شاه - سلطان ناصر الدین محمود - سلطان غیاث الدین محمد شاه - سلطان رکن الدین فیروز شاه - سلطان ناصر الدین محمود شاه

وزرا

نظام الملک کمال الدین جنیدي

دار الملک او

حضرت دهلي

اعلام او

رایات میمنه سیاه * رایات میسره لعل

توقیع مبارک او

الکبریاء لله

مدت ملک او

بیست و شش سال

فتوح

فتح بداون و هزیمت رای مان - فتح جالیور و سنده - فتح تاج الدین و گرفتار شدن - فتح رتنپور - فتح حصار مندور - فتح لکهنوتي کرت دیگر - فتح بهار - فتح ملتان و اُچه - فتح دربهنگه - فتح حصار تهنکر - فتح اجین نگري - فتح جاجلگر - فتح لاهور و امرای مخالف - فتح تبرهنده - فتح سرستي - فتح کهرام - فتح مصاف ناصر الدین قباچه و هزیمت او - فتح لکهنوتي - فتح ترهت فتح بهیلسا - فتح بنارس - فتح خراج و سل - فتح میوستان - فتح دیول - فتح قنوج - فتح کالیور - فتح الهیر - فتح نندنه - فتح کوخاه و سیالکوت - فتح جهجهر - فتح مالوه *

الثاني الملک السعيد ناصر الدنيا والدين محمود بن السلطان نور الله مرقده

ملک ناصر الدين محمود پسر بزرگ تر سلطان شمس الدين بود عليهما الرحمة و او پادشاه فرزانه و عالم و عاقل بود و در غايت جلادت و مبارزت و بذل و احسان و اول اقطاعي که سلطان او را فرمود خطهٔ هانسي بود و بعد از مدت در شهور سنه ثلث و عشرين و ستمائه خطهٔ اوده بدو مفوض شد و آن پادشاهزاده دران ديار آثار پسنديده بسيار نمود و غزوات بسنت کرد چنانچه ذکر او برجوليت و شهامت در عرصهٔ هندوستان منتشر گشت و برتوه (؟) لعين را که صد و بيست واند هزار مسلمانان بر دست و تيغ او شهادت يافته بودند بر انداخت و بدوزخ فرستاد و کفار متمردان که در اطراف زمين اوده بودند بر انداخت و جماعتي را منقاد گردانيد و از اوده عزيمت لکهنوتي کرد و لشکرهای هندوستان بفرمان اعلی نامزد او شد و ملوک نامدار چنانچه بولان و ملك علاء الدين جاني همه درخدمت او بطرف لکهنوتي رفتند و سلطان غياث الدين عوض خلجي بر عزيمت ديار بنگ از لکهنوتي لشکرها برده بود و مرکز خالي گذاشته چون ملک سعيد ناصر الدين با لشکر ها بدان طرف رسيد حصار بسنکوت و شهر لکهنوتي مسلم شد چون خبر بسلطان غياث الدين عوض خلجي رسيد از موضعي که بود روی بلکهنوتي نهاد ملک ناصر الدين با لشکرها پيش باز رفت و او را منهزم گردانيد و غياث الدين را با جمله اقربا و امرای خلج و خزائن

و پیلان بدست آورد و غیاث الدین را بقتل رسانید و خزائن او در ضبط آورد و ازانجا تماست علما و سادات و اتقیا و اهل خیر دار الملک دهلي و سائر قصبات را بوجه تحف و انعامات فرستاد و چون تشریفات دار الخلافه بحضرت سلطان شمس الدین طاب ثراه رسید ازانجمله یک تشریف گرانمایه با چتر لعل بطرف لکهنوتي فرستاد ملك ناصر الدین علیه الرحمة بدان چتر و تشریف و اکرام مشرف گشت و همگنان را از ملوک و اکابر ممالک هند نظر بدو بود که وارث مملکت شمسي او باشد فاما تقدیر آسماني بحکم العبد یدبّر و الله یقدّر با اندیشهٔ خلق راست نیاید بعد از یکسال و نیم زحمت و ضعف بذات عزیز او راه یافت و برحمت حق تعالی پیوست رحمة الله علیه چون خبر وفات او بحضرت دهلي رسید جمله خلائق بر فوت او اضطراب نمودند ـ حق تعالی سلطان اسلام ناصر الدین محمود را چنانچه وارث اسم و لقب او است ارث و جملهٔ ملوک و سلاطین و دولت گرداناد بحق حقه *

الثالث السلطان رکن الدین فیروزشاه

سلطان رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم و خوب منظر بود و حلم و مروت بکمال داشت و در بذل و عطا حاتم ثاني بود و والدهٔ او خداوندهٔ جهان شاه ترکان کنیزک ترک بود و مهتر جمله حرمهای سلطان بود و آن ملکه را صدقات و احسان و خیرات در حق علما و سادات و زهاد بسیار بود و سلطان رکن الدین درشهور سنه خمس و عشرین و ستمائه اقطاع بداون و چتر سبز یافت و عین

الملک[2] حسین اشعري که وزیر ملک ناصر الدین قباچه بود درین وقت وزیر سلطان رکن الدین شد و چون سلطان شمس الدین از کالیور و فتح آن قلعه و بلاد بحضرت باز آمد ممالک لوهور که تختگاه خسرو ملک بود بسلطان رکن الدین داد و چون سلطان در آخر لشکري از طرف آب سنده و بنیان باز آمد رکن الدین را با خود بحضرت آورد که خلق را نظر بر وی بود چون او بعد از ملک ناصر الدین محمود مهتر پسران سلطان بود علیه الرحمة چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملک آخرت خرامید باتفاق ملوک و اکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت مملکت بنشست روز[3] سه شنبه بیست ونهم شعبان سنه ثلث و ثلثین وستمائه تاج وتخت از فر و بهاء او زیب و زینت گرفت همگنان بجلوس او شادمان شدند و تشریفات پوشیدند چون ملوک از حضرت مراجعت کردند سلطان رکن الدین در خزائن بگشاد و بعشرت مشغول شد و در بذل اموال بیت المال در غیر موضع افراط نمودن گرفت و از غایت حرص او بر عشرت و لهو کار ملک و مصالح دولت و انتظام امور سلطنت مختل ماند و والدهٔ او شاه ترکان در حل و عقد ملک تصرف نمودن گرفت و فرمان می داد و چون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود بدان جماعت اهل حرم مضرت رسانید و بعضی را از ایشان بظلم و تعدي باطل و هلاک کرد و خاطر اهل مملکت

(۲ ن) الدین (۳ ن) در شب سه شنبه بست و یکم شعبان

از عهد ایشان غبار گرفت و با این حرکات پسر سلطان را که او را قطب الدین لقب بود وبس شایسته هر دو چشم اورا بفرمود تا میل کشیدند و بعد آن بقتل رسانید مخالفت ملوک از اطراف بدین وسائل ظاهر شدن گرفت و ملك غیاث الدین محمد شاه بن سلطان که در سن کمتر از رکن الدین بود در اوده مخالفت نموده و خزائن لکهنوتي را که بحضرت می آوردند تصرف کرد و بعضي از قصبات هندوستان را نهب و تاراج کرد و ملك عز الدین محمد سالاری که مقطع بداون بود عصیان ظاهر کرد و از طرف دیگر ملک عز الدین کبیر خان مقطع ملتان و ملك سیف الدین کوچي مقطع هانسی و ملك علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند و طریق مخالفت و تمرد آغاز نهادند سلطان رکن الدین برعزیمت دفع ایشان از حضرت لشکر بیرون آورد و وزیر مملکت نظام الملک محمد جنیدي هراس خورد و از کیلو کهري بطرف کول رفت و ازانجا با عز الدین محمد سالاری پیوست و هر دو بملك جاني و کوچي پیوستند و سلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد و امرای ترک و بندگان خاص که در خدمت قلب بودند شیعه کردند و در حوالي منصور پور و تراین تاج الملک محمود دبیر و مشرف ممالک و بهاء الملک حسین اشعري و کریم الدین زاهد وضیاء الملك پسر نظام الملک جنیدي و نظام الدین شرقاني و خواجهٔ رشید الدین مالکاني وامیر فخر الدین و دیگر جماعت کار داران تازیک را شهید کردند و در ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه در شهر سلطان رضیه که دختر بزرگ تر سلطان بود با مادر سلطان رکن الدین

مکاوحت آغاز نهاد سلطان رکن الدین بضرورت جانب دهلي باز
گشت مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد تا اورا بگیرد و هلاک
کند خلق شهر خروج کردند او قصر دولتخانه را حصار گرفت و مادر
رکن الدین را بگرفت و رکن الدین چون بشهر کیلوکهري رسید فتنه
در شهر ظاهر شده بود و مادر رکن الدین گرفتار آمد و قلب وامرای
ترک همه در شهر آمدند و بخدمت سلطان رضیه پیوستند و سلطان
رضیه را بیعت کردند و بر تخت نشاندند چون بر تخت بنشست
قومي را از بندگان ترک و امرا بکیلوکهري فرستاد و سلطان رکن الدین
را بگرفتند و بشهر آوردند و مقید کرده محبوس گردانیدند و همدران
حبس برحمت حق پیوست و این حادثه و قید روز یکشنبه هزدهم
ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه بود - مدت ملك او شش ماه
و بیست و هشت روز بود سلطان رکن الدین علیه الرحمة در عطا و
سخا حاتم ثاني بود و انچه او کرد از بذل اموال و تشریفات وافره
وکثرت عطایا در هیچ عهد هیچ بادشاه نکرد فاما علت آن بود که
میل بکلي بطرف لهو و نشاط و طرب بود و در فساد و عشرت ایلاع
تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او بجماعت مطربان و مسخرگان
و مخنثان بود و زر پاشي او تا حدي بود که مست بر پشت
پیل نشسته میان بازار شهر میراند و تنکه های زر سرخ میریخت
تا خلق برمی چیدند و نصیب میگرفتند و بر لعب و سواری پیلان
حرص تمام داشت و جمیع پیلبانان را از دولت و احسان او نصیب
تمام بود و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود و همین معني
سبب زوال ملک او شد که بادشاهان را همه معني جمع باید تا

رعیت آسوده ماند احسان باید تا حشم آسوده ماند لهو و طرب و مخالطت با ناجنسان و خسیسان موجب زوال مملکت گردد عفا الله عنهم - سلطان ناصر الدنیا والدین را در جهانداري بقا باد آمین رب العالمین *

الرابع السلطان رضیة الدنیا والدین بنت السلطان نور الله مرقدها

سلطان رضیه طاب مرقدها پادشاه بزرگ و عاقل و عادل و کریم و عالم نواز و عدل گستر و رعیت پرور و لشکر کش بود همه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید داشت اما چون از حساب مردان در خلقت نصیب نیامده بود اینهمه صفات گزیده چه سودش کند رحمة الله علیها در عهد پدر خود سلطان سعید طاب مرقده فرمان ده بود با عظمت بسیار بسبب آنکه مادر او بزرگتر حرمهای اعلی بود مقام او درقصر دولتخانه بود در کوشك فیروزي چون سلطان در ناصیهٔ او آثار دولت و شهامت میدید اگرچه دختر بود و مستوره بعد انکه از فتح گالیور مراجعت فرمود تاج الملك محمود دبیر را رحمه الله که مشرف مملکت بود فرمان داد تا اورا ولایت عهد بنوشت و ولي عهد سلطنت کرد و در وقت پیشین این فرمان بندگان دولت که بحضرت سلطنت او قربتي داشتند عرضداشت کردند که با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند دختر را بادشاه اسلام ولي عهد میگردانند چه حکمت است و نظر پادشاه برچه معني است این اشکال از خاطر بندگان رفع فرمایند که بندگان را این معني لائق نمي نماید سلطان فرمود که پسران من بعشرت جواني مشغول

باشند و هیچکدام تیمار مملکت ندارند و از ایشان ضبط این ممالك
نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد که ولایت عهد را هیچ یك
ازو لائق تر نباشد و حال همبران جمله بود که آن پادشاه سعید دانا
فرموده بود علیه الرحمة چون سلطان رضیه به تخت نشست همه
کارها بقانون اصل باز آمد اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی
علیه الرحمة موافقت ننمود و ملک جانی و ملک کوچي و ملک
کبیر خان و ملك عز الدین محمد سالاري و نظام الملک از اطراف
بر در شهر دهلي جمع شدند و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند
و آن مکاوحت بتطویل انجامید و درین وقت ملک نصیر الدین
تابشي معزي مقطع اوده بود ازان طرف با لشکر خود بر عزیمت
مدد سلطان رضیه بحکم فرمان روی بحضرت دهلی نهاد چون از آب
گنگ عبره کرد و ملوک مخالف بر در شهر بودند مغافصه اورا
استقبال کردند و بدست آوردند رنجوری بروی غالب شد و او
برحمت حق تعالی پیوست توقف ملوک مخالف بر در شهر
دهلي دیر کشید و چون دولت سلطان رضیه و اقبالش او روی برتزاید
داشت سلطان از شهر بیرون آمد وبموضعي بر لب آب جون سرا پرده
نصب فرمود و میان امرای ترک که در موافقت رکاب سلطان
بودند و میان ملوک مخالف بکرات مقاتله افتاد و بآخر صلح شد
اما بطریق حیل و لطائف تدبیر ملک عزالدین سالاری و ملک
عز الدین کبیر خان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند و شبي بر در

(۲ ن) نصیرت الدین

سرا پردهٔ جمع گشتند بران قرار که ملک جانی و ملک کوچي و نظام الملك جنيدي را طلب کند و مخاطب و مقيد گرداند تا فتنه تسکين پذيرد و آن ملوک را چون معلوم شد منهزم از لشکرگاه خود برفتند سواران سلطان تعاقب نمودند ملک کوچي و برادرش فخر الدين بدست آمدند بعد ازان در حبس شهيد شدند و ملک جاني بحدود بابل و در نکوان (۴) شهادت يافت سر او بحضرت آوردند و نظام الملك جنيدي در کوه بردار (۵) رفت بعد از مدتي همانجا برحمت حق پيوست چون کار دولت سلطان رضيه منتظم شد وزارت بخواجهٔ مهذب داد که نائب نظام الملک بود و لقب او هم نظام الملک شد و نيابت لشکر ملک سيف الدين ايبك بهتو داد و لقب اوتلغخان شد و ملک کبيرخان را اقطاع لوهور دادند و مملکت آرام گرفت و دولت را بسطت ظاهر شد و از ممالك لکهنوتي تا ديول همه ملوک و امرا انقياد نمودند ناگاه ملک ايبک بهتو برحمت حق تعالی پيوست نيابت بملک قطب الدين حسن غوري دادند و او را نامزد حصار رنتهپور فرمود که هندوان بعد از فوت سلطان سعيد مدتي آن حصار و قلعه را محصر کرده بودند ملک قطب الدين لشکرها بدان طرف برد و امرای اسلام را از حصار بيرون آورد و حصار را ويران کرد و بحضرت باز آمد و درين وقت ملک اختيار الدين ايتکين امير حاجب شد و امير جمال الدين

(۴ ن) موضع يکوان (۵ ن) کوه سرمند برادر (در فرشته سرمور ـ نوشته)

یاقوت را که امیر آخور بود بخدمت سلطان قربتي افتاد چنانچه ملوک و امرای ترک را ازان قرب غیرت آمدن گرفت و چنان اتفاق افتاد که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد و درمیان خلق ظاهر شد و برپشت پیل در وقت برنشستن همه خلق او را ظاهر می دیدند و درین وقت لشکرها بطرف کالیور نامزد فرمود و انعامات وافره فرستاد و چون مجال مقاومت نبود داعي دولت قاهره منهاج سراج در موافقت مجد الامراء ضیاء الدین جنیدي که امیر داد کالیور بود با دیگر معارف درغرهٔ شعبان سنه خمس و ثلثین وستمائه از قلعه محروسهٔ کالیور بیرون آمد و بحضرت دهلي پیوست و در ماه شعبان همین سال سلطان رضیه مدرسهٔ ناصریه در حضرت منضم با قضای کالیور بدین داعي مفوض فرمود تقبل الله منها و در شهور سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملك عز الدین کبیرخان که مقطع لوهور بود مخالفت آغاز نهاد و سلطان رضیه ازدهلي لشکر بدان طرف برد و او را تعاقب نمود و بآخر صلح شد و خدمت کرد و خطهٔ ملتان که ملک قراقش داشت بملک عز الدین کبیرخان مفوض گشت وسلطان رضیه روز پنجشنبه نوزدهم ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و ستمائه بحضرت باز آمد و ملک التونیه که مقطع تبرهنده بود مخالفت آغاز نهاد و در سر بعضي از امرای حضرت با او یار بودند سلطان رضیه روز چهارشنبه نهم ماه رمضان همین سال از حضرت با لشکر های قلب روی بدفع فتنه التونیه نهاد بطرف تبرهنده چون بدان موضع رسید امرای ترک خروج کردند امیر جمال الدین یاقوت حبشي را شهید کردند

و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند و بقلعهٔ تبرهنده فرستادند و از حوادثي که در اوائل عهد سلطان رضیه افتاد بزرگتر آن بود که قرامطه و ملاحدهٔ هندوستان باغرای شخصي دانشمند گونه که اورا نور ترک گفتندي از اطراف ممالک هندوستان چون بگجرات و ولایت سنده و اطراف دار الملک دهلي و سواحل جون و گنگ در دهلي جمع شدند و در سر با هم بیعت کردند و باغرای آن نور ترک قصد اهل اسلام کردند و این نور ترک تذکیر میگفت و اوباش خلق بر وی جمع مي شد و علمای اهل سنت و جماعت را ناصبي میگفت و مرجي نام میکرد و خلق عوام را بر عداوت طوائف علمای مذهب ابو حنیفه و شافعي تحریض مینمود تا میعادی نهادند و تمامت طوائف ملاحده و قرامطه روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلاثین و ستمائه بقدر یکهزار مرد باسلاح وشمشیر و سپر و تیر بدو فوج شده بمسجد جامع حضرت دهلي درآمدند یك فوج بطرف حصار نور بدر مسجد جامع از طرف شمال در آمدند و فوج دوم از میان بازار بزازان بدر مدرسهٔ معزي بر ظن آنکه این مسجد جامع است در آمدند و از هردو طرف تیغ در مسلمانان نهادند و خلق بسیار بعضي به تیغ آن ملاحده و بعضي بزیرپای خلق شهید شدند چون نفیر از میان حلق بواسطهٔ آن فتنه برآمد مبارزان حضرت چنانچه نصیر الدین ایتم بلارامي رحمه الله و امیر امام ناصر شاعر و دیگر مردان با سلاح از اطراف در مسجد جامع سوار با سلاح تمام از جوشن و برگستوان وخود و نیزه و سپر مرتب در آمدند و تیغ در ملاحده و قرامطه گرفتند و مسلماني که بربالای

مسجد جامع بودند سنگ و خشت روان کردند و جمله ملاحده و قرامطه را بدوزخ فرستادند و آن فتنه بیارامید و الحمد لله علی نعمة الامان و عزة الایمان و چون سلطان رضیه را بمحروسه تبرهنده محبوس کردند ملک التونیه او را عقد کرد و در حبالهٔ خود آورد و بطرف دهلي لشکر کشید تا کرت دیگر مملکت را ضبط کند و ملک عز الدین محمد سالاري و ملک قراقش از حضرت تخلف نموده بودند و بنزدیک ایشان رفته و سلطان معز الدین بتخت نشسته بود و اختیارالدین ایتکین امیرحاجب شهید شده و بدر الدین سنقر رومی امیرحاجب گشته و در ماه ربیع الاول (۴) سنه ثمان و ثلثین و ستمائه سلطان معز الدین لشکر دهلي بدفع ایشان بیرون برد و سلطان رضیه و التونیه منهزم شدند و چون بکیتهل رسیدند لشکري که با ایشان بود همه تخلف نمودند سلطان رضیه و التونیه بدست هندوان گرفتار شدند و هردو شهید گشتند و هزیمت ایشان بیست و چهارم ماه ربیع الاول بود و شهادت سلطان رضیه روز سه شنبه بیست پنجم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین و ستمائه بود - و مدت ملک او سه سال و شش روز (۵) بود - حق تعالی بادشاه مسلمانان را تا قیام قیامت باقي داراد - امین رب العالمین *

الخامس معزالدین بهرامشاه

سلطان معز الدین بهرامشاه علیه الرحمة بادشاه قاهر بود و

(۴ ن) آخر (۵ ن) ماه

بي باک و پردل و خونخوار اما چند اوصاف گزیده و اخلاق پسندیده داشت و در ذات خود شرمگین و بي تکلف بود و هرگز از حلي و حلل که آئین پادشاهان دنیا باشد با خود نداشتي و در کمر و ساخت و علم باین زینتها رغبت نه نمودي چون سلطان رضیه را بمحروسهٔ قلعهٔ تبرهنده مقید کردند امراء و ملوک باتفاق مکتوبات بحضرت دهلي فرستادند و سلطان معزالدین را روز دو شنبه بیست و هفتم رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشاندند و چون ملوک و امرا و سائر حشم بشهر باز آمدند روز یکشنبه یازدهم ماه شوال همین سال در دولتخانه بر سلطنت بیعت عام کردند بشرط نیابت اختیار الدین ایتگین و در آن روز کاتب این حروف بعد از بیعت بوجه تهنیت سلطنت در فضل و دعا این قطعه عرض داشت *

زهي درشان تو منزل ز لوح آیات سلطاني
بدین در رایت شاهي علامات جهانباني
معزالدین و الدنیا مغیث الخلق تا خلقي
سلیمان ساز در فرمانست هم انسي وهم جاني
اگر سلطاني هند است ارث دودهٔ شمسي
بحمد الله ز فرزندان توئي التمش ثاني
چو دیدندت همه عالم که بر حق وارث ملکي
درت را قبله گه کردند هم قاصي وهم داني
چو منهاج سراج این است خلقان را دعائي تو
که یا رب بر سر بر ملک دولت جاودان ماني

به‌عهدت راست چون نیزه چنان گردد همه عالم
که جز در طرهٔ پرچم نه بیند کس پریشانی

چون اختیار الدین ایتکین نائب شد بحکم نیابت تمامت امور مملکت در ضبط آورد و حل و عقد ممالک بموافقت وزیر نظام الملک مهذب الدین محمد عوض مستوفی در تصرف آورد چون مدت یك دو ماه برآمد این معنی بر خاطر سلطان معز الدین گران می آمد و همشیرهٔ سلطان که در حکم (۲) قاضی نصیر الدین بوده وخلع افتاده در حکم خود آورده ونوبت سه‌گانه و یک زنجیر پیل بر در سرای خود نصب کرده و رونق کاه و نفاذ امرا او بداشت تا محرم سنه ثمان وثلثین وستمائه ناگاه روز دو شنبه هشتم ماه محرم در قصر سپید بام سلطان تذکیری بود و بعد از تذکیر سلطان معز الدین دو نفر ترک مست را برسم فدائی از بالای قصر فرو فرستاد تا از پیشگاه صفهٔ بار قصر سپید اختیار الدین ایتکین را بزخم کارد شهید کردند و وزیر نظام الملک مهذب الدین را بر پهلو دو زخم زدند اما چون اجل او نیامده بود از پیش ایشان بیرون شد و ملك بدر الدین سنقر امیر حاجب شد و امور ممالك در ضبط آورد و چون رضیه و التونیه از تبرهنده عزیمت دهلی کرد و آن اندیشه باز نخواند و منهزم گشت و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان ادت یافتند چنانچه پیش ازین تحریر یافته است کار بدر الدین سنقر طراوت کلی گرفت و هم بسبب آنچه در نفاذ اوامر خود وضبط

(۲ ن) حکم پسر قاضی

مصالح ملکی بی اجازت سلطان عالی بود و بر وزیر نظام الملک
مهذب الدین تفوق می جست و فرمان می داد و وزیر در سر مزاج
سلطان را بر بدر الدین سنقر متغیر می گردانید چنانچه مزاج سلطان
با او تفاوت پذیرفت بدر الدین سنقر چون این معنی دریافت
از سلطان خائف شد می خواست تا سلطان را بوجهی دفع کند
و یکی از برادران سلطان را بر تخت نشاند - روز دو شنبه هفدهم
ماه صفر سنه تسع و ثلثین وستمائه در وثاق صدر الملک تاج الدین
علی موسوی که مشرف ممالک بود بدر الدین سنقر جماعت صدور
و اکابر حضرت را جمع کرد چنانچه قاضی ممالک جلال الدین
کاشانی و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد شامی و دیگر امرا چون
جمع شدند و در کار انقلاب ملک تدبیری کردند وصدر الملک را بنزد
وزیر نظام الملک مهذب الدین فرستادند تا حاضر شود و باتفاق او کار
کلی بآخر رسانند یکی از مقربان ومعتمدان سلطان به نزدیك وزیر بود
که صدر الملك بوثاق وزیر آمد و حدیث آمدن صدر الملك چون
وزیر بشنید آن معتمد سلطان را در موضعی که سخن ایشان بشنیدی
مخفی گردانید تا صدر الملک درآمد و حدیث تغییر سلطنت و
استدعا بمهذب وزیر باز گفت خواجه جواب داد که شما را باز باید
گشت تا من تجدید وضو کنم و در عقب بخدمت اکابر شتابم چون
صدر الملک مراجعت نمود معتمد سلطان را بیرون آورد و گفت
آنچه صدر الملک گفت شنیدی زود برو و بخدمت سلطان عرض
دار و بگو که صواب آن است که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن
جمعیت باید آمد تا ایشان متفرق شوند چون این معتمد بخدمت

سلطان آمد و عرضه داشت سلطان در حال سوار شد و آن جمعیت پریشان گشت و بدر الدین سنقر بخدمت سلطان پیوست و سلطان بازگشت و در بارگاه بار داد و بدرالدین سنقر را همان ساعت فرمان شد تا بطرف بداون رود و آن خطه اقطاع او باشد و قاضي جلال الدین کاشاني از قضا معزول گشت و قاضي کبیر الدین و شیخ محمد شامي خائف شدند و از شهر برفتند و بعد ازان بدر الدین سنقر بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت چون مزاج سلطان با او متغیر بود اورا محبوس فرمود تا جلال الدین موسوی را مقید کرد و هردو را شهید کرد و این حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت از سلطان همگنان خائف گشتند و هیچ یکرا بر سلطان پیش اعتماد نماند وزیر نیز انتقام آنچه زخم خورده بود میخواست تا جمله امرا و ملوک و اتراک با سلطان خروج کنند سلطانرا از امرا و اتراک می ترسانید تا عاقبت اینمعني سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد و از حوادثي که در عهد معز الدین افتاد واقعهٔ شهر لوهور بود که لشکر کفار مغل از طرف خراسان و غزنین بپای شهر لوهور آمدند و مدتی جنگ کردند و مقطع لوهور ملک قراقش بود و او در ذات خود بس مبارز و جلد و پردل بود اما اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد بجای نیاوردند و در پاس شب و جنگ تقصیر کردند چون آن مزاج ملک قراقش را معلوم شد و روشن گشت شب بر نشست و با حشم خود از شهر بیرون آمد و برسمت حضرت دهلي روان شد کفار اورا تعاقب نمودند حق تعالی اورا نگهداشت و بسلامت ازانمیان بیرون آمد چون در شهر فرمانده

نمانده بود - روز دوشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری سنه تسع و ثلثین
ستمائه کفار مغل بر ان شهر دست یافتند و مسلمانان را شهید
کردند و اتباع ایشان را اسیر کردند و چون خبر هائل این حادثه
بحضرت دهلی رسید سلطان معز الدین خلق شهر دهلي را در
قصر سپید جمع کرد و این داعي را که کاتب این سطور است فرمان
تذکیري داد تا خلق را با سلطان بیعت داده آمد درویشی ترکمان
بود ایوب نام مردی زاهد و گلیم پوش مدتي در قصر حوض
سلطان باعتکاف نشسته و ازانجا اورا بخدمت سلطان معز الدین
تقرب افتاد و سلطان را بدو ارادتي پیدا شد و آن درویش درکارهای
ملکي شروع کردن گرفت و پیش ازین در قصبهٔ مهر پوره بود و از
قاضي شمس الدین مهر گرفت گشته دریندوقت چون سخن او
نزدیک سلطان معتبر شد سعي نمود تا قاضي شمس الدین مهر را
در پای پیل انداختند چون این حادثه ظاهر شد خلق از سلطان
کلي خائف شدند و سلطان بجهت دفع کفار مغل که بدر شهر لوهور
بودند ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امرا و ملوک و لشکرها
بدانطرف نامزد فرمود تا سرحد ها را محافظت کنند و درین وقت
سلطان معز الدین علیه الرحمة قضای حضرت و کل ممالک روز
شنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلثین و ستمائه بدین داعي
مفوض فرمود وتشریف وعواطف فراوان بارزاني داشت و بعد ازان
لشکرها نامزد کرد چون در انتقام سلطان لشکرها بلب آب بیاه جمع
شد خواجه مهذب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود تا بطریقي
اورا از تخت بیرون کند از لشکر گاه نزدیک سلطان عرضه داشتي

بنوشت در خفیه که این امرا و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد صواب آن است که مثالی از حضرت نافذ شود تا من و قطب الدین حسین جمله امرا و اتراک را هلاک کنیم بطریقی که دست دهد تا ملک صافی شود چون آن عرضداشت بخدمت سلطان رسید از راه عجلت و کودکی درین فرمان اندیشهٔ و تدبیری نکرد و بفرمود تا بدین منوال مثالی بنوشتند و بفرستادند تا چون مثال بلشکر گاه رسید عین آن مثال را بامرا و اتراک نمود که پادشاه در حق شما ازین بابت فرمان می نویسد جمله از سلطان بر گشتند و باشارت خواجه مهذب بر اخراج و عزل سلطان بیعت کردند چون خبر مخالفت آن امرا و لشکر بحضرت رسید شیخ الاسلام حضرت سید قطب الدین بود سلطان اورا بجهت تسکین آن فتنه بنزدیک ملوک فرستاد او آنجا رفت و در اثارت آن فتنه مبالغت نمود و باز گشت و لشکر در عقب او بدر شهر آمد و جنگ قائم شد داعی دولت منهاج سراج و ائمهٔ کبار شهر در اصلاح و تسکین آن فتنه بسیار جد و جهد نمودند بهیچ وجه قرار نگرفت - و آمدن لشکر ها بدر شهر دهلی روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلثین و ستمائه بود تا ماه ذی القعده این جنگ حصار بداشت و از طرفین خلق بسیار هلاک شدند و حوالی شهر همه خراب گشت و سبب تطویل آن فتنه آن بود که در خدمت سلطان مهتر فراش که اورا فخر الدین مبارکشاه فرخی گفتندی، قربتی یافته بود و بر مزاج سلطان مستولی شده و هرچه با سلطان گفتی سلطان همان کردی و این فراش بهیچ وجه بصلح رضا نمیدادی - روز آدینه هفتد

ماه ذي القعده جماعت سفها را متعلقان خواجه مهذب سه هزار چيتل بدادند و بعض از ابناء جنس داعي عفا الله عنهم اغرا كردند در مسجد جامع بعد نماز خروج كردند و بر داعي شمشير كشيدند بفضل آفريدگار تعالى اين داعي كارد و عصائي داشت بر كشيد و چند نفر غلام با سلاح با اين داعي بودند از ميان غوغا بيرون آمده شد آن امراي اتراك حصار بگرفتند - و ديگر روز شنبه هشتم ماه ذي القعده سنه تسع و ثلثين شهر تمام در ضبط آوردند و سلطان را مقيد كردند مباركشاه فراش را كه در تهييج فتنه مى كوشيد مثله كردند و شهيد گردانيدند - و در شب سه شنبه هزدهم ماه مذكور سلطان معز الدين بهرامشاه شهيد شد طيب الله ثراه - مدت ملك او دو سال و يك ماه و نيم بود و الله الباقي *

السادس السلطان علاء الدين مسعود شاه بن فيروز شاه

سلطان علاء الدين مسعود شاه پسر سلطان ركن الدين فيروز شاه بود بادشاه زادۀ كريم و نيكو خلق بود و بهمه اوصاف حميده موصوف روز شنبه هشتم ماه ذى القعده سنه تسع و ثلثين و ستمائه بود كه شهر دهلي از دست معز الدين بيرون شد و ملوك و امرا باتفاق هرسه بادشاه زاده سلطان ناصر الدين و ملك جلال الدين و سلطان علاء الدين را از حبس بيرون آوردند و از قصر سپيد بقصر فيروز دولتخانه بردند و بر سلطنت علاء الدين اتفاق كردند بعد از آنچه ملك عز الدين بلبن در دولتخانه به تخت نشسته بود بيرون قصر منادى باسم فرماندهي او يك كرت در شهر طواف كرده بود، درآن

معني اتفاق نيفتاد سلطان علاء الدين را بر تخت بنشاندند و خلق را بيعت عام دادند و ملک قطب الدين حسين غوری نائب ملک شد و نظام الملک مهذب وزير شد و ملک قراقش امير حاجب شد و بلاد ناگور و مندور و اجمير بملک عز الدين بلبن مفوض گشت و خطهٔ بداون بملک تاج الدين سنجر قتلق دادند و کاتب حروف چهارم روز از فتح دهلی از قضا استعفا طلبيد و مدت بيست وشش روز قضا مهمل بود تا چهارم ماه ذی الحجه قضا بقاضي عماد الدين محمد شقورقاني (۲) حواله شد و نظام الملک مهذب الدين بر مملکت استيلا تمام يافت کول بوجه اقطاع فرو گرفت و پيش ازان پيل و نوبت بر در سرای خود قائم کرده بود و جمله کارها از دست امرای ترک بيرون برده تا خاطر امرای ترک از وی غبار تمام گرفت و امرا باتفاق يکديگر در لشکر گاه پيش شهر بصحرای حوض راني (۳) روز چهار شنبه دوم جمادی الاولی سنه اربعين و ستمائه او را شهيد کردند و اين کاتب را عزيمت سفر لکهنوتي درين وقت مصمم شد - روز جمعه نهم ماه رجب سنه اربعين از دهلي نقل کرده و در خطهٔ بداون تاج الدين قتلق و در اوده قمر الدين قيران الطاف وافر نمودند حق تعالی هردو را غريق غفران گرداناد و درين وقت طغانخان عز الدين طغرل ملک لکهنوتي با لشکر و کشتيها بحدود کره آمد کاتب از اوده بدو پيوست و با او بلکهنوتي رفته شد - و روز يکشنبه هفتم (۴) ماه ذی الحجه سنه اربعين وستمائه بخطهٔ لکهنوتي رسيد

(۲ ن) شقور قانی (۳ ن) رابي (۴ ن) هفدهم

و فرزندان و اتباع همه در اوده بگذاشت و بعد ازان از لکهنوتي
متعهدان فرستاده آمدند و اتباع را نقل کرده شد و از طغانخان
لطف وافر و انعام بي شمار بدين داعي رسيد يقبل الله منه مدت
دو سال دران بلاد مقام افتاد درين دو سال سلطان علاء الدين را
در اطراف ممالک فتوح بسيار بود و وزارت بعد از شهادت خواجه
معظم مهذب بصدر الملک نجم الدين ابوبکر رسيد و امير حاجبي
دار الملک بالغ خان معظم خلد الله دولته مفوض گشت و اقطاع هانسی
معين شد و درين مدت غزاها بسنت کرد از هر طرف و عز الدين
طغانخان چون از کره بر سمت لکهنوتي مراجعت کرد شرف الملک
اشعري را بحضرت سلطان علاء الدين فرستاد و از حضرت قاضي
جلال الدين کاشاني که قاضي اوده بود درين عهد با تشريف و چتر
لعل نامزد لکهنوتي شد - روز يکشنبه يازدهم ماه ربيع الاخر سنه
احدى واربعين و ستمائه جماعت رسل لکهنوتي رسيد ملک
طغانخان بدان تشريف مشرف گشت و درين وقت از اتفاقات
خوب که دولت علاء الدين را افتاد آن بود که باتفاق ملوک و امرای
حضرت هردو عم خود را اطلاق فرمود و روز عيد اضحى بيرون آمد
و ملک جلال الدين را خطهٔ قنوج داد و سلطان ناصر الدين را خطهٔ
بهرايچ مفوض فرمود چنانچه ايشان هريک دران بلاد از غزوات
بسنت و عمارت رعيت آثار پسنديده بسيار نمودند و در شوال سنه
اثنى و اربعين و ستمائه کفار چنگيزخان (۲) بدر لکهنوتي آمدند و

(۲ ن) جاجنگر

در غرۀ ذي القعده تمر خان قيران با حشم و امرای بفرمان سلطان علاء الدين به لکهنوتي رسيد و ميان او و طغانخان وحشت ظاهر شد - و چهار شنبه سيوم[2] ماه ذی القعده همين سال صلح افتاد ولکهنوتي بملک قيران تسليم شد و طغانخان عزيمت حضرت دهلي مصمم کرد - و اين داعي را در موافقت او روز دو شنبه چهاردهم ماه صفر سنه ثلث و اربعين و ستمائه بحضرت وصول بود و خدمت درگاه اعلیٰ ميسر گشت روز پنجشنبه هفدهم ماه صفر به تربيت الغ خان معظم مدرسۀ ناصريه با توليت ارقاف آن و قضای گاليوار و تذکيرات مسجد جامع جمله برين داعي بر قرار قديم مقرر شد و اين داعي را اسپ و ستام تشريفي فرموده که هيچ از ابناي جنس مثل آن نيافته بود تقبل الله منهم - و در ماه رجب از طرف بالا خبر لشکر کفار مغل رسيد که بطرف اُچه آمده اند و سر آن جماعت منکوته[3] لعين بود سلطان علاء الدين بر عزيمت دفع لشکر مغل لشکرهای اسلام از اطراف جمع کرد و چون بکناره آب بياه رسيد کفار از پای اُچه بر خاستند و آن فتح بر آمد و کاتب حروف در خدمت درگاه بود و دران سفر جمله عقلا و ارباب بصيرت اتفاق کردند که مثل آن لشکر و جمعيت در سالهای گذشته هيچکس نشان نداد چون خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد بلشکر کفار رسيد منهزم بطرف خراسان باز رفتند و دران لشکری جماعت ناکسان در خفيه بخدمت سلطان علاء الدين راه يافته بودند چنانچه اورا در حرکات و سکنات نا محمود

(۲ ن) ششم (۳ ن) منکونه

ـ و متعرض می بودند چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت او
ـي یافت و بدان عزم مصمم می بود جمله طبیعت ستودهٔ او از
ـ پسندیده بگشت و بطرف لهو و عشرت و شکار بافراط میل کرد تا
ـب که فساد بملک سرایت کردن گرفت و مصالح مملکت مهمل
ماند و ملوک و امرا اتفاق کردند که در خدمت سلطان
ـ الدین خلد الله ملکه و سلطانه در خفیه مکتوبات ارسال کردند و
ـ رکاب همایون التماس نموده چنانچه بعد ازین به تقریر انجامد
ـ الله تعالی- روز یکشنبه بیست و سیم ماه محرم سنه اربع و اربعین
مائه سلطان علاء الدین محبوس شد و همدران حبس برحمت
تعالی پیوست - و مدت ملک او چهار سال و یک⁽²⁾ ماه بوده
تعالی بادشاه را بر تخت بادشاهي سالهای بسیار باقي و
ـه داراد امین رب العالمین *

السابع السلطان المعظم ناصر الدنیا والدین محمود بن السلطان

بسلطان معظم ناصر الدنیا والدین محمود بن السلطان قسیم
ـ المؤمنین را ولادت بعد از نقل ملک ناصر الدنیا و الدین محمود
ـ ذراه بود بدار الخلافة سلطان سعید شمس الدنیا و الدین
لله مرقده آن بادشاه را که در سلطنت باقي باد بلقب ونام پسر
ـر مخصوص گردانیده و والدهٔ او را بقصر قصبهٔ لوني⁽³⁾ فرستاده

ن) بلک ماه و یک روز بوده (۳ ن) تولی - بولی

تا آنجا در حجر دولت و اصطناع سلطنت پرورش داده بحمد الله که دایهٔ آفریدگار او را چنان پرورد که بهمه اوصاف حمیده موصوف آمد و از پستان عنایت شیر رعایت چنان یافت که همه احوال و افعالش موجب بقای مملکت و بهای سلطنت شد هر معنی که سلاطین نامدار را در اکبر سن بتجارب و حوادث ایام مکشوف بود جمله معانی بلکه اضعاف آن در عنصر همایون و عرضهٔ میمون آن شاه جوان بخت کیوان تخت مشتري بهجت مریخ هیبت خورشید طلعت زهره صباحت عطارد فطنت ماه مهابت در اوان جوانی و صبح زندگانی مدرج و مضمر آمد و در سکون و وقار و ثبات بو قبیس و حری و در بذل و احسان رشک (۲) بحر عمان گشت و تحفهٔ بارگاه اعلی او لازال اعلی بمراتب مزین هریک از افاضل مملکت و اماثل سلطنت دعائی و ثنائی آوردند و شمهٔ ازان روائح در سلک تقریر و تحریر کشیده آمد و این ضعیف که داعي آن بارگاه جلال و قبلهٔ اقبال است چند نظم و نثر بموقف عرضه رسانیده است و از جملهٔ اشعار دو صفحه یکی برسم قصیده و دوم برسم قطعهٔ ملمعه درین صحائف ثبت کرده شد تا چون در نظر ناظران گذر یابد در دعای دولت این پادشاه آفزاید - المنهاج السراج اصلح الله شانه *

آن شهنشاهي که حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است

(۲ ن) عثمان گشت

آن جهانداري که سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است
فرق فرقد سا در است و دست و پای دولتش
فرتاج است و نگین و زیب تخت و بالش است
سکه را ز القاب میمونش چه (۲) انداز است فخر
خطبه را ز اسم همایونش چه مایه نازش است
راحت دلها است روح عهد او با روح خلق
بندگي دودمانش زانکه در آمیزش است
چاکر ایوان او هرجا که ترک و تازکي
بندهٔ فرمان او هرجا که هند (۳) و گبرش است
وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس الدین
هرکرا ز انصاف در چشم بصیرت بینش است
دولتش حساد را در هر زمان صد شومت است
صولتش احباب را در هر مکان صد رامش است
گرچه بشگفتش گل دولت ولي از صد یکي
چون نهال است او که باغ ملک را نو بالش است
تیغ زنگاریش چون شنگرف ریز آمد مطیع
شاخ و برگ نقش عمر دشمنان در ریزش است
از نهیب زخم گرز گاو سارش بین که چون
راکب شیر فلک در لرزه و در تابش است

(۲ ن) خریداریش فخر (۳ ن) ترک و اکدش

تا نوای بزم ملکش راست شد زیر اوفتاد
حاسد اندر چنگ غم چون زیر زان در نالش است
کاه گشت از انقلاب جور باد ایمن چو کوه
در پناه عهد عدلش چون که هر ارامش است
ای شهنشاهی که ذیل عفو و دست بذل تو
مجرم و محتاج را هم پوشش و هم پاشش است
بیست سال است تا که منهاج سراج خسته را
در دعا گوئي این حضرت فراز پاشش است
از برای نصرت و تائید شاه و بندگانش
در وغا در کوشش است و در دعا در خواهش است
محور چرخ جلالت باد خاک در گهت
تاکه خاک و چرخ در آرامش و در جنبش است
گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است

ایضا لمنهاج السراج

شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
نصرت و تائید حق با عزم او مشدود باد
دوستان را زي بقا و دشمنان را زي فنا
نفع و ضر در بخشش و در کوششش موجود باد
در جهان باب آمان از عدل او مفتوح باد
باب بیدادي به عهدش مغلق و مسدود باد

چون حسودش شد بطالع از فلک منحوس و رد
طالع او در پناه ایزدي مسعود باد
سفرهٔ ملک جهان را دودهٔ او شمع بس
چهرهٔ اعدای او در دیدها چون دود باد
اهل ایمان را ز چتر و رایتش امن و امان است
سایه بان دین حقند ظل شان ممدود باد
مقصدش بر فضل حق چون تکیه گه دارد مدام
بي توقف شاه را حاصل همه مقصود باد
خاتم سرش چون نقش عدل و احسان یادته است
شاهد بخت جوان بر تاج او مشهود باد
دولتش بر مدت احمد مبارک آمده است
ملک محمودي بمیموني مسلم زود باد
داعي این سلطنت منهاج را ورد این دعا
تا که باد و خاک و آب و آتش است مورود باد

حق تعالی بادشاه وقت سایهٔ یزدان سلطان السلاطین ظل الله في العالمین ناصرالدنیا و الدین علاء الاسلام و المسلمین ملاذ الملوک و السلاطین ابو المظفر محمود بن السلطان را بر تخت بادشاهي و سریر اوامر و نواهي سالهاي نا متناهي باقي و پاینده داراد آمین بحق محمد و آله اجمعین

السلطان المعظم ناصر الدنيا و الدين محمود بن السلطان يمين خليفة الله ناصر امير المؤمنين

ملوک واقربای او

ملک رکن الدين فيروز شاه - ملک شهاب الدين محمود[2] شاه - ملک تاج الدين[3] - ملک معز الدين بهرام شاه *

الملک الكبير المعظم قطب الدين الحسين بن علي الغوري - الملک الكبير عز الدين طغري طغانخان ملک لکهنوتي - الملک الكبير عز الدين محمد سالاري مهدي - الملک الكبير تمرخان قيران ملک اوده و لکهنوتي - الملک الكبير عز الدين كشلو خان ملک السند و الهند - الملک الكبير والش خان ملک لوهور - الملک الكبير الخان المعظم بهاء الحق و الدين بلبن الغخان - الملک الكبير سيف الدين ايبک مبارک باربک كشليخان - الملک الكبير تاج الدين سنجر ملک اوده الملک الكبير تاج الدين سنجر شيرخان ملک اوده - الملک الكبير جلال الدين خلج خان ملک خاني ملک لکهنوتي و كره - الملک نصرة الدين شيرخان ملک السند و الهند - الملک الكبير سنجان ايبک خطائي ملک كهرام - ملک اختيار الدين دوخان تكتمر - الملک الكبير نصرة الدين ارسلان خان سنجر چست - الملک الكبير سيف الدين بلكا خان ساقي - الملک الكبير تمرخان سنقر عجمي ملک كهرام -

---

۲ ن) محمد (۳ ن) تاج الدين بهرام

الملک الکبیر نصیر الدین محمد طغری الپ خان رحمهم الله *

اعلام و رایات او

سیاه میمنه لعل میسره

توقیع او

الکبریاء لله

مدت ملک او

بیست و دو سال بود

انچه حق تعالی از اوصاف اولیا و اخلاق انبیا در ذات معظم پادشاه و پادشاهزاده ودیعت نهاده است و در عنصر میمونش تعبیه کرده از تقوی و دیانت و زهادت و صیانت و شفقت و مرحمت و احسان و معدلت و انعام و مکرمت و حیا و صفا و ثبات و وقار و صیام وقیام و تلاوت کلام و سخاوت و کم آزاری و انصاف و بردباري و محبت علما و علم و مودت مشائخ و حلم با دیگر معاني گزیده و آثار پسندیده که از لوازم سلطنت وموجب مملکت باشد از قوت وشوکت و رجولیت و صرامت و شدت و شهامت و عدل و احسان و بذل و امتنان باتفاق اهل عصر در ذات هیچ بادشاه از سلاطین ایام ماضیه و ملوک قرون سالفه نور الله مراقدهم جمع نبوده طهارت ذیل و صفت ظاهر و باطن آن سلطان بن سلطان اعلی الله شانه و عظم برهانه چندان است که در تحریر و تقریر نیاید ملک تعالی در تخت جهانداریش باقي و پاینده داراد - بدانکه جلوس این

سلطان بن سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بر تخت سلطنت در اوائل شهور سنه اربع و اربعین و ستمائه بود و تا هنگام این تاریخ پانزده سال باشد هر سال را ازان مفصل کرده شد تا بفهم و خاطر سامع نزدیکتر بود و الله اعلم بالصواب *

السنة الاولی سنة اربع و اربعین وستمائه

سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین بطالع سعد و بخت میمون و وقت همایون و دولت روز افزون روز یکشنبه بیست و سوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه در حضرت دهلي بقصر سبز بر تخت سلطنت بنشست و ملوک و امرا و صدور و کبرا و سادات و علما بخدمت بارگاه اعلی بشتافتند و تقبیل دست بوس مبارک این شهنشاه مبارک قدم دریافتند و همگنان هریکی لائق حال خود بوجه مبارک باد جلوس خدمتي گفتند - و روز سه شنبه بیست و پنجم همین ماه در قصر دولتخانه و بارگاه کوشک فیروزي بار عام فرمود همه خلق بسلطنت و امتثال اوامر آن پادشاه کریم گزیده سیرت ملک صورت بیعت عام کردند و همگنان بتجدید این سلطنت مستبشر گشتند و اطراف ممالک هندوستان بدین عهد با انصاف مسرور شدند و این دولت که تا نهایت حد امکان باقي باد چون سلطان ناصر الدنیا و الدین از دهلي برسمت بهرایچ بقدم مبارک حرکت فرموده و والدهٔ او ملکهٔ جهان جلال الدنیا و الدین دام ملکها در موافقت او برفت و دران بلاد و جبال غزوات بسیار کرد ولایت بهرایچ بمقدم مبارک او عمارت تمام پذیرفت و

چون صیت دولت او در اطراف هندوستان بسبب آن غزوات و عمارات منتشر گشت و ملوک و امرای دولت چون از سلطان علاء الدین خائف گشتند در خفیه بخدمت او عرضداشتي ارسال کردند و نهضت مبارک او بر سمت دار الملک جلال التماس نمودند ملکهٔ جهان والدهٔ او بتدبیر صواب ظاهر خلاف را چنان نمود که بجهت تداوي و معالجت عارضه بحضرت دهلي میرود و سلطان را در مهد نشانده با خود و مبالغ مرد پایک و سوار از بهرایچ بر سمت دهلي روان شد و چون شب می‌شد روي مبارک سلطان را بنقاب مستور میگردانیدند و سوار میکردند و بر سبیل عجلت هرچه تمامتر بمدت قریب بدهلي آمدند چنانچه از وصول موکب همایون این پادشاه مبارک عهد هیچ آفریده را خبر نشد تا روزي که بر تخت بنشست خلّد الله سلطانه - چون سریر سلطنت بذات او فر و بها و زیب و زینت گرفت در ماه رجب سنه اربع و اربعین و ستمائه رایات همایون را حرکت داد و لشکر بر عزیمت لب آب سنده و ملتان و قمع کفار چین بیرون آورد و بر تواتر حرکت فرمود - روز یکشنبه غرهٔ ماه ذی القعده سنه اربع و اربعین بر لب آب لوهور عبره کرد و لشکر اسلام را بنهب کوه جود و اطراف نندنه فرمان داد و الغخان اعظم خلّدت سلطنته در مرتبت امیر حاجبي بود بر سر آن حشم نامزد شد و سلطان با بنه و فیلان بر لب آب سودره مقام فرمود و الغخان اعظم آن لشکر ببرد و بفضل و نصرت آفریدگار کوه جود را نهب کرد و جیلم و کوکهران و کفار متمردان را مبالغ بدوزخ فرستاد و تا لب آب سنده براند و آن اطراف نهب کرد و از آنجا

مراجعت نمود بسبب تنگي علوفه و ما يحتاج لشکر وچون با چنان فتحی و اسم بزرگي بخدمت بارگاه اعلی پیوست از لب آب سودره روز پنجشنبه پنجم ذي القعدهٔ همین سال رایات همایون بر سمت دار الملک جلال دهلي عطف کرد و عید اضحی را بکوه جالندر نماز گذارده شد و ازانجا منزل بمنزل بحضرت وصول بود و درین روز داعي دولت منهاج سراج را که کاتب این سطور است تشریف جبه و دستار و اسپ و ساخت و ستام بادشاهانه فرمود تقبل الله منهم *

السنة الثانیة سنة خمس و اربعین و ستمائه

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه بدار الملک دهلی وصول بود و مدت ششماه بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال در حضرت مقام فرمود و در ماه جمادی الاخری همین سال بلشکرگاه سراپرده بطرف پاني پته (۲) نصب فرمود و در شعبان همین سال عطف کرد و طرف هندوستان میان دو آب رایات اعلی روان شد و در حدود قنوج موضعي بود حصین و قلعهٔ متین نام آن نندنه (۳) که از سد سکندر حکایت احکام مي گفت جماعت کفار هنود بدان مقام تحصن جستند و دست از جان بشستند و دو روز لشکر اسلام در خدمت رکاب اعلی بدان موضع قتال کردند تا جملهٔ آن متمردان بدوزخ رفتند فتح آن موضع میسر نشد و آن فتح را داعي دولت در پنج یا شش تا کاغذ بنظم آورده است د

(۲ ن) بالذیا (۳ ن) ـ تلنده

تمامت آنچه درین سفر رفت از غزوها بسنت و نهوب بر جادهٔ قتل کفار متمرد وگرفتن آن حصار و فتوحي که الغخان معظم را رفت در قتل و اسر دلکي و ملکي بتمام و کمال در آن اجزا در نظم مشرح گفته شده است و باسم مبارک سلطان ناصري نامه نام نهاده آمده است و در ازای آن از حضرت سلطان معظم خلد الله ملکه و سلطانه انعامي مزید که هر سال برسد یافته و از دولت خان معظم الغخان اعظم خلد الله ملکه یکپاره دیه درحدود هانسي انعام رسید حق تعالی هر دو را در مسند سلطاني و متکاي جهاباني باقي و پاینده داراد بمحمد و اله آمین - بسر غرض تاریخ باز آیم - روز پنجشنبه بیست وچهارم ماه شوال سنه خمس واربعین وستمائه آن قلعه بعد از جهاد و قتال بسیار فتح شد بعد ازان روز دوشنبه دوازدهم ماه ذی القعده سنه خمس همین سال بخطهٔ کره وصول افتاد و پیش ازان بسه روز الغخان معظم باتمامت ملوک و امرای لشکر در موافقت او نامزد بودند و آن خان شیر دل رستم نهاد سهراب جنگ پیل تن دران نهضت چندان آثار جلادت و شهامت از غزوهاي شگرف و فتوح مواضع حصین و قلعه و جنگلها کشتن و قتل کفار متمرد و تحصیل غنائم با برده و اسیر و اتباع رانگان بزرگ که در تحریر و تقریر محرران تفصیل آن نیاید و شمهٔ ازان در کتاب ناصري نامه بنظم پیوسته است اعز الله انصاره - و رانهٔ بود در آن جبال و نواحي که او را دلکي و ملکی گفتندي با اتباع بسیار و مردان جنگي بی شمار وولایت و مال بي اندازه و مواضع حصین و شعاب و مضائق در غایت حصانت جمله نهب کرد و تمامت

اتباع آن لعین را و عورات و فرزندان اورا بدست آورد و غنائم بسیار گرفت و از یک جنس اسپ یکهزار و پانصد سر بدست حشم اسلام افتاد و دیگر غنائم برین قیاس میباید کرد و چون بخدمت درگاه پیوست همگنان بدین فتوح شادیها کردند و رایات اعلی روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی القعده سنه خمس ازان بلاد مراجعت فرموده و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه که مقطع قنوج بود و برادر سلطان بسعادت خدمت درگاه پیوست و دستبوس اعلی اعلاه الله دریافت و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل برسمت دار الملک جلال آمد •

السنة الثالثة سنة ست و اربعین وستمائة

روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین وستمائة بدار الملک جلال دهلي باز آمد ازین سفر و شهر را آئین بستند و بدولت و سلطنت بمقر بادشاهي بنشست و ملک جلال الدین چون خدمت سلطان دریافت اقطاع سنبل و بداون اورا شد ناگاه خوفي و هراسي بدو راه یافت از سنبل و بداون بحضرت پیوست و سلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت دهلي مقام فرمود تا ششم ماه شعبان سنه ست رایات اعلی از دهلي بیرون آمد و برسمت اطراف جبال و صحاري غزوها فرمود و امرا را باطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت و درین سفر دور تر اتفاق نیفتاد - روز چهار شنبه نهم ماه ذی القعده بحضرت باز آمد بدولت و سلطنت و لشکرهاي اسلام برسمت کوه پایهٔ رانهٔ رتنپور برفت و درین لشکر و مقام حضرت

دو حادثه ظاهر شد - اول آنکه قاضي عماد الدين شقورقاني متهم شده بود - روز جمعه نهم ماه ذي الحجه در قصر سپید از قضا معزول شد و از شهر بحکم فرمان بطرف بداون روان شد روز دوشنبه دوازدهم ماه ذي الحجه بسعي عماد الدين ريحان شهادت يافت و ملک بهاء الدين ايبک خواجه در حوالي حصار رانه رتنپور روز يکشنبه يازدهم ماه ذي الحجه بر دست کفار هنود شهادت يافت ٭

السنة الرابعة سنة سبع و اربعين و ستمائه

روز دو شنبه سوم ماه صفر سنه سبع و اربعين و ستمائه الغخان معظم در ضمان سعادت با لشکر اسلام و رايات اعلی بحضرت باز رسيد و باتفاق جملهٔ اکابر و ملوک مملکت چون پناه دولت سلطان و پشت لشکر و روی مملکت الغخان معظم بود فرزند او ملکهٔ جهان گشت اتفاق اين عقد روز دو شنبه بيستم (۲) ماه ربيع الاخر سنه سبع و اربعين و ستمائه بود حق تعالی هر سه پشت و پناه دين محمدی را در سلطنت و عصمت و دولت باقي داراد - و همدرين سال روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری قاضي جلال الدين کاشاني از اوده برسيد و قاضي ممالک شد - و روز دو شنبه بيست و دوم ماه شعبان همين سال رايات اعلی از دهلی حرکت فرمود و روز يکشنبه چهارم ماه شوال همين سال از آب جون عبره فرمود و بر عزيمت غزو هنود لشکرها بران طرف نامزد کرد و از خراسان مکتوبات همشيرهٔ

(۲ ن) ششم ماه جمادي الاخر

این ضعیف برمید بر رای اعلی عرضه افتاد تشریف ومثال صد برده و صد خروار انعام فرمود بتربیت الغخان معظم خلدت سلطنته حق تعالی هردو را باقی و پاینده داراد و رایات همایون روز چهار شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه بحضرت باز آمد و روز دو شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه این داعی بر عزیمت ملتان و فرستادن برده بخراسان از دهلی روان شد و بخطهٔ هانسی چون وصول بود بحکم فرمان عالی خان معظم و خاقان اعظم دیه انعام او در ضبط آورد و بطرف ملتان بر راه ابوهر اتفاق ملاقات افتاد *

السنة الخامسة سنة ثمان واربعين وستمائه

ملاقات شیر خان بر لب آب سنده و بیاه روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حاصل شد و ازآنجا بطرف ملتان رفته آمد - روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان بملتان وصول افتاد ملک عز الدین لشکرخان[۲] بلبن از اچه بگرفتن ملتان همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود تا بیست و ششم[۳] ماه ربیع الاخر آنجا مقام افتاد وفتح ملتان که در دست خدم شیر خان بود میسر نشد داعی بحضرت باز آمد و ملک عز الدین بلبن بطرف اچه رفت داعی از راه قلعه مروت بسرستی و هانسی بحضرت باز آمد - بیست و دوم ماه جمادی اولی سنه ثمان و اربعین بحضرت

(۲ ن) کشکوخان (۳ ن) پنجم

رسید و در شوال همین سال اختیار الدین گریز از ملتان کفار مغل را بسیار اسیر کرد و بحضرت فرستاد و بشهر دهلي بدولت ناصری آئین بستند و درین سال روز جمعه هفدهم ماه ذی القعده قاضي جلال الدین کاشاني زندگاني به بندگان دولت اعلی پادشاه عالم داد رحمة الله علیه *

السنة السادسه سنة تسع واربعین و ستمائه

ملک عز الدین بلبن بناگور تمرد آغاز نهاد درین سال رایات همایون اعلی بر سمت ناگور رفت و او بخدمت پیش آمد رایات اعلی باز گشت و بعد ازان شیرخان از ملتان عزیمت اُچه کرد و ملک عز الدین بلبن از ناگور بر سمت اُچه برفت و بشیرخان پیوست و ماخوذ شد و قلعهٔ اُچه بشیرخان تسلیم کرد و ازانجا روی بحضرت نهاد- روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الاخر سنه تسع و اربعین و ستمائه بخدمت درگاه اعلی پیوست و خطهٔ بداون نامزد او شد- و همدرین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع کرت دوم قضای ممالک و حکومت حضرت بامر اعلی اعلاه الله بدین داعي دولت منهاج سراج مفوض گشت و روز سه شنبه بست و پنجم ماه شعبان سنه تسع رایات اعلي بطرف کالیور و چندیري و بزوال و مالوه حرکت فرمود و در آن سفر تا نزدیک مالوه برفتند و جاهر اجار (۲) که بزرگ ترین رانگان آن بلاد و بقاع بود و بقدر پنجهزار سوار

(۲ ن) جاهر اجاد - جاهوار جار در دیگر تواریخ - جاهر دیو نوشته

و دو لک پیاده داشت منهزم گشت و قلعهٔ بلور(۲) که عمارت کرده بود فتح شد و نهب گشت و الغخان معظم دران سفر آثار جلادت بسیار نمود و غنائم و برده بدست حشم اسلام افتاد و بسلامت و عصمت رایات اعلی بحضرت باز آمد *

السنة السابعة سنة خمسين وستمائة

رایات اعلی بحضرت دهلي روز دو شنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ستمائه باز آمد بعد ازان با بخت فرخنده و دولت افزاینده مدت هفت ماه در دار الملک جلالي مقام افتاد و درین مدت بانتشار احسان و اقامت مراسم عدل بمشغول گشت . روز دو شنبه بیست و دوم شوال سنه خمسین و ستمائه رایات اعلی بر سمت لوهور و غزنین از راه اُچه و ملتان نهضت فرمود و در وقت وداع از حدود کیتهل(۳) داعي دولت را تشریف خاص اسپ باساخت زر با تمام ستام و زین بارزاني داشت و درین سفر جملهٔ ملوک و خانان اطراف در رکاب اعلی جمع شدند قتلغخان از ولایت بیانه و لشکرخان(۴) عزالدین از بداون باحشمهای خود درموافقت رایات همایون تا حد آب بیاه برفتند و عماد الدین ریحان درخفیه مزاج سلطان و ملوک بالغخان اعظم متغیر گردانید و مزاج دیگر کرد *

(۲ ن) قلعه بزرگ - بکور - در دیگرتواریخ - بزور - نوشته

(۳ ن) کنگ (۴ ن) کشلوخان

السنة الثامنة سنة احدى و خمسين و ستمائة

چون سال نو شد روز شنبه (۲) غرهٔ محرم سنه احدی و خمسین و ستمائه الغخان را فرمان داد تا بسر اقطاع خود بطرف سوالک و هانسی برود از منزل رهتک چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسي رفت رایات اعلی در اوائل ربیع الاول همین سال بحضرت باز آمد و مزاج اکابر و شغلها بگشت و در ماه جمادی الاولی مسند وزارت حوالهٔ عین الملک محمد نظام جنیدی شد و ملک کشلیخان امیر حاجب الغ مبارک ایبک را که برادر خان معظم بود اقطاع کره دادند و بدان طرف روان کردند و در ماه جمادی الاولی همین سال عماد الدین ریحان وکیلدر شد و رایات اعلی بر عزیمت ازعاج خان معظم الغخان خلد ملکه از حضرت بطرف هانسي حرکت کرد و عماد الدین ریحان قاضي شمس الدین بهرایچي را بیاورد و در بیست و هفتم ماه رجب سنه احدی و خمسین و ستمائه قضای ممالک بدو مفوض کرد و خان معظم از هانسي بطرف ناگور رفت و اقطاع هانسي با شغل امیر حاجبي بشاهزادهٔ رکن الدین مفوض شد و رایات اعلی در ماه شعبان بحضرت باز آمد و در اوائل شوال همین سال برعزیمت فتح اُچه وملتان وتبرهنده از دهلي حرکت کرد و چون بحوالي آب بیاه وصول بود لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد و پیش ازین شیر خان از مصاف کفار آب سنده عطف کرده بود و بجانب

(۲ ن) سه شنبه

ترکستان رفته و اُچه و ملتان و تبرهنده در تصرف متعلقان او مانده روز دو شنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه احدی و خمسین ستنج گشت و حوالهٔ ارسلان خان سنجر چهت شد و رایات اعلی اعلاه الله از آب بیاه مراجعت فرمود *

السنة التاسعة سنة اثنی و خمسین و ستمائه

چون سال سنه اثنی و خمسین و ستمائه نو شد در حدود کوه پایهٔ بردار[۲] و پنجور فتوح و غنائم بسیار بدست افتاد و بر جون عبره فرمود روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه اثنی بر گذک پیش میاپور عبره افتاد و همچنان دامن کوه تا لب رهب[۳] رفته شد و در اثنای آن غزوات در تنکله[۴] بالي روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی رضي الملک عز الدین درمشي شهادت یافت - روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر سلطان اسلام بانتقام آن حرکت کفار کایتهر[۵] را دست بردی نمود که تا باقي عمر آن بلاد یادگار بماند و بر طرف بداون نهضت فرمود - روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر خطهٔ بداون بفر و شکوه چتر و رایات همایون آراسته شد نه روز آنجا مقام فرمود و پس عزیمت حضرت مصمم شد - روز یکشنبه ششم ربیع الاول وزارت مملکت بصدر الملک نجم الدین ابو بکر کرت دوم تفویض افتاد و در حدود کول روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه اثني و خمسین داعي دولت

(۲ ن) بغرابند و پنجوق (۳ ن) رهیت - رهت (۴ ن) تکیه ماني - تکیه یاني (۵ ن) تهیهر

را بلقب صدر جهان تشریف فرمود حق تعالی در سلطنتش باقی داراد - روز سه شنبه بیست وششم ماه ربیع الاول بحضرت دهلي وصول بود و مدت پنج ماه در شهر مقام بود که خبر جمعیت ملوک با ملک جلال الدین برسید رایات اعلی در ماه شعبان بطرف سنام و تبرهنده حرکت فرمود و عید فطر در سنام کرد و لشکر های ملوک چنانچه ارسلان خان تبرهنده و سنجان (۲) ایبک خطائی و الغخان اعظم از ناگور در موافقت ملك جلال الدین در حوالي تبرهنده بودند رایات اعلی از سنام بهانسي آمد آن ملوک بطرف کهرام و کیتهل حرکت کردند سلطان بدان سمت از هانسی حرکت فرمود و جماعت امرا در میان هر دوتن سخن صلح گفتند و فتنهٔ هردو طرف عماد الدین ریحان بود تا روز پنجشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال سلطان اسلام فرمان داد تا عماد الدین ریحان بطرف بداون برود و آن ولایت اقطاع او باشد و آن صلح تمام شد - روز سه شنبه هفدهم ماه ذي القعده بعد از سوکند و عهود و مواثیق جمله امرا و ملوک بخدمت سلطان پیوستند و لوهور اقطاع ملک جلال الدین شد و در ضمان عصمت و دولت رایات همایون روز سه شنبه نهم ماه ذي الحجه بطالع سعد در حضرت دهلي آمد ملک تعالی رایات همایون را بایات فتوح مطرز داراد آمین رب العالمین *

السنة العاشرة سنة ثلث وخمسين وستمائه

چون سال سنه ثلث و خمسین و ستمائه نو شد حال عجیبي

(۲ ن) ایکغخ

ظاهر گشت و آنچنان بود که تقادیر آسماني مزاج مبارک سلطاني با والدهٔ ملکهٔ جهان تغیر پذیرفت و چون او در حبالهٔ قتلغخان بود هردو را فرمان شد تا اوده اقطاع ایشان باشد و بر سر اقطاع بروند بحکم فرمان ایشان برفتند و این حادثه در روز سه شنبه ششم ماه محرم سنه ثلث و خمسین و ستمائه بود چون ماه ربیع الاول درآمد سلطان اسلام - روز یکشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول این سال قضای ممالک و حکومت حضرت دهلي بر قرار ما تقدم حوالهٔ داعي دولت منهاج سراج کرد که بادشاه اورا در سلطنت سالهای فراوان بقا باد و در ربیع الآخر از ملک قطب الدین حسین علي که نائب مملکت بود سخني بر خلاف رای اعلی بسمع مبارک بادشاه رسانیدند - روز سه شنبه بیست و سیوم ربیع الاخر همین سال ملک قطب الدین را مخاطب کردند و مقید و محبوس گشت و شهادت یافت بادشاه را بقا باد - روز دو شنبه هفتم جمادی الاولی اقطاع میرت حوالهٔ ملک کشلیخان الغ اعظم باربک سلطاني شد بعد از انکه ازکره بخدمت درگاه پیوسته بود رحمه الله - و در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنه ثلث و خمسین شیخ الاسلامی حضرت بشیخ الاسلام جمال الدین بسطامی مفوض شد وهمدرین ماه ملک تاج الدین سنجر سیوستاني از اوده بکشید و عماد الدین ریحان را از بهرایچ ازعاج کرد و از دنیا رحلت کرد و همدرین سال ماه شوال رایات اعلی از حضرت بطرف هندوستان نهضت فرمود - و در روز یکشنبه هفدهم ماه ذي القعدهٔ همین سال الغخان معظم بجهت انتظام امور حشم سوالک بطرف هانسي رفت و حشم مرتب فرمود

و بحضرت باز آمد و روز چهار شنبه نوزدهم ماه ذي الحجه آخر این سال بلشکرگاه اعلی پیوست و پیش ازان فرمان نافذ شده بود تا ملك قتلغخان از اوده باقطاع بهرایچ رود او این مثال را انقیاد نمود و از حضرت ملک بکتم (۴) رکنی نامزد دفع او شد و در حدود بداون هردو لشکر را با هم ملاقات شد و بکتم (۴) شهادت یافت و رایات همایون بتدارک این حادثه بر سمت اوده نهضت فرمود و چون بدان حدود رسید قتلغخان از پیش برفت و رایات همایون بطرف کالنجر کشید و الغخان معظم او را تعاقب نمود او را در نیافت با غنائم بسیار بخدمت سلطاني پیوست *

السنة الحادي عشر سنه اربع و خمسین و ستمائه

بدولت و نصرت در ضمان عصمت آفریدگار تعالي چون سال نو شد و محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه در آمد رایات همایون را آن فتح برآمد روی بحضرت نهاد - و در روز سه شنبه چهارم ماه ربیع الآخر سنه اربع و خمسین بحضرت وصول نمود و چون قتلغخان را معلوم شد که رایات اعلی بر سمت حضرت انصراف نمود بولایت کره مانکپور تعلق کردن گرفت میان او و ارسلان خان سنجر جهت مقاتله اتفاد و نصرت ارسلان‌خان را بود چون قتلغخان را بهندوستان مکونت میسر نشد درمیان مواس عزیمت بالا کرد و بطرف سنتور (۵) آمد و دران قبائل و جبال پناه جست رایات اعلی برای دفع آن

(۴ ن) مکتم رتنی - کتم نهی (۵ ن) ستور

فتذه روز سه شنبه بیستم ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه از حضرت دهلي حرکت کرد و چون سال سنه خمس و خمسین نو شد لشکر درین سال بطرف سنتور[۲] رفت و قتال میان لشکر اسلام و هنود کوه پایه قائم شد و قتلغخان میان آن طائفه بود از امرای اسلام جمعي که خائف بودند بسبب اهتمام بدو پیوستند وچون طاقت مقاومت نداشتند بسبب آن پشت دادند و الغخان معظم تمامت آن جبال را بتیغ زیر و زبر کرد وتا سلمور دراندرون شعاب و مضائق جبال بر آمد و قصبه سلمور را که هیچ پادشاه بران دست نیافته بود و لشکر اسلام بدان نرسیده نهب کرد و غزاها بسنت بجاي آورد و چندان هنود متمرد را بقتل رسانید که درحد حصر نیاید و بتقریر و تحریر نگنجد *

السنة الثانية عشر سنة خمس وخمسین وستمائه

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه ملک سنجان[۳] ایبك خطائي از اسپ خطا کرد و برحمت حق تعالی پیوست و رایات همایون روي بحضرت نهاد روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاخر سنه خمس بدار الملک جلال رسید و چون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عزالدین کشلو خان بلبن با لشکر اُچه و ملتان در حوالي آب بیاه پیشتر آمد و ملک قتلغخان و امرای که با او بودند بملک کشلو خان

(۲ ن) سنتور (۳ ن) بخان ایکخان ـ تهخان

پیوستند و بحدود منصوره ساماذه بود چون خبر حرکت آنجماعت بسمع اعلی رسید الغخان معظم را بالشکرها نامزد فرمود - روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسین و ستمائه از حضرت نهضت فرمود و چون نزدیك آن لشکر رسیدند و میان هردو فریق بقدرده کروه ماند از حضرت جمعي درخفیه مکتوبات درقلم آوردند چنانچه شیخ الاسلام قطب الدین وقاضي شمس الدین بهرایچی بنزدیک ملک قتلغخان و ملک کشلو خان بلبن فرستادند تا بحضرت آیند و دروازها بر ایشان دهند و در شهر هر کس را بدان حرکت موافقت و بیعت می دادند و بدست راست عهد می ستدند از حضرت منهیان مخلص این مخالفت را بخدمت الغخان معظم در قلم آوردند و از لشکرها بذابرین مخالفت بخدمت بارگاه اعلی باز نمودند که حال مخالفت دستار بندان براین جمله است اگر صواب باشد فرمان اعلی اعلاه الله بجانب ایشان نافذ شود تا ایشان که در حوالي شهر اقطاع دارند بر سر اقطاع خود روند تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند از حضرت اعلی بنفي ایشان فرمان شد - روز یکشنبه دوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسین و ستمائه فرمان شد تا سید قطب الدین و قاضي شمس الدین بهرایچی از حضرت بسر اقطاعات خود روند مکتوبات ایشان از شهر بملک قتلغخان و ملک کشلو خان بلبن رسید در حال و ساعت از موضع خود با تمامت لشکر بطرف شهر راندند که در دو روز و نیم بعد مسافت صد کروه را قطع کردند - و روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاخری بباغ خود نزول کردند بامداد بعد از نماز

بدر شهر آمدند و در حوالي شهر طوف کردند و شب را ظاهر دهلي میان جود و کیلو کهري و شهر لشکرگاه ساختند و چون آن ملوک و لشکر بر امید وعدهٔ آن مکتوبات بباغ جود رسیدند بفضل خدایتعالی آن بود که پیش ازان بدو روز جماعت مخالفان را از شهر روان کرده بودند چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد در کار خود متانی شدند و از حضرت بادشاه فرمان شد تا دروازهای شهر بر بستند و چون لشکر از شهر غائب بود استعداد جنگ کردند امیر الحجاب علاء الدین ایاز زنجاني (۲) نائب امیر حاجب و الغ کوتوال بک جمال الدین نشاپوری و دیوان عرض ممالک عز نصرهم در محافظت شهر و استعداد مرد جنگ آثار پسندیده نمودند و در آن شب بر بارهٔ شهر امرا و سرخیلان و معارف شهر را نامزد کردند چون بامداد روز جمعه شد حق تعالی لطیفهٔ نمود ملک کشلوخان عزیمت مراجعت کرد و ملوک دیگر و والدهٔ سلطان ملکه جهان چون مشاهده کردند جمله بر باز گشتن اتفاق کردند و بیشتر حشم ایشان در مراجعت موافقت ننمودند و در حوالی شهر مقام کردند و بسیار از اکابر و معارف دست راست طلب کردند و بخدمت درگاه پیوستند و آن ملوک بي مراد باز گشتند بر طرف سوالک چون خبر عزیمت ایشان بالغخان معظم و ملوک و امرای لشکر سلطاني عز نصرهم رسید ازان موضع که بودند بر طرف شهر عطف کردند چون نزدیک رسیدند کیفیت الغخان معظم را روشن شد

(۲ ن) ریحانی

سالما و غانما منصورا و مظفرا روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الاخری بحضرت باز رسید ملک تعالی این دولت را با اهل اسلام بفر سلطنت سلطانی و دولت خاني باقي و پاینده داراد - و بعد ازان در روز چهار شنبه هشتم ماه رمضان همین سال مسند وزارت بضیاء الملک تاج الدین مفوض شد و در آخر این سال کفار مغل از طرف خراسان بر زمین آچه و ملتان رسیدند و ملک کشلو خان با ایشان عهد بست و بلشکر گاه سالین نوین مغل پیوست *

السنة الثالثه عشر سنه ست و خمسین و ستمائه

چون سال نو شد و محرم سنه ست و خمسین و ستمائه تجدید یافت - روز یکشنبه ششم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه رایات همایون بر عزیمت غزو و دفع کفار مغل از حضرت حرکت کرد و در ظاهر دهلي لشکر گاه شد - و ثقات⁽²⁾ چندین روایت کرده اند که روز چهار شنبه نهم همین ماه هلاکو که سر کفار مغل بود بدر بغداد از پیش لشکر امیر المؤمنین المعتصم بالله منهزم گشت چون رایات اعلی سلطاني بر عزیمت غزو بیرون رفت بهر طرف ملوک و امرا بافواج حشم نامزد شدند و قلب سلطاني غرهٔ ماه رمضان المبارک بحضرت باز آمد و مدت پنجماه در حضرت مقام فرمود و در هزدهم ذي القعدهٔ همین سال ملک لکهنوتي بملک جلال الدین

(۲ ن) در هر چار نسخهٔ موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت لیکن جمهور مورخین خلاف آن گفته *

مسعود ملک جاني مفوض گشت *

السنة الرابعة عشر سنة سبع و خمسين و ستمائه

چون سال نو شد روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه سبع و خمسین و ستمائه رایات اعلی بر عزیمت غزوات حرکت کرد - و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه صفر همین سال ولایت بیانه و کول و بلا رام و کالیوار بملک شیر خان مفوض شد و ملک النواب ایبک با افواج حشم بطرف کفار رتنپور نامزد شد و رایات همایون بمقر عز سلطنت باز آمد - و در روز چهار شنبه چهارم ماه جمادی الاخری همین سال دو زنجیر فیل و خزانه از دیار لکهنوتي بخدمت درگاه اعلی رسید - و ششم ماه مذکور شیخ الاسلام جمال الدین بسطامي برحمت حق تعالی پیوست - و بیست و چهارم ماه قاضي کبیر الدین در گذشت رحمهم الله و مناصب ایشان بفرزندان ایشان بعاطفت بادشاهانه مفوض شد - و در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه ملک کشلیخان اعظم باربک ایبک بدار الخلد جنت خرامید و شغل امیر حاجبي بفرزند او ملک علاء الدین محمد مفوض گشت و در غرهٔ رمضان امام حمید الدین ماریکله برحمت حق تعالی پیوست و انعامات او بر فرزندان او مقرر گشت بعاطفت سلطنت و بعد از چندین بغازي چون دولت و سلطنت و مملکت فرمان دهي سلطان اعظم روی بتضاعف داشت شکستگیها جبر شد و همه خستگیها مرهم یافت و دوحهٔ بادشاهي را برشاخ بقا گلي نو شگفت و شگوفهٔ تازه بدمید و میوه با نضارت برسید - و در بیست و نهم

ماه رمضان سنه سبع و خمسین وستمائة فیض و فضل آفریدگار اصل سلطاني را از صدف شرف خاني پسری بخشید و چندان انعام ازان اکرام بخاص وعام رسید که بقلم محرر تحریر و دم قادر تقریر آن نیاید - ملك تعالی آن بستان سلطاني و چمن جهان باني را باشجار وائمار بقا همواره آراسته داراد - و در سلخ شوال همین سال ملک تمر خان سنجر با لشکر آراسته بفرمان اعلی بحضرت رسید *

السنه الخامسه عشر سنة ثمان وخمسین وستمائه

چون سال نو شد آفتاب کامکاري از مطالع بختیاری بتازگی طالع و ماه جهانباني از برج کامراني لامع گشت - سیزدهم ماه صفر خان معظم الغخان اعظم بر طرف جبال دهلي برای دفع فساد متمردان میوات که دیو از ایشان در هراس باشد نهضت فرمود وبقدر ده هزار سوار برگستوان جراره و مبارزان خونخواره در موافقت رکاب همایون او روان شدند و دیگر روز غنائم بیشمار و مواشي بسیار رسید شعاب صعاب را نهب کرد و کوههای حصین را بزد و هندو بي اندازه در زیر تیغ بیدریغ غازیان آمد وچون پرداخت این تاریخ بدین موضع رسید برین فتح و غزا و نصرت خدا ختم شد اگر در حیات امتداد و در بقا تطویل و استعداد باشد بعد ازین آنچه حادث شود در قلم آید رجای واثق است بجماعتی که درین طبقات و تواریخ نظر کنند و درین اخبار و حکایات تامل نمایند و شمهٔ ازین احوال و رمزي ازین اقوال بسمع ایشان رسد اگر هفوتي یا زلتي یا سهوي یا سقطي در خاطر عاطر و سمع جمع

ایشان آید بذیل عفو پوشند و در اصلاح و تصحیح کوشند که آنچه در تواریخ ما تقدم از قصص و اخبار انبیا و ملوک مطالعه افتاده بود نقل کرده شده است و آنچه برای العین در حضور مشاهده افتاده نبشته گشت - ملک تعالی دولت سلطان معظم شهنشاه اعظم سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان را در مسند تاجداری و متکای شهریاری تا غایت حد امکان پاینده داراد و نویسنده و خواننده و جمع کننده این طبقات را در دنیا و آخرت نیکنام کناد بمحمد و آله اجمعین *

الطبقة الثانية و العشرين في ذكر ملوک الشمسية

الحمد الله الذي ابدأ و انشا - و الملک الذي تؤتي الملک من تشا - و الصلوة علی خير خلقه افضل من قام و مشی - والسلام علی آله و اصحابه کل غداة و عشا - و سلم تسليما کثيرا - چنين مي گويد کمترين بندگان درگاه سبحاني منهاج سراج جوزجاني عصمه الله تعالی عن الميل الی الفاني که شکر نعمت منعم از لوازم قضايای عقول سليمه وطبائع مستقيمه است واين معني ارباب علوم را معقول و مکشوف است واين قاعده درمسائل اوائل اصول معروف و نقلۀ اخبار و ثقاة آثار سيد ابرار ازان منبع سعادات و سيد سادات عليه من الصلوات افضلها و من التحيات اکملها روايت کرده اند که من لم يشکر الناس لم يشکر الله پس بر قضيۀ اين دو اصل معقول و منقول شکر انعام و اکرام سلطان سلاطين اسلام بادشاه سعيد نيکو نام شمس الدين طاب ثراه و شاهانی که از دودمان سلطنت او پای تفاخر بر مسند شهر ياری نهاده اند و حق الطاف و عواطفي که ملوک و خانان بندگان او که بايوان بختياري و ميدان جهانداري رسيده اند در ذمۀ اين داعي دولت قاهره و فرزندان او فرض عين و قرض دين است که از شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه الی

یومنا هذا که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه است اکرام و انعام و عواطف و عوارف و اصناف الطاف و انواع اصطناع پادشاهانهٔ آن سلطان سلیمان مکان و شاهان و فرزندان و ملوک و خانان و بندگان او طیب الله مضاجع الماضین منهم و ادام دولة الباقین در باب این ضعیف و فرزندان و اتباع و اشیاع او روز بروز و ساعت بساعت متضاعف و مترادف و متوالي و متسالي بوده است از تفویض مناصب و ارتفاع مراتب و بذل تشریفات گرانمایه و انعامات و و اشغال بلند پایه و بکرات قضای ممالک و مرات ریاست هر ناسک و سالك جعل الله تلک الایادي سببا لبقاء ملکهم و اگر بشرح و بسط هریک ازان اشتغال افتد از کثرت آن ایادی و عطایا این طبقه که مبني بر اختصار است بحد تطویل انجامد آمدیم بسر مقصود چون حق تعالی دولت سلطاني التمشی را بفضل خود امتداد بخشید و رایات ولایت بندگان او در فضای بقا بر افراخت این ضعیف خواست تا بادای بعضی ازان حقوق یا ذکر ملوک و خانان بندگان آن درگاه جهان پناه در سلک تقریر و سمط تحریر کشد خصوصا ذکر تواتر نعم و تضاعف کرم خاقان معظم شهریار اعدل اکرم خسرو بني آدم بهاء الحق و الدین مغیث الاسلام و المسلمین ظل الله في العالمین عضد السلطنة یمین المملکة قطب المعالي رکن الاعالي الغ قتلغ اعظم الغخان بلبن السلطان بن السلاطین ظهیر امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره که تا قلم دائرهٔ چرخ زنگاري بر صحائف شهور شهریاري نقش بختیاري و صورت کامگاري مي نگارد هیچ چهرهٔ اقبال زیبا تر از صورت دولت او

نه نگاشت و دست اعلام ايام هيچ رايت عالي تر از لواى بهاى او نيفراشت و حضرت هيچ بادشاه را در شرق و غرب بندۀ که پای بر مسند تخت بخت نهاده است ازو شهم تر نبوده و هيچ گوش قصۀ مکنت شهرياري از حکايت ولايت او زيبا تر نشنوده که هم عهد عدلش صورت ميراث عمري دارد و هم احسانش بيان عطاى حاتمي دارد و هم تيغش حديث ضربت رستمي مي نمايد و هم تيرش نفوذ بازوي ارشي نصر الله لواءه و ايد اولياءه و کب اعداءه پس از راه اداى حقوق آن ملوک نامدار بر سبيل عموم خصوصا ذکر دولت اين شهريار اين طبقه در قلم آمد تا متأملان را بوقت نظر درين صحائف از حال هريک بر صفحۀ خاطر موجب دعاي رفتگان و بقاي ماندگان ظاهر گردد و اين طبقه را بترتيب آنچه بعضي مقدم بودند در عهد و بعضي موخر آورده شد ازان ايام که اين داعي بدين حضرت رسيد - حق تعالى سلطان سلاطين جهان را و الغخان معظم را در ايوان امکان باقي داراد *

الاول منهم تاج الدين سنجر کزلکخان

بدرگاه جهان پناه سلطان سعيد طاب ثراه وصول اين داعي روز چهار شنبه غرۀ ماه ربيع الاول سنه خمس و عشرين و ستمائه بود و درپای محروسۀ آچه بوقتي که رايات اعلى شمسي بضبط ممالك سند از حضرت دهلي روي بدان ديار نهاده بود و پيش ازان به پانزده روز حشم منصور آن بادشاه در نوج ملك تاج الدين کزلکخان سنجر عليه الرحمة در پاي اُچه رسيد اول کسي که از ملوک آن

درگاه را که دیده شد ملک تاج الدین کزلکخان بود - روز چهار شنبه شانزدهم ماه صفر سنه خمس و عشرین و ستمائه چون از شهر اُچه بلشکرگاه منصور وصول بود این داعي را آن ملک نیکو سیرت تعظیم فرمود و ازمسند خود بر خاست و شرط استقبال بجاي آورد و پیش باز آمد و داعي را بر جای خود بنشاند و بیست لعل بدست داعي داد و بر لفظ او رحمة الله علیه رفت که مولانا این را بستان که شگون باشد حق تعالی بروي رحمت کناد ملک تاج الدین کزلکخان را ملکي یافتم بس با منظر مهیب و صورت با عظمت و اعتقاد با صفوت حشم بیشمار و خدم بسیار - ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان سعید اورا در وقت ایالت بداون در عهد سلطان بخرید از خواجه علي ناسنابادی و اورا به پسر مهتر خود ملک ناصر الدین محمود سعید بخشید علیه الرحمة و طاب ثراه و با او یکجا در حجر دولت پرورش یافت و بعد از مدتي چون آثار رشد در ناصیهٔ او بدید اورا از خدمت ملک ناصر الدین بخدمت خاص خود باز آورد و چاشني گیری فرمود پس یک چند چون خدمت کرد امیر آخر شد پس در سالي که بطرف ملتان رفت در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه ولایت گجرات و ملتان حوالهٔ او شد چون ازانجا مراجعت کرد اقطاع کهرام بدو مفوض شد بعد از مدتی محروسهٔ تبرهنده بدو داد درین سال داعي بران درگاه رسید سلطان سعید بر سبیل مقدمه اورا بر سر حشمها در موافقت ملک عزالدین محمد سالاري علیه الرحمة از سرحد ولایت سنده بپای آچه فرستاد و چون رایات اعلی شمسي بپای حصار اُچه لشکرگاه کرده

در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه کزلکخان را در خدمت وزیر مملکت نظام الملک محمد جنیدی بطرف قلعهٔ تهنکر (۲) روان کرد بعد از مدتی چنانچه بتقریر پیوست آن قلعه فتح شد و ملک ناصر الدین قباچه علیه الرحمة در آب سنده غرق گشت و حصار اُچه بدست آمد قلعهٔ و شهر اُچه و مضافات و نواحي بتمام حوالهٔ ملک کزلکخان فرمود و چون رایات اعلی بطرف دار الملک جلال دهلی مراجعت فرمود کزلکخان آن بلاد را در ضبط آورد و معمور گردانید و خلق متفرق را جمع کرد و با خلق از خواص و عوام روزگار بانصاف و الطاف گذرانید و طریق عدل و احسان با همه مسلوک داشت و در امن و امان و فراغ رعایا و رفاهیت ساکنان کوشید و بعد از مدتي با خاتمت خیر و عصمت ایمان و صدقات و احسان و خیرات و مبرات از منزل دنیا بمراحل آخرت در شهور سنه تسع و عشرین و ستمائه نقل کرد علیه الرحمة *

الثانی ملک کبیرخان ایاز المعزي هزار مرده

کبیرخان ایاز ترک رومی بود و او بندهٔ ملک نصیرالدین حسین امیرشکار بود چون او شهادت یافت با فرزندان او ببلاد هندوستان افتاد و منظور نظر عاطفت سلطان سعید شد و در هر مرتبه سلطان را خدمت کرد و او ترک دانا و عاقل و کاردان بود و در جلادت و مبارزت بی نظیر عصر خود بود و ملک نصیر الدین حسین که

(۲ ن) بهنکر

مالك و مخدوم او بود در کل بلاد غور و غزنین و خراسان و خوارزم بمبارزت و جلادت مذکور همه لسانها بود و ملك کبیرخان در همه احوال ملازم خدمت مالك خود بود و حرفهای جلادت و جنگ آوري از وی تعلیم گرفته و بر سر آمده چون ملك نصیر الدین حسین بدست ترکان غزنین شهادت یافت پسران او چنانچه شیر سرخ و برادر او بخدمت درگاه سلطان رسیدند سلطان ملك عز الدین کبیرخان را از ایشان بخرید - و بعضی چندین روایت کنند که چون سلطان سعید بلاد ملتان در شهور سنه خمس وعشرین و ستمائه در ضبط آورد و شهر وحصار ملتان وقصبات اطراف ونواحي آن بملك عز الدین کبیرخان ایازداد و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و اورا بلقب کبیرخان منگیرنی[۲] مشرف کرد اورا درمیان خلق ایاز هزار مرده گفتندی بلقب کبیرخان منگیرنی مشرف کرد چون رایات اعلی بحضرت دهلي مراجعت کرد کبیرخان آن ولایت را درضبط آورد وتصرف کرد ومعمور گردانید و بعد از مدت دو سال یا چهار سال او را بحضرت باز طلبید پلول بدو داد بوجه ما یحتاج حال و چون عهد دولت شمسي انقراض پذیرفت و سلطان رکن الدین حوالي سنام بدو مضاف کرد و چون ملك جاني از لاهور و ملك کوچي از هانسي بجهت مخالفت حضرت با هم جمع شدند کبیرخان با ایشان موافقت نمود و مدتی حشم سلطان رکن الدین را تشویش دادند بعاقبت چون سلطان رضیه به تخت نشست ایشان بدر شهر آمدند و مدت مدید شهر

(۲ ن) منکیوني - منکبرني

و حوالي را زحمت دادند و با بندگان دولت درگاه سلطنت مقاتلات
کردند تا سلطان رضیه بمواعید خوب در سر اورا ازان طائفه جدا
انگند و او بموافقت ملک عز الدین محمد سالاري بخدمت درگاه
پیوست و بآمدن ایشان سلطان را و بندگان درگاه اورا و اهل شهر را
قوت تمام ظاهر شد و ملک جاني و ملک کوچي منهزم گشتند و سلطان
رضیه کبیرخان را اعزاز وافر نمود لوهور با تمامت مضافات و اطراف
آن مملکت بدو مفوض کرد و مدتي آنجا بود و بعد از چند سال
اندک تغیري در مزاج حضرت با او ظاهر شد - و در شهور سنه ست
و ثلثین و ستمائه رایات اعلی رضوي بطرف لوهور نهضت
کرد و کبیرخان از پیش برفت و از آب راوي لوهور عبره کرد تا
حدود سودره برفت و رایات اورا تعاقب نمود و چون دید که جز
خدمت طریق دیگر ممکن نیست مطاوعت کرد و ملتان حوالهٔ او
شد چون مدتي بر آمد و لشکر مغل در موافقت منکوته نوئین و
طائر بهادر روی بطرف لوهور نهاد کبیرخان در ولایت سنده چتر
برگرفت و آنچه در ضبط آورد و در مدت نزدیک بعد از مخالفت
برحمت حق تعالی پیوست - و در شهور سنه تسع و ثلثین وستمائه
پسر او ملک تاج الدین ابو بکر ایاز مرد جلد و جوان و نیکو سیرت
بود بغایت تازنده و دلیر بعد از فوت پدر ولایت سنده را در ضبط
آورد و چند کرت لشکر قرلغیان (۲) را بر در ملتان بزد و منهزم گردانید
و جلادت و شهامت بسیار نمود چنانچه بمردی و مبارزت مذکور شد

(۲ ن) فراخیان

ناگاه در روز جواني و عنفوان شباب برحمت حق تعالی پيوست،
خدايتعالی بر هر دو رحمت کناد و سلطان سلاطين ناصر الدنيا و
الدين را درمسند سلطاني باقي و پاينده داراد آمين رب العالمين *

الثالث ملک نصير الدين ايتمر البهائي

ملک نصير الدين بندهٔ بهاء الدين طغرل سلطاني معزي بود -
و بعضي چنين روايت کرده اند که سلطان سعيد شمس الدين
طاب ثراه اورا از ورثهٔ بهاء الدين طغرل خريده بود و او مردی
بغايت شهم و کاردان و دلير و شجاع بود و ضابط و عادل و عاقل،
اول که بخدمت سلطان مخصوص شد سرجاندار گشت پس از
مدتي خدمات پسنديده کرد اقطاع لوهورش فرمود - چون در سال
سنه خمس و عشرين سلطان سعيد بضبط ولايت سنده و اُچه و ملتان
آمد و بحکم فرمان نصير الدين ايتمر از لوهور بپای حصار ملتان،
آمد و در فتح آن خطه آثار پسنديده نمود بعاقبت آن حصن و
شهر را بطريق صلح فتح کرد و چون سلطان از بلاد سنده بطرف
حضرت دهلي مراجعت فرمود و ولايت سوالک و اجمير و بوهه (۲)
و کابلي و سنبهر نمک حوالهٔ او شد و اورا يک زنجير پيل داده بود
و از ملوک ديگر بدان تشريف مخصوص بود چون ولايت اجمير
رفت در غزا و نهب ولايات کفار هنود بسيار آثار جلادت و شهامت
نمود و کارهای بزرگ کرد و در آن ايالت يک کرت اين داعي اورا

(۲ ن) لوجه - بوجه - کابلی - سنبهل

دریافت بولایت سنبهر نمک و اکرام بسیار واجب داشت و الحق نیکو اعتقاد ملکي بود رحمه الله ناگاه بولایت بندي بر عزیمت غزو و جهاد برفت و با کفار هنود در موضع تنگي افتاد و بگذشتن آبي که دران موضع بود محتاج شد چون سلاح گران داشت از جوشن و برگستوان در آن آب غرق شد و برحمت حق تعالی پیوست رحمة الله علیه *

الرابع الملک سیف الدین ایبک

سیف الدین ایبک بندۀ سلطان شمس الدین بود و ترکي با شهامت و جلادت و حسن اعتقاد او را از جمال الدین خوبکار خرید در بداون اول سرجاندار شد و در آن شغل اورا دخلي فرمود از وجوه مصادره سه لکهه چیتل بدان وجوه التفات نکرد چون بسمع اعلی رسید سبب عدم التفات ازوی پرسید عرضداشت کرد که خداوند سلطان بنده را اول شغل مصادره میفرماید و از بنده جور کردن و مصادره مسلمانان و رعایا نیاید بنده را وجه دیگر فرماید سلطان را در باب او اعتقاد ظاهر شد نارنول اورا داد مدتي دران ایالت خدمت کرد پس اقطاع برن او را فرمود پس ازان سنامش داد چون لشکري لکهنوتي کردند و بلکا خلجي را مقهور گردانیدند وبحضرت مراجعت نمود کزلکخان باچه برحمت حق پیوسته بود سلطان سعید طاب ثراه شهر و حصار اچه اقطاع ملک سیف الدین حسین ایبک فرمود مدتی دران بلاد داوري و رعیت پروري کرد و آن بلاد درضبط آورد و چون سلطان برحمت

حق تعالی پیوست ملك سیف الدین حسین قرلغی را طمع ولایت اچه افتاد از طرف بنیان (۲) لشکر گران بدر شهر اچه آورد و سیف الدین ایبک با حشم آراسته از شهر اچه بیرون آمد و با ایشان مقابل شد نصرت حق تعالی در رسید و لشکر قرلغیان منهزم شدند و بی مراد باز گشتند و الحق دران وقت آن فتح بس بزرگ بود بدانچه فر و مهابت مملکت هندوستان بسبب فوت سلطان طاب ثراه در خاطرها نقصان پذیرفته بود و خصمان را از اطراف ممالك طمع خام بضبط ولایات در دماغ زحمت میداد او را حق سبحانه و تعالی این نصرت بخشید و از وی در آن بلاد آن رسم باقی ماند و در بلاد هندوستان آن ذکر منتشر گشت بعد ازان فتح بمدت نزدیک از اسپ خطا کرد و اسپ اورا لگدی زد بر مقتل و هلاک کرد علیه الرحمة و الغفران و الله الباقی و الدائم *

الخامس الملک سیف الدین ایبک.

ملک سیف الدین ایبک یغان‌تت ترک خطائی بود و ملک آراسته و ظاهر و باطن بانواع رجولیت موصوف سلطان سعید اورا از ورثهٔ اختیار الدین چست قبا خریده بود اورا بقربت خود مخصوص فرموده و اول امیر مجلسی فرمود چون مدتی دران شغل خدمات پسندیده بجای آورد او را بزرگ گردانید و ولایت سرستی اقطاع داد و در وقت آن اعزاز فرمان داد که هرکس از

(۲ ن) بیدان شف صفحه ۱۴۴ - ۱۷۶

امرا و ملوک و خواص اسپی بدادندش و بدان انعام استظهاری و قوتي ظاهر شد - و در سال سنه خمس و عشرین و ستمائه که این داعي بولایت اچه وملتان خدمت درگاه اعلی دریافت ملك سیف الدین ایبک مقطع سرستي بود و در خدمت سلطان قربت و مکنت تمام داشت و چون مدتها خدمات گزیده کرد اقطاع بهار بدو مفوض فرمود و چون ملك علاء الدین جاني از اقطاع لکهنوتي معزول شد بملک سیف الدین یغان‌تت مفوض گشت و دران بلاد جلادت بسیار نمود و چند زنجیر پیل از ولایت بنگ بدست آورد و بخدمت درگاه اعلی فرستاد و از حضرت او را لقب یغان‌تت خطاب شد و نام او بزرگ شد مدتی بلاد لکهنوتي داشت - در سال سنه احدی و ثلثین برحمت حق تعالی پیوست علیه الرحمة و الرضوان و الله اعلم *

السادس الملک نصرة الدین تابسي المعزي

ملک نصرة الدین تابسی بندهٔ سلطان سعید شهید معز الدین محمد سام بود ترکي بود مختصر دیدار فاما حق تعالی او را بهمه انواع مردي و مردمی آراسته بود و در غایت رجولیت و جلادت و مردانگي و عقل کامل داشت و در عهدي که نویسندهٔ این سطور منهاج سراج بحضرت اعلی شمسي پیوست نصرة الدین تابسی مقطع جیند و بروانه و هانسي بود بعد از مدتي چون خدمتهاي پسندیده کرد بعد از فتح حصار کالیوار بدو سال سلطان سعید شهید طاب ثراه اقطاع بهیانه و سلطان کوت بدو

مفوض فرمود با شحنگي ولايت کاليوار و او را فرمان داد تا مقام و سکونت بکاليوار کند و لشکرهاي قنوج و مهر و مهاون جمله نامزد اوشد تا در حدود کالنجر و جندير لشکري کند - ودر شهور سنه احدی و ثلثين و ستمائه از کاليوار لشکر بطرف بلاد کالنجر برد و رای کالنجر از پيش او منهزم شد و قصبات آن ولايت را نهب کرد و در مدت نزديک غنائم بسيار بدست آورد چنانچه در مدت پنجاه روز بيست و پنج لکهه خمس سلطاني در قلم آمد و بوقت مراجعت رانهٔ اجار که جاهر نام بود سر راه لشکر اسلام بگرفت و در مضائق لورهای عميق راه بند کرد و بر سر راه مستعد جنگ بايستاد و اندک ضعفي برتن نصرة الدين تابسي مستولي بود لشکر ها را سه فوج کرد و بر سر سه راه يک فوج سوار جريده و يکفوج بنه و اتباع لشکر و اميري با ايشان و يک فوج مواشي و غنائم و يک امير با ايشان از لفظ او شنيدم که هرگز در هندوستان بفضل رباني هيچکس پشت من نديده بود و در آنروز هندوي چنان در من افتاد که گرگ در رمهٔ گوسپند من لشکر بسه فوج کردم تا اگر هندو با من و سوار جريده مقابل شود بنه و مواشي بسلامت برود و اگر بطرف بنه يا مواشي ميل کند من با انصار عقب او درآيم و شر او کفايت کنم آن هندو برابر لشکر او بر آمد حق تعالی اوزا نصرت بخشيد و هندو منهزم شد و مبالغي بدوزخ بفرستاد و بسلامت با غنائم بحصار کاليوار باز آمد و درين لشکري از کمال کياست او حکايتي معلوم شده بود آورده شد تا خوانندگان را فائده باشد - وآن آن است که درين لشکري گوسپندي شير داري از جملهٔ مواشي او

غائب شد چندگاه قریب یک ماه و نیم روزي درمیان لشکرگاه و خیمها بعد آنکه هفته آنجا مقام شده بود و هرکس برای خود سایه ساخته طوف مي کرد ناگاه در اثنای گشت آواز گوسفندی بسمع او رسید خواص خود را گفت آواز گوسفند من است بر آن سمت برفتند همچنان بود که آن امیر غازي رحمة الله علیه گفت آن گوسفند را باز آوردند - و دیگر درین لشکري از کیاست و کارداني او بسیار آثار بود ازجملهٔ آن اثار یکي آورده شد - و آن آنست که در وقت آنکه رای کالنجر از پیش او عطف کرد و منهزم شد نصرة الدین تابسی او را تعاقب نمد او راهبري هندو بدست آورد و در عقب هزیمتي روان شد شبانروز تا شب دوم را بقدر آنکه نصفي از شب گذشته بود راه بر هندو گفت من راه غلط کردم و پیش نمي دانم فرمان داد تا اورا بدوزخ فرستادند نصرة الدین تابسي خود راهبري کرده بسر پُلی رسید و هزیمتیان آن جا آبدار کرده بودند و ستور لشکر آب و ثقل انداخته لشکریان اسلام هرکس سخنی گفتند که شب است شاید که خصم نزدیک نباید که درمیان لشکر دشمن افتیم و لشکرگاه نزدیك باشد نصرة الدین تابسی از اسپ پیاده شد و گرد آن موضع بر آمد و آب انداختهٔ اسپان کفار را در نظر آورد و گفت یاران خوشدل باشید این فوج که اینجا است و آبدار کرده اند ساقه ودم دارلشکر اند بدلیل آنکه اگرقلب یا مقدمه بودي این موضع پي سپر بافي لشکر ایشان شدي بدین موضع هیچ پی سپر نیست مردانه باشید که ما در عقب خصمیم هم بدین علامت نصرت بر نشست و بامداد بدان کفار رسید و جمله را بدوزخ

فرستاد و چتر و رایات رای کالنجر بگرفت و بسلامت ازان لشکر باز آمد
و بعد ازان چون عهد سلطان درگذشت و ملک غیاث الدین
محمد شاه بن السلطان صاحب واقعه شد سلطان رضیه اوده بنصرة الدین
تایسي داد و در وقتي که ملک جاني و ملک کوچي بدر شهر
آمدند و مخالفت آغاز نهادند از اوده بر وجه خدمت بدرگاه سلطنت
متوجه شد ملک کوچي ناگاه اورا استقبال کرد و او را بگرفت رنجوری
بر وی غالب شد درآن مرض برحمت حق تعالی پیوست و السلام

السابع الملک عزالدین طغرل طغانخان

ملک طغانخان ترکي خوبروی و نیکو سیرت بود اصل او قره خطا
بود بانواع مروت و شهامت آراسته و باخلاق حمیده و اوصاف
پسندیده پیراسته بود و در بذل و مروت و مردم سازي خود را
در لشکریان ثاني نداشت چون سلطان اورا بخرید اول ساقي خاص
شد چون مدتی درآن مرتبه خدمت کرد دوات دار شد ناگاه دوات
مرصع خاص گم کرد سلطان اورا ادب بلیغ فرمود پس تشریفش
داد و چاشني گیر شد بعد از مدتي مدید امیر آخر شد پس
در شهور سنه ثلثین مقطع بداون شد پس در وقتی که لکهنوتي
اقطاع یغان تت شده ولایت بهار طغانخان را فرمود چون یغان تت
برحمت حق پیوست او مقطع بلاد لکهنوتي شد و آن بلاد را ضبط کرد
و بعد از فوت سلطان سعید طاب ثراه میان او و مقطع لکهنوتي لکور[۲]

(۲ ن) لکنورر ایبک — لکوز ایبک

ایبک نام که او را اور[۲] خان خطاب شده بود و ترک بغایت جلد بود خصومت ظاهر شد و با هم شان در برابر شهر بسکوت[۳] لکهنوتي مصاف شد طغرل طغانخان هنگام مقاتله اورا تیری زد شهادت یافت اسم طغرل بزرگ شد و هردو لشکر بلاد لکهنوتي یکي را رال گویند که برطرف لکور[۴] است و دوم را برند نام که بر طرف دیو کوت است اورا مسلم شد چون تخت مملکت بسلطان رضیه رسید طغانخان معارف بدرگاه اعلی فرستاد و بتشریف چتر و رایت لعل مشرف گشت و اعزاز وافر یافت و از لکهنوتي بطرف بلاد ترهت روت و اموال فاخر بدست آورد و چون تخت بسلطان معز الدین بهرامشاه رسید طغانخان همچنان موقر بود و مدام بخدمت بارگاه خدمت های گرانمایه می فرستاد چون عهد معزی منقرض شد در اوائل عهد علائي اورا که خدای او بهاء الدین هلال سوداني بر ضبط ولایت اوده وکره و مانکپور و اندیشهٔ بالا تر تحریص کرد و در شهور سنه اربعین و ستمائه که این داعي با اتباع و فرزندان از حضرت دهلي عزیمت لکهنوتي کرد چون باوده وصول نمود طغانخان بولایت کره و مانکپور رسیده بود داعي از اوده بخدمت او پیوست مدتی در آن حوالي نزدیک اوده بود پس بطرف لکهنوتي مراجعت کرد و داعي با او موافقت نمود و در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه رای جاجنکر ولایت لکهنوتي را زحمت دادن گرفت -

---

(۲ ن) کور (۳ ن) بشکوت - بسنکوت - شف صفحه ۱۹۱

(۴ ن) لکورت

طغانخان در شوال سنه احدی و اربعین و ستمائه عزیمت ولایت جاجنگر کرد داعي دولت در موافقت او بدان غزو برفت چون بکتاسن[۲] که سرحد جاجنگر بود وصول افتاد - روز شنبه ششم ماه ذی القعده سنه احدی و اربعین لشکر بر نشاند و جنگ پیش برد و مبارزان مسلمانان از دو خندق بگذشتند و کفار هنود روی بهزیمت نهاده بودند تا بحدی درنظر این داعي بودکه آن‌علفی‌که پیش پیلان ایشان بود چیزی بدست پیادگان لشکر اسلام افتاد فاما از طغانخان فرمان بوده که پیلان را کسي زحمتي ندهد بدین سبب آتش تیز جنگ بنشست چون جنگ تا نیم روز بداشت پیادگان لشکر اسلام بجهت طعام خوردن هر کس باز گشتند و هندوان از طرف دیگر جنگ کردند و پنج پیل بگرفتند و بقدر دویست پیاده و پنجاه سوار از پس پشت بعضی از لشکر اسلام در آمدند و هزیمت بر مسلمانان افتاد و مبلغ مسلمانان شهادت یافتند و طغانخان نامراد ازان موضع مراجعت کرد و بلکهنوتي باز آمد شرف الملک اشعري را بحضرت علائي فرستاد بطلب مدد و از حضرت قاضي جلال الدین کاشاني علیه الرحمة با تشریف و چتر و اعزاز وافر و اکرام شامل نامزد شد با شرف الملک و علم و سرا پرده و لشکرهای هندوستان در موافقت تمرخان قمر الدین قیران که مقطع اوده بود برای دفع کفار جاجنگر بحکم فرمان اعلی بطرف لکهنوتي حرکت کردند و همدرین شهور رای جاجنگر بانتقام نهب کتاسن[۲] که درسال

(۲ ن) بکتاس - بکتاسین

گذشته شده بود و بتقریر رسیده است روی بلکهنوتی نهادند - روز سه شنبه سیزدهم ماه شوال سنه اثني و اربعين و ستمائة لشکر کفار جاجنگر با پیلان وپایک و سوار بسیار برابر لکهنوتي رسیدند و طغانخان در مقابل ایشان از شهر بیرون آمد و جماعت کفار که از سرحد ولایت جاجنگر بیرون آمدند اول لکور را بگرفتند وفخر الملک کریم الدین لاغری را که مقطع لکور بود با جماعت مسلمانان شهید کردند و بعد ازان بدر لکهنوتي آمدند - دوم روز آن از طرف بالا مسرعان رسیدند و اعلام لشکر اسلام دادند که نزدیک رسیده اند هیبتی بر لشکر کفار مستولي گشت مراجعت کردند چون لشکر بالا بکوه لکهنوتي رسیدند میان طغانخان و تمرخان وحشتي ظاهر شد و بمصاف کشید و بر در لکهنوتي میان هردو فریق اسلامیان مقاتله رفت از بامداد تا چاشتگاه جمعي در میان سخن گفتند هردولشکر از هم باز شدند و هر یک بلشکرگاه خود مراجعت کردند طغانخان چون بدر شهر بود تا بهنگام آنکه بسرا پردهٔ خود نزول کرد جملهٔ حشم او در شهر بوثاقهای خود باز گشتند طغانخان تنها بماند و تمرخان بلشکرگاه مراجعت کرد همچنان با سلاح مستعد می‌بود چون فرصت یافت ومعلوم‌شد که طغانخان در لکشرگاه و سرا پردهٔ خودخالي‌است تمرخان قیران با تمام لشکر بر نشست و بر لشکرگاه طغانخان راند بضرورت طغانخان بر نشست و منهزم‌شده به شهر در آمد - و این حادثه در روز سه شنبه پنجم ماه ذی القعده سنه اثني و اربعين و ستمائه بود چون طغانخان به شهر در آمد داعي دولت منهاج سراج را درمیان آورد و بطلب صلح و امان بیرون فرستاد و عهد و

آمان میان هریک مستحکم شد بران قرار که لکهنوتي بتمر خان تسلیم کند و طغانخان با خزائن خود و اتباع و پیلان و اشیاع بحضرت اعلی رود برین قرار لکهنوتي تسلیم شد و ملک طغانخان در موافقت ملک قراقش خان و ملک تاج الدین سنجر ماه پیشاني و امرای حضرت بدرگاه اعلی آمد و این داعي با اتباع در موافقت او بحضرت دهلي باز آمد - روز دو شنبه چهاردهم صفر سنه ثلث و اربعین و ستمائه بدرگاه اعلی وصول بود چون طغانخان بحضرت اعلی رسید باعزاز و اکرام وافر مخصوص گشت و ولایت اوده در ربیع الاول همین سال بدو مفوض گشت و چون تخت سلطنت بفر همایون سلطان معظم ناصر الدین تزیین یافت - در شهور سنه اربع و اربعین طغانخان باوده مراجعت کرد و بعد از مدت نزدیک در شب آدینه برحمت حق تعالی پیوست - و از عجائب تقدیرات آسماني یکي آن بود که چون میان طغانخان طغرل و تمر خان قیران خصومت و منازعت افتاده بود و ولایت یکدیگر شده تمر خان در لکهنوتي برحمت حق تعالی پیوست [(۲) درین معني سید الاکابر و الاصاغر شرف الدین بلخي بیتي کرده *

آدینه و سلخ ماه شوال لقب * خ بود و سین و دال از تاریخ عرب
شد کوچ تمرخان و طغانخان زجهان * او اول شب گذشت و این آخر شب]

و طغان خان در اوده چنانچه هیچ یکی را از ایشان در دنیا از فوت یک دیگر خبر نشد و هرائنه دیدار ایشان بدرگاه عزت

[—] این عبارت فقط در یک نسخه بوده است

در آخرت بوده باشد و الله اعلم بالصواب

الثامن الملک قمرالدین قیران تمرخان

ملک تمرخان ترک نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود بغایت جلد و شهم و تازنده و دلیر اصل او از قبچاق بود صورت خوب داشت و محاسن کشیده در اول او را سلطان از اسد الدین منکلی (۲) برادر ملک فیروز بمبلغ پنجاه هزار چیتل بخرید و در لشکر چندوار ناگاه پسری از چندوار مده (۳) نام بدست او افتاد چون بخدمت سلطان آمد محل قبول بیافت پس نائب امیر آخر شد و در آنوقت امیر طغانخان بود چون تمرخان قیران نائب امیر آخر شد خدمات پسندیده نمود چون طغانخان را بداون فرمود امیر آخر شد و در عهد سلطان رضیه علیها الرحمة مقطع قنوج شد دران عهد بر سر لشکرهای اسلام بطرف کالیوار و مالوه بحکم فرمان نامزد شد و درآن لشکري آثار پسندیده نمود و بعد ازان چون بحضرت باز آمد اقطاع کره حوالهٔ او شد و در انطرف غزوات بسیار کرد و شرائط لشکر کشیهاي با نام بجا آورد و چون نصرة الدین تابسي که مقطع اوده بود برحمت حق تعالی پیوست ولایت اوده و مضافات حوالهٔ تمرخان قیران شد و دران بلاد تا سرحد ترهت کارهای بزرگ کرد و غنائم بسیار بدست آورد و از رایان و رانگان و ولایات و مواسات آندیار اموال وافر گرفت و چند کرت ولایت بهتکور (۴) را نهب کرد

(۲ ن) مشکلي ـ منکلی (۳ ن) هر (۴ ن) تهکوره

و اموال بستد - و در شهور سنه اثنی و اربعین وستمائه چون بطرف لکهنوتي رفت حال او با طغانخان پیش ازین بتحریر پیوسته است که یکجا رسید در وقتیکه طغانخان بحضرت بود از لکهنوتي جریده در تابس بیامد و بنه خود را جمله از اوده بلکهنوتي نقل کرد و مدت دو سال در لکهنوتي لشکر کشی و کامراني کرد پس برحمت حق پیوست همدران شب که فوت طغانخان بود در اوده چون ملک یغان تت در حکم او بود حسن عهد نگاهداشت و اورا از لکهنوتي بطرف اوده آورد و آنجا دفن کرد رحمة الله علیه - و حق تعالی سلطان اسلام را بر تخت سلطنت باقي دارد *

التاسع الملک هندوخان مبارک الخازن السلطانی

هندو خان مهتر مبارک باصل از مهر بود چون بخدمت سلطان افتاد سلطان سعید او را بخرید از فخر الدین صفاهاني بغایت مردي نیکو سیرت و گزیده اخلاق و صافي اعتقاد بود و در خدمت سلطان قربتي تمام داشت و محل اعتقاد کلي یافته بود از اول حال تا آخر عهد دولت شمسي و رضوي محترم و موقر بود و خزینه دار و خدمتهاي پسندیده کرده بود و جمله بندگان سلطنت که بمناصب ملکي و مراتب بزرگي رسیدند در اهتمام و شفقت او بوده اند و همگنان را بمنزلت پدر مشفق و مهربان بود اول که بخدمت سلطان افتاد یوزبان شد بعد ازان مشعله دار شد و در آن مرتبه در حدود ولایت برن که سلطان مقطع برن بود در عهد سلطان قطب الدین بر قبیلهٔ مهراس هندو بدوانید و در آن غزو هندو خان

مبارک مرد هندو را بسنج مشعله بینداخت و بدوزخ فرستاد سلطان اورا طشت داری فرمود مدتها در آن مرتبه خدمت کرد چون کار مملکت بدولت شمسی مرتب شد مهتر مبارک خزانه دار شد و هرگز تا آخر عمر دست از طشت داری نداشت و همچنان خدمت طشت خاص میکرد و درعهدی که سلطان سعید بپای محروسهٔ کالیوار فرود آمد و آن قلعه را فتح کرد داعي دولت قاهره منهاج سراج در آن لشکر درمدت هفت ماه بدرسرا پردهٔ سلطاني بحکم فرمان در هفته دو نوبت تذکیر عقد میکرد و در ماه رمضان و عشر ذی الحجه و عشر محرم هر روز میگفت چون حقوق دعا گوئي ثابت گردانیده بود بعد از فتح کل امور شرعي آن قلعه حوالهٔ این داعي فرمود - و این تفویض درشهور سنه ثلثین وستمائه بود وغرض آنکه آنچه در وقت تشریفات اشغال شرعی مهتر مهتران هندوخان خود بخزانهٔ عالیه حاضر شد و چندان لطف و دلداری فرمود که داعي ممنون اکرام او گشت حق تعالی از وی قبول گرداناد و بروی رحمت کناد و چون عهد شمسی منقرض شد در عهد سلطان رضیه ولایت قلعهٔ اچه بدو مفوض شد چون تخت بسلطان معزالدین رسید ازان بلاد بحضرت آمد و ولایت جالندر حوالهٔ او شد و همانجا برحمت حق تعالی پیوست علیه الرحمة *

العاشر الملک اختیار الدین قراقش خان ایتکین

ملک اختیار الدین قراقش ایتکین از قره خطا بود مردی

بغایت نیکو سیرت و جوانمرد وصافی باطن وبانواع مردي وشجاعت آراسته و از بندگان قدیم سلطان طاب ثراه او را بخریده ساقي خاص شد بعد از مدتی مدید چون خدمت کرد اقطاع برنهون[۲] و درنکوان[۳] یافت و بعد از چند سال شحنهٔ خالصات تبرهنده شد بعد ازان هم در عهد سلطان سعید ملتان اقطاع او شد و بعد از کبخان[۴] خطاب او قراقش خان شد چون عهد شمسی انقراض پذیرفت سلطان رضیه لوهور از کبخان صرف کرده ملتان حواله کبخان شد چنانچه بتقریر رسیده است وقائع قراقش ملک بلوهور و بیرون آمدن او در حوادث کفار واقعهٔ قراقش ملک بلوهور تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی قراقش خان را ولایت بهیانه داد مدتي بدان طرف بود چون عهد سلطان معز الدین شد امرا خروج کردند ملک قراقش با ملک یوزبک بحضرت پیوست و چون مهتر مبارک شاه فرخي قصد ملوک و امرای ترک میکرد و سلطان معز الدین را بر ملک قراقش و ملک یوزبک متغیر گردانید هردو را قید کردند چون شهر فتح شد و تخت بسلطان علاء الدین رسید قراقش خان امیر حاجب شد . و بعد ازمدتي نزدیک روز جمعه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه بهیانه اقطاع ازان او شد و بعد از مدتي کره بدو مفوض شد و ازانجا در موافقت ملک قیران تمرخان با لشکر بطرف لکهنوتي آمد و با طغانخان یک جا

(۲ ن) برلهون ـ بریهون (۳ ن) درنکون ـ شف صفحه ۱۸۷

(۴ ن) اکتخان ـ کایخان

مراجعت کرد و چون تخت ملک بفر همایون سلطان جهان ناصر الدنیا و الدین زیب و بها گرفت - در سال سنه اربع و اربعین و ستمائه درحدود کره قراقش خان شهادت یافت علیه الرحمة و الرضوان *

الحادی عشر الملک اختیار الدین التونیه تبرهنده

ملک اختیار الدین تبرهنده ملک بزرگ بود درغایت شجاعت و مبارزت و رجولیت و شیر دلی جملهٔ ملوک آن عهد بر مردانگی و دلیری او متفق بودند و درعهد دربندان ؟ (۲) سلطان رضیه طاب ثراها با لشکر مخالف در آویزها کرده بود و مبارزت نموده اول که سلطان سعید اورا بخرید سر آبدار شد بعد از مدتی چون آثار رجولیت در ناصیهٔ او مشاهده فرمود اورا سر چتردار گردانید و چون عهد شمشی انقراض پذیرفت در دولت رضیه برن اقطاع او شد پس تبر هنده بوی دادند چون مزاج ملوک و امرای ترک که بندگان دولت شمسی بودند بسبب قربت جمال الدین یاقوت حبشی بسلطان رضیه تغیر پذیرفت و ملک اختیار الدین ایتگین امیر حاجب را با ملک اختیار الدین التونیه تبر هنده عقد صحبت و عهد مودت مستحکم و بنای اتحاد استوار بود ازان تغیر اورا اعلام داد و در خفیه اختیار الدین التونیه درقلعهٔ تبرهنده عصیان آغاز نهاد و سر از ربقهٔ مطاوعت سلطان بکشید سلطان با حشم قلب در

(۲ ن) در عهد بندان (؟)

وقت ایار (۲) از حضرت بطرف تبرهنده متوجه شد چنانچه تقریر یافته است چون سلطان رضیه مقید گشت و ملوک و امرا بحضرت باز آمدند و تخت مملکت بمعز الدین رسید اختیار الدین التونیه سلطان رضیه را که مقید و محبوس بود در عقد و حبالهٔ خود آورد و بسبب آن اتصال تمرد آغاز نهاد و چون ملک اختیار الدین ایتگین شهادت یافت و بدر الدین سنقر رومي امیر حاجب شد و چون ملک اختیار الدین التونیه از تبرهنده سلطان رضیه را بیرون آورد و لشکرها جمع کرد و روی بحضرت نهاد در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمائه چون از حضرت تا مراد باز گشتند و سلطان رضیه در حدود کیتهل گرفتار شد اختیار الدین التونیه در حدود منصور پور گرفتار شد - و روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمائه شهادت یافت و الله اعلم بالصواب *

الثاني عشر الملک اختیار الدین ایتگین علیه الرحمة

ملک اختیار الدین ایتگین قره خطائي بود ترک آراسته و مرد نیکو سیرت و خوب صورت و با مهابت و عقل و کیاست تمام سلطان سعید اورا از امیر ایبک نسائي بخرید در هر مرتبه سلطان را خدمت بسیار کرده بود و مستحق عواطف پادشاه و مراتب بزرگي شده اول سر جاندار شد بعد از مدتي آثار رشد چون در

(۲ ن) ایازار - اهار

ببین او لامع بود منصور پور اقطاع او فرمود پس مدتی کوجاه
و نندنه بدو مفوض گشت و دران سرحد خدمات شایسته بجای آورد
چون نوبت سلطنت بسلطان رضیه طاب ثراها رسید اورا بحضرت
طلبید و بداون اقطاع فرمود بعد از چندگاه بمرتبهٔ امیر حاجبی رسید
و در پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد اما بسبب قربت
جمال الدین یاقوت حبشی جمله ملوک و امرای ترک و غوری
و تازیک از خدمت درگاه متفرق می‌شدند و کوفته خاطر می بودند
خصوصا اختیار الدین ایتگین که امیر حاجب بود چنانچه در ذکر
سلطان رضیه تحریر پیوست بدین سبب جمال الدین یاقوت شهادت
یافت چون ازین سبب دولت از سلطان رضیه روی تافت خوش
طبعی مثنوی گوید *
عنان تافت دولت زپیرامنش * چو گردی سیه دید بر دامنش
و تخت بمعز الدین رسید در روز بیعت بکوشک دولت خانه
چون سلطان را بتخت به نشاندند ملوک و امرا و علما و صدور و
اکابر لشکر حضرت را بجهت بیعت عام در بارگاه اعلی حاضر کردند
همگنان را بر سلطنت معز الدین و ذکر نیابت او بیعت دادند
و با سلطان معز الدین مقرر شد که چون پادشاه در صغر سن
هست یکسال مصالح مملکت به بندهٔ باز گذارد سلطان برین جمله
فرمان داد چون التماس بوفا رسید در موافقت خواجهٔ مهذب الدین
وزیر پرداخت مصالح ملک پیش گرفت و از سلطان نوبت و پیل
در خواست و یک همشیرهٔ سلطان را در عقد خود آورد و تمام امور
مملکت بوی عائد شد سلطان را از این حال غیرتی در مزاج آمد

چند کرت در خفیه قصد او کرد دفع ممکن نگشت - تا روز دو شنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه چنان تقریر کردند که سپهسالار احمد سعید علیه الرحمه درخفیه بخدمت سلطان رفت و عرض‌داشت تا چند ترک را خبر داد و بفرمود تا آن‌ترکان مست از بالای قصر سپید پیش صفهٔ بار فرود آمدند و اختیار الدین ایتگین را بزخم کارد شهید کردند و خواجهٔ مهذب الدین را که وزیر است چند زخم زدند او از پیش ایشان با زخم بگریخت و خلاص یافت والله اعلم بالصواب *

الثالث عشر بدرالدین سنقر رومی

بدرالدین سنقر رومی اصل بود - و بعضی از ثقات چنین روایت کرده اند که او مسلمان زاده بود و به بندگي افتاده اما مردی بغایت خوب سیرت و با جمال و شکوه بود و پسندیده اخلاق و متواضع و با شفقت و گزیده او صاف مردم ساز اول که سلطان او را بخرید طشت دار شد بعد از مدتی که آن خدمت بجای آورد بهله دار شد پس شحنهٔ زراد خانهٔ بداون شد بعد از مدتی نائب امیر حاجب شد در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده بسیار کرد چون نائب امیر آخر شد یك نفس الا بحاجت ضروري از پایگاه اعلی غائب نبودی و در سفر و حضر ملازمت آستان درگاه سلطنت کردی و در پای محروسهٔ کالیوار در حق کاتب این حروف چندان لطف و مرحمت فرمود و اکرام و اعزاز بجای آورد که صورت آن شفقت ها هرگز از خاطر محو نشود حق تعالی بر وی رحمت کناد

چون عهد دولت بسلطان رضیه رسید بداون اقطاع او شد در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه چون اختیار الدین ایتگین در عهد معز الدین شهادت یافت بدر الدین سنقر را از بداون طلب فرمود و امیر حاجب شد چون اختیار الدین التونیهٔ تبرهنده با سلطان رضیه عزیمت حضرت کردند و بحدود دهلي رسیدند بدر الدین سنقر در دفع آن فتنه آثار پسندیده نمود بعد از مدت نزدیک میان او و خواجه مهذب وزیر نفاقی پیدا آمد باندک سببی که تقریر را نمی شاید آن غبار زیاده می شد بدین سبب خواجه مهذب الدین مزاج سلطان را با او متغیر گردانید و اعتماد سلطان از وی برخاست و او را بر سلطان نیز اعتماد نماند بر انقلاب ملک بسرای سید تاج الدین موسوي اکابر حضرت را جمع کرد - روز دو شنبه دهم ماه صفر سنه تسع و ثلثین و ستمائه خواجه مهذب سلطان را ازان حال اعلام داد و سلطان بر نشست و بدر الدین سنقر را ازان اندیشه باز بخواند بخدمت سلطان آمد و همان روز بطرف بداون نامزد شد و بعد از مدتي قضای اجل او را بحضرت باز آورد بی آنکه فرمان آمدن بودی در شهر دهلی آمده بوثاق ملک قطب الدین علیه الرحمة نزول کرد تا مگر پناه و اماني حاصل کند از درگاه فرمان صادر شد تا او را بگرفتند و قید کردند و مدتي درقید و حبس ماند بعاقبت شب چهارشنبه چهاردهم ماه جمادی[۲] الاولی سنه تسع و ثلثین وستمائه شهادت یافت علیه الرحمة والغفران *

(۲ ن) ربیع الاول

الرابع عشر الملک تاج الدین سنجر قتلق (۲)

ملک تاج الدین سنجر قتلق مرد تمام بود و باصل از قبچاق مردی بود در غایت جلادت و مردانگي و شهامت و مهابت و مبارزت و شجاعت در همه اوصاف بغایت رسیده و در نهایت صلاح و پاکدامني وهیچ منکری را برو گذر نبود سلطان سعید او را از خواجه جمال الدین کریمان خریده بود اول جامدار شد بعد از مدتها شحنهٔ آخر شد در هر مرتبه سلطان را خدمات گزیده کرد چون عهد دولت شمسی منقرض گشت و تخت برضیه رسید تاج الدین سنجر مقطع بداون (۳) شد وبرسرلشکرها بطرف کالیور نامزد گشت - و در شعبان سنه خمس و ثلثین و ستمائه کاتب این حروف داعي دولت قاهره منهاج سراج در موافقت او از محروسهٔ کالیوار بیرون آمد و بخدمت درگاه رضیه پیوست در راه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید و در وقت نقل از کالیوار دو صندوق کتب خاص این داعي را برشتر خود نقل کرد و بمهاون برسانید و دیگر اوقات الطاف فراوان ارزاني داشت حق تعالی از وي قبول گرداناد و بر وی رحمت کناد و چون بحضرت باز آمد مقطع ولایت سرستي شد چون تخت بمعز الدین رسید خدمات وافره کرد و چون عهد معزی انقراض پذیرفت و تخت بعلاء الدین رسید مقطع بداون شد - و در شهور سنه اربعین و ستمائه مواسات کاتهیره (۴) بداون را بر انداخت و جهاد بسیار کرد و

(۲ ن) فیقلتق - قلیتق (۳ ن) بدن (۴ ن) کاتهیمر

بچند موضع مساجد جامع ساخت و منبر و خطبه نهاد و حشم بسیار جمع کرد هشت هزار سوار و پیاده و پایک با اسپ مرتب گردانید و عزیمت بران مصمم کرد که بطرف ولایت کالنجر و مهوبه لشکر کشیده آن ولایت را در ضبط آورد و جماعتی را از کثرت حشم و وفور آلت وعدت و بسیاري قوت و هیبت و دلیري او در لشکرکشي حسد آمدن گرفت و نفس و شیطان بتسویل ایشانرا بران داشتند که در تنبول زهر تعبیه کردند و بوي دادند مبطون گشت و بعد از چند روز برحمت حق پیوست ملک سبحانه و تعالی حقوق آن ملک نیکو سیرت را بدعا از ذمهٔ این ضعیف دوخته گرداناد - و یکي از حقوق ملک نیکو سیرت آنست که در شهور سنه اربعین و ستمائه چون از حضرت دهلي عزیمت بر سفر لکهنوتي مصمم شد اتباع را پیش از خود بطرف بداون فرستاده آمد آن ملک نیکو سیرت اتباع و فرزندان این داعي را علوفه فرمود و انواع اکرام ارزاني داشت و چون بعد از پنج ماه داعي در عقب اتباع به بداون رسید چندان انعام فرمود و اعزاز واجب داشت که در حیز تحریر نیاید و اقطاع معین کرد و بمقام بداون وفور الطاف تشریف واجب داشت اما چون تقدیر رزق بطرف بلاد لکهنوتي جذب می کرد و قضاي آسماني مي برد رفته شد حق تعالی آن الطاف را ازان ملک نیکو سیرت قبول گرداناد و سلطان معظم را در مسند سلطنت پاینده داراد و الله الباقي و الدائم *

الخامس عشر تاج الدين سنجر کربتخان[۲]

کربتخان[۲] ترک قبچاق بود در غایت مردي و مردانگي و جلادت و فرزانگي و در میان مبارزان و مبارزت یگانهٔ همه صفهاي لشکر اسلام بود و در سلاح و سواري خود را ثاني نداشت چنانچه دو سر اسپ در زیر زین بودی بریکی ازان دو اسپ سوار شدي و دیگر قود گرفته بتاختني و درمیان تگ اسپان ازین یک اسپ بر دیگري مي جستي بچابکي و باز هم برین اسپ نخست آمدي چنانچه چند کرت دریک تگ بر دو اسپ سوار شدي و در تیراندازي چنان بود که هیچ خصم در جنگ و هیچ جانور در شکار از زخم پیلک او خلاص نیافتي و در هیچ شکار گاه با خود یوز و باز و سگ شکاري نبردي همه بزخم تیر انداختي و در هر مواشي[۳] که صیاد بودي خود پیش از همه حشم خود بودي و شحنهٔ بحر و کشتیها هم بود و با این داعي اورا بغایت مودت وارادت بود حق تعالی اورا غریق غفران گرداناد اولا که ترکان سلطاني با خواجهٔ مهذب وزیر خروج کردند دوم جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه سر غوغاي آن طائفه برد غلام خواجهٔ مهذب مهتر حنا فراش اورا بر روی زخم شمشیري زد چنانچه اثر آن زخم بر روي او بماند چون خواجهٔ مهذب شهادت یافت کربتخان شحنهٔ پیل شد و بعد ازان سر جاندار شد و بعد ازان مقطع برن شد و بعد ازان مقطع اوده گشت و دران دیار جهاد بسیار

(۲ ن) کربخان (۳ ن) و درحواس - درهرمواس

کرد و آثار غزو بسیار نمود مواسات فراوان فهر کرد و از اوده بطرف بهار رفت آنولایت را نهب کرد و ناگاه در پاي حصار بهار اورا تیری بر مقتل آمد و شهادت یافت علیه الرحمة *

السادس عشر الملک سیف الدین بنخان[۲] ایبک خطائي

ملک سیف الدین بنخان ایبک خطائي بغایت نیکو سیرت و حلیم و متواضع و خوب اعتقاد بود و در جلادت و مبارزت بر سر آمده و بمردانگي و شهامت معروف شده سلطان سعید اورا بخرید اول سر جامدار شد پس در عهد سلطان علاء الدین سر جاندار[۳] شد و کهرام و سامانه اقطاع او شد پس برن اقطاع او شد و از حضرت بر لشکرها بضبط ولایت اُچه و ملتان نام زد گشت و دران لشکری یک پسر او که در جلادت و مردانگي باول جواني بر سر آمده بود با اسپ در آب سنده غرق شد چون ازانجا باز آمد بعد از مدتي در عهد سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین وکیلدر شد و آثار پسندیده درخدمت درگاه بجای آورد و مدتي در دولت بود و در لشکر سنتور ناگاه از اسپ خطا کرد و برحمت حق پیوست بادشاه اسلام را در سلطنت باقي داراد و الله الباقي *

السابع عشر الملک تاج الدین سنجر تبر خان

تاج الدین سنجر ترک گرجي است و بغایت جلد و مردانه و شهم و فرزانه و او را اوصاف پسندیده بسیار و احوال گزیده بی شمار

(۲ ن) سبحان - سبحانک (۳ ن) در دو نسخه لفظ جامدار مکرر است

بمردی و لشکر کشی موصوف و به نیکو سیرتي معروف سلطان سعید
اورا بخرید و در عهد سلطان معزالدین امیر آخر شد پس در عهد
سلطان ناصر الدین نائب امیر حاجب شد و جنجانه اقطاع او گشت
چون الغخان اعظم بطرف ناگور بسعادت برفت ملک تاج الدین
سنجر تبر خان بخدمت و هواداري او مخصوص بود اقطاع کسمندی
و مندیانه از ولایت هندوستان حوالهٔ او شد و مدتي آنجا بود چون
خان اعظم بخدمت درگاه اعلی پیوست ملک تبر خان بحضرت
آمد برن اقطاع او شد ومدتي آنجا بود - و درسال سنه اربع و خمسین
بحضرت بادشاه اسلام وکیلدر شد و بداون اقطاع او بود - چون ملک
قتلغخان در اوده بود بخلاف فرمان اعلی بطرف بداون با لشکر
هندوستان بیامد ملک تبرخان بر سرلشکرها ازحضرت با ملک بکتم
اور خان بدفع لشکر هندوستان نام زد شد چون بحدود سمرامؤ هردو
لشکر را ملاقات بود بضرورت ملک تبر خان عطف کرد و بحضرت باز
آمد و اوده نامزد او شد بدان طرف رفت و آن ولایت را ضبط کرد و
مواسات کفار هندوستان را مالش تمام داد و مال بستد و چند کرت
بحضرت اعلی بحکم فرمان بیامد و رقبهٔ خدمت را همه اوقات در
ربقهٔ طواعیت داشت - و درین سال که تحریر این تاریخ بود سنه
ثمان و خمسین و ستمائه بحضرت اعلی آمد بحکم فرمان اعلی
و استصواب خاقان معظم بر لشکر قلب و حضرت بطرف کوهپایهٔ
میوات رفت و آثار پسندیده نمود و بخدمت درگاه باز آمد و در
خدمت رکاب همایون الغخان معظم کرت دوم بغزو و جهاد هنود
کوهپایهٔ میوات برفت و مبارزت و جلادت بسیار نمود چون بحضرت

باز آمد بتشریفات فراوان مخصوص گشت و بطرف اوده مراجعت نمود - حق تعالی بندگان دولت حضرت اعلی را در جهان داري باقي و پاینده داراد بمنه و کرمه *

الثامن عشر الملک اختیار الدین یوزبک طغرلخان

ملک اختیار الدین یوزبک از اصل قبچاق بود و بندهٔ سلطان شمس الدین در پای کالیوار نائب چاشنی گیر بود چون تخت مملکت بسلطان رکن الدین رسید شغل امیر مجلسي بدو حواله شد و مقرر گشت و بعد ازان شحنگي پیلان اورا فرمود و بغایت قربتش مخصوص گردانید چون در صحرای تراین بندگان سلطاني خروج کردند و جماعت اکابر چون ملک تاج الدین و بهاء الملک و کریم الدین زاهد و نظام الدین شرقاني شهادت یافتند از سر غوغاییان آن طائفه یکی ملک یوزبک بود چون تخت بسلطان رضیه رسید او امیر آخر شد وچون سلطان معز الدین بتخت نشست وجماعت ملوک و امرای دهلي را در بندان دادند ملک یوزبک باملک قراقش بخدمت سلطان معز الدین در شهر آمدند روز سه شنبه سلخ ماه شعبان سنه تسع و ثلثین و ستمائه و چندگاه خدمت پسندیده کرد مهتر مبارکشاه فرخی که بر سلطان معز الدین استیلا یافته بود ملوک و امرای ترک را از حضرت مستنزید گردانیده سلطانرا بدان تحریض نمود که ملک یوزبک را با ملک قراقش بگرفت و مقید گردانید - روز چهار شنبه نهم ماه رمضان سنه تسع و ثلثین و ستمائه چون شهر کشاده شد روز سه شنبه هشتم ماه ذي

القعدة سنه تسع ملك یوزبک مخلص شد - سلطان علاء الدين چون بتخت نشست تبرهنده اقطاع اوگشت بعد ازان لوهور یکچند اقطاع او شد اورا آنجا با ملک نصیرالدین محمد بندار مکاوحت افتاد و بعد ازان با حضرت مخالفت آغاز نهاد که در نهاد و مزاج او تهور و استیلا مرکب بود باز الغخان معظم اورا ناگاه بحضرت آورد و نوازش یافت و الغخان معظم بر رای همایون سلطان عرضه داشت تا یوزبک رابتربیت بادشاهانه مخصوص گردانید و حرکات مخالفت اورا عفو فرمود بعد از مدتي قنوج اقطاع او شد بار دیگر تمرد آغاز نهاد از حضرت ملک قطب الدین حسن طاب ثراه با لشکر نامزد شد اورا بخدمت و مطاوعت باز آورد و بعد از چندگاه اوده حوالهٔ او شد باز بحضرت آمد و مملکت لکهنوتي حوالهٔ او شد چون بدان طرف رفت و آن ولایت را ضبط کرد اورا با راي جاجنگر خصومت افتاد و لشکرکش جاجنگر شخصي بود نام او سابنتر(۲) داماد راي در وقت طغانخان طغرل بلب آب لکهنوتي آمده بود و جرأت بسيار نموده لشکر اسلام را بدر لکهنوتي برانده در وقت طغانخان یوزبک بقیاس ما تقدم جرأت نمود و شکسته شد و ملک یوزبک را باراي جاجنگر کرت دیگر مصاف افتاد هم فیروز آمد سیوم بار اندک شکستگي افتادش و پیلي سپید که دران اطراف ازو شگرفتر نبود مست بود در میان مصاف از دست او برفت و بدست کفار جاجنگر افتاد پس دیگر سال ملک یوزبک از لکهنوتي بطرف ولایت ارمردن

(۲ ن) اسانیتر

لشکر کشید و مغافصه بدار الملک رای رسید که آن شهر را ارمردن گویند رای آن موضع از پیش او عطف کرد و تمامت بنه و اتباع و فیلان رای بدست لشکر اسلام افتاد چون بلکهنوتي باز آمد و مخالفت حضرت آغاز نهاد و سه چتر بر داشت لعل و سیاه و سپید و لشکر از لکهنوتي بطرف اوده آورد و در شهر اوده در آمد و خطبه بنام خود فرمود و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و بعد از دو هفته از حشم بادشاه که در حوالي اوده بودند امیری را از جملهٔ امرای ترک مغافصه بنزدیک اوده دوانید که لشکر بادشاه رسید ملک یوزبک بشکست و درکشتي نشست و بطرف لکهنوتي باز رفت و این حرکت مخالفت جملهٔ اهل مملکت هندستان از اهل دستار بند و کلاه پوش و مسلمانان و هندو از ملک یوزبک نا پسند داشتند که در بادشاه خود عاصي شد و خلاف و عصیان ظاهر کرد لاجرم شوم آن حرکت در وی رسید و از اصل و بیخ بر افتاد چون از اوده بلکهنوتي باز گشت عزیمت کامرود مصمم گردانید و لشکر از آب بکمدی بگذرانید چون رای کامرود را طاقت مقاومت او نبود بهزیمت بطرفی برفت ملک یوزبک شهر کامرود را فتح کرد و اموال و خزائن بیشمار بدست آورد چنانچه درحیز تقریر عدد و وزن آن در نیاید و این داعي را بوقتي که در لکهنوتي مقام بود از بندگان که تقریر ایشان اعتماد را شاید سماع افتاده بود که از عهد گرشاسپ شاه عجم که بطرف چین رفته بود و بدان راه بطرف هندوستان در آمده تا بدین وقت یکهزار و دویست خزانه بود همه در مهر که هیچ یک زان رایان دران اموال

و دفائن تصرف نکرده بودند آن جمله بدست لشکر اسلام افتاد و خطبه و نماز جمعه در کامرود وضع شد و علامات اهل اسلام پیدا گشت اما چه فائده که آن جمله از جنون بباد داد که عقلا چندین گفته اند غایت کار طلب کردن بر هیچ طالب مبارک نیامده است

دولت آن به که افت و خیز بود * دولت تیز رستخیز بود

چون کامرود فتح شد چندان تقریر کردند که رای بکرات معتمدان فرستاد که آن بلاد ترا فتح شد و هیچ ملک را از اهل اسلام این فتح نبود اکنون تو باز گرد و مرا بر تخت بنشان که هر سال چندین پیلوار زر و چندین زنجیر پیل بخدمت تو فرستم و خطبه و سکه همچنان بر قرار بدارم ملک یوزبک بهیچ طریق بدان راضي نشد رای فرمود جمله رعایا را که نزدیک ملک یوزبک دوید و دست راست بستانید و بهر نرخ که اورا باید غله که در کامرود دست دهد بخرید تا لشکر اسلام را علوفه نماند همچنان کردند تمامت غله از وی بنرخ گران بخریدند و او باعتماد آباداني و عمارت ولایت هیچ علوفه و ذخیره نگاه نداشت چون وقت غلهٔ فصل ربیع شد رای با جمله رعایا خروج کرد و اطراف را بندهای آب بکشاد وملک یوزبك ولشکراسلام را عاجز گردانید چنانچه ازبی برگی بهلاک نزدیک شدند رای زدند جمله با یکدیگر که ببابد رفت و الا از گرسنگي هلاک خواهیم شد بر عزیمت مراجعت از کامرود بطرف لکهنوتي روان شدند راه صحرا و آب هم هندو گرفته بود راهبر حاصل کردند که بطرف کوهپایه ایشانرا ازان بلاد بیرون آرد چون منزلي چند برفتند در مضائق درها و راه های تنگ افتادند هندوان از

پس و پیش بگرفتند در موضع تنگی دو پیل را در پیش صف
با هم جنگ شد لشکر بهم در افتاد هندوان از اطراف برآمدند و
مسلمان و هندو درهم آمیخت ناگاه ملک یوزبک بر پشت پیل بود
تیری بر سینه آمد و بیفتاد و اسیر شد و فرزندان و اتباع و لشکرش
همه اسیر گشتند چون اورا پیش راي بردند التماس نمود که پسر
را بیارید چون پسرش را بیاوردند روی بروي پسر نهاد و جان بحق
تسلیم کرد حق تعالی سلطان عهد را در رعیت پروری و عدل
گستري در تخت مملکت باقي داراد امین رب العالمین

التاسع عشر الملک تاج الدین ارسلانخان سنجر خوارزمی

ارسلانخان مرد جلد و مبارز بود و در فرزانگي و دلیري بر سر
آمده سلطان سعید اورا از اختیار الملک ابوبکر حبش بخریده بود
و اختیار الملک اورا از طرف عدن و مصر آورده بود - و بعضی چنین
روایت کنند که از ابنای امرای خوارزمي بود در دیار شام و مصر
ازان طرف اسیر گشت و اورا فروخته چون سلطان اورا بخرید اول
خاصه دار شد مدتي سلطانرا دران مرتبه خدمت کرد چون دور
سلطنت شمسي منتهي شد و عهد رکن الدین انقراض پذیرفت او
در عهد رضیه چاشنی گیر شد پس از مدتي اقطاع بلارام یافت و
سلطان سعید شهید در عهد حیات خود فرزند ملک بهاء الدین
طغرل بهیانه را در حبالهٔ او فرموده بود و آن ولایت و اطراف آن
در اول عهد اسلام عمارت کردهٔ او بود بدین وسیله در عهد سلطان

ناصر الدین خلد ملکه بهیانه اقطاع ارسلانخان شد بعد از چند سال شغل وکیلدری حوالهٔ او شد پس محروسهٔ تبرهنده از دست متعلقان شیرخان مستخلص گشت و حوالهٔ او شد در ذی الحجه سنه احدی و خمسین و ستمائه و چون الغخان اعظم بعد ازانکه بحکم فرمان اعلی لازال کذلك بطرف ناگور رفته بود چون عزیمت خدمت درگاه کرد ارسلانخان با خدمت او موافقت نمود و چون بحضرت رسید از درگاه جهان پناه اعزاز یافت و بطرف تبرهنده مراجعت نمود و چون ملک شیر خان از طرف ترکستان باز آمد عزیمت ضبط تبرهنده کرد از طرف لوهور سوار و پیاده بسیار باخود بطرف تبرهنده آورد و در شب بپای حصار آمد و مرد لشکری شیرخان درشهر و اطراف حصار متفرق شدند چون صبحدم جهان از نور آفتاب روشن گشت ارسلانخان سنجر با خواص و فرزندان خود از قلعه بیرون آمد و حمله کرد چون سوار شیرخان متفرق شده بود بضرورت شیرخان مراجعت کرد بعد ازان چون شیرخان بحضرت اعلی آمد بحکم فرمان ارسلانخان نیز بدرگاه آمد مدتی بحضرت مقام کرد بعد ازان اوده حوالهٔ او شد و چند کرت قتلغخان با امرائي که با او موافقت داشتند حوالي اوده و کره را زحمت دادن گرفت ارسلانخان زحمت ایشانرا دفع کرد و لشکر بطرف ایشان برد و آن طائفه را متفرق گردانید و بعد ازان اندک تفاوتي در مزاج او بخلاف حضرت ظاهر شد رایات اعلی بدفع آن اندیشه بطرف اوده وکره نهضت فرمود چون رایات اعلی سایه بدان دیار افگند ارسلانخان از پیش لشکر قلب عطف کرد و معتمدان فرستاد

و خود را امان طلبید بران قراري که چون رایات اعلی مراجعت کند ارسلانخان با قتلغخان پسر ملك جاني بخدمت آیند اقتراح ایشان بعز اجابت مقرون گشت چون مرکب اعلی بمقر سلطنت و دار الملک جلال باز آمد بعد از چندگاه بار دیگر ارسلانخان بخدمت درگاه پیوست و باعزاز و اکرام وافر مخصوص گشت بعد از مدتي که بحضرت بود خدمت شهر کره او را اقطاع فرمودند پس در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه از کره بر عزیمت نهب ولایت مالوه و کالنجر لشکر کشید و چون چند منزل برفت عطف کرد و بطرف بلاد لکهنوتي رفت و مقطع لکهنوتي بطرف ولایت بنگ رفته بود و شهر لکهنوتي خالي گذاشته و ارسلانخان با هیچ یک از فرزندان وامرا این سر کشف نکرده بود که او را عزیمت بلاد لکهنوتي مي باشد و درین عزیمت او را از حضرت اعلی اذن و فرمان نبود چون بدان سرحد برسید جماعتي از فرزندان و امرا اورا ازانچه در ضمیر متمکن داشت معلوم شد از موافقت او ابا نمودند فاما چون مراجعت را روی نبود بضرورت موافقت کردند چون بدر شهر لکهنوتي برسید متوطنان آن شهر محصر شدند راویان چنان تقریر کردند که سه روز جنگ کردند بعد از سه روز شهر را فتح کرد و غارت فرمود واموال ومواشي و بردهٔ مسلمانان بدست حشم او افتاد مدت سه روز آن نهب وغارت و تاراج بداشت چون آن فتنه بیارامید و شهر در ضبط آورد ملک عز الدین بلبن را که مقطع لکهنوتی بود ازین حادثه بدان طرف که او بود معلوم شد و مراجعت کرد میان او و ارسلانخان مصاف شد واز حضرت اعلی

عز الدین بلبن را فرمان و مثال ایالت لکهنوتی اصدار فرموده بودند بعد ازان جنگ دو زنجیر فیل و اموال و نفائس بسیار بخدمت درگاه فرستاده بود و اسباب ارسلانخان آنچه بود عز الدین برده ارسلانخان اسیر شد - و بعضي همچنان تقریر کردند که شهادت یافت این قدر که از حال آن بلاد و حوادث آن اطراف معلوم بود بتقریر پیوست - ملک تعالی سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را بر تضاعف و ترادف مملکت داراد آمین *

العشرون الملک عز الدین بلبن کشلوخان

ملک عز الدین بلبن باصل قبچاق است و مرد جلد و مبارز و نیکو سیرت و علما و صلحا و اهل خیر و زهاد را معتقد بود اورا سلطان در پای حصار مندور از بازرگاني بخرید اول ساقي شد چون سلطان را مدتي خدمت کرد در پای حصار کالیوار شرابدار شد پس برهمون اقطاعش فرمود پس از مدتی برن بدو حواله شد چون عهد دولت شمسی منقرض گشت در غوغای امرای ترک درلشکرگاه رکني بتراین سر غوغا بود چون عهد رکني درگذشت و مخالفت ملک جاني و کوچي بردر شهر دهلي با سلطان رضیه قائم شد و امرای ترک که بندگان شمسي بودند در خدمت درگاه سلطان رضیه بودند درآن محاربات ملک بلبن بدست مخالفان اسیر گشت و خلاص یافت و باعزاز و اکرام مخصوص گشت و چون عهد رضیه برگذشت و تخت سلطنت بمعز الدین رسید همچنان مکرم بود تا چون خواجهٔ مهذب وزیر میان سلطان معز الدین و امرای ترک مخالفتي ظاهر

گردانید چنانچه بتقریر پیوسته است و پیش ازین جمله امرا و ملوک بیعت کردند باخراج معز الدین از تخت در سنه اربعین و ستمائه جمله بموافقت یکدیگر بپای شهر دهلي آمدند و مدت پنج ماه یا زیادت این خصومت و مکاوحت بداشت چون شهر ضبط ملوک شد و سرغوغای آن ملوک ملک بلبن بود پس دراول روز که لشکر او در شهر آمد ملک بلبن بدولتخانه رفت و یکبار بفرمان او منادي در شهر بگشت درحال اختیار الدین ایتگین کهرام و تاج الدین سنجر قتلق و نصرة الدین ایتمر و چند امیر دیگر بر روضهٔ سلطان شمس الدین طاب ثراه جمع شدند و آن منادي را اشکارا کردند و باتفاق فرزندان و شهزادگان سلطان را که دربند بودند بیرون آوردند چون ملک بلبن را معلوم شد با ایشان موافقت نمود و علاء الدین را به تخت نشاند و ولایت ناگور و یک زنجیر پیل بملک بلبن فرمود او بدان طرف رفت بعد از مدتي چون لشکر کفار چین بپاي حصار اُچه آمد و سلطان علاء الدین با لشکر اسلام بدفع ایشان از حضرت بر سمت آب بیاه روان شد ملك بلبن از ناگور با لشکر بیامد چون آن مهم بکفایت شد و لشکر کفار بهزیمت از اُچه برخاستند و ملک بلبن بطرف ناگور رفت ملتان حوالهٔ او شد چون سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین بتخت سلطنت به نشست که جاوید باد بعد از چند کرت که ملک بلبن آمده بود ولایت اُچه و ملتان التماس نمود بران قرار که ولایت سوالک و ناگور به بندگان دیگر که ملوک درگاه اند باز گذارد تا از حضرت نامزد یکي شود از ملوک درگاه چون اُچه در ضبط آورد ناگور را محافظت کرد و دست باز نداشت

سلطان اعظم خلد الله ملکه و سلطانه با ملوک اسلام عز نصرهم خصوصا الغخان اعظم خلدت سلطنته از حضرت عزیمت ممت ناگور مصمم فرمود چون بدان طرف وصول نمود بعد از مکاوحت و مضایقت بسیار بطریق خدمت پیش آمد و ناگور تسلیم کرد و بطرف اُچه برفت چون از حضرت اعلی ولایت ملتان و اچه حوالهٔ ملک بلبن شد ملک حسن قرلغ از طرف بنبان لشکر بدر ملتان آورد تا ضبط کند و ملک بلبن از اُچه بدفع او بیامد چون هر دو لشکر با هم مقابل شدند جماعتي از مبارزان و مردان کار که در خدمت ملک بلبن بودند بقدر پنجاه سوار گزیده و گره بر بسته بر ملك حسن قرلغ حمله کردند و بر قلب او زدند و ملک حسن قرلغ شهید شد و بیشتر ازان مردان مبارز که آن جلادت نموده بودند دران حمله بیفتادند و ملک بلبن بقلعهٔ ملتان درون رفت و لشکر قرلغ فوت ملک خود را مخفي داشتند و بر قرار بر در شهر ملتان لشکرگاه کردند و رسل درمیان هردو فریق بطریق صلح و تسلیم ملتان بقرلغیان سخن گفتند آن صلح به پیوست و ملک بلبن ملتان را تسلیم کرد و بطرف اُچه رفت و قرلغیان ملتان ضبط کردند ملک بلبن را چون معلوم شد که ملک حسن قرلغ شهادت یافته است از تسلیم ملتان ندامت آورد اما سود نداشت بعد از مدتي ملک شیر خان ملتان از دست قرلغیان بیرون کرد و در ضبط آورد و ملک کریز (۲) را آنجا بنشاند ملک بلبن از اُچه روز دوشنبه (۳) دوم ربیع الاول در شهور

(۲ ن) کوبر (۳ ن) سه شنبه

سنه ثمان و اربعین و ستمائه از اچه بر عزیمت ضبط ملتان بپای حصار ملتان آمد و کاتب این حروف از حضرت جلال دهلی بر عزیمت روان کردن غلامان بطرف خراسان بپای ملتان رسید بعد ازان مدت دو ماه آنجا مقام کرد و حصار بدستش نیامد بطرف اُچه مراجعت کرد ملک شیر خان از طرف تبرهنده و لوهور بپای حصار اُچه آمد و آچه را محصر کرد و مدتی آنجا بنشست ملك بلبن بیرون بود ناگاه باعتماد آنکه هر دو از یک خانه و یک آشیانه اند بلشکر گاه ملک شیر خان در آمد و بسرا پردهٔ او فرو نشست ملک شیر خان حالي اورا مراعات ظاهری بکرد و برخاست و از پس سرا پرده بیرون آمد و بفرمود تا ملک بلبن را محافظت کنند و نگذارند که ازانجا بر آید تا آنگاه که اهل قلعهٔ اُچه حصار تسلیم کنند چون ملک بلبن مضطر شد اهل قلعه را فرمان داد تا حصار تسلیم کردند چون قلعه در ضبط شیر خان آمد ملک بلبن را اطلاق کرد ملک بلبن بحضرت باز آمد چون بخدمت درگاه پیوست شهر بداون با مضافات حوالهٔ او شد چون رایات اعلی عزیمت طرف بالا کرد و محروسهٔ تبرهنده مستخلص گشت لشکرها بطرف اُچه و ملتان نامزد شد و میان شیر خان و ملوک حضرت مناقشتي برفت ملک شیر خان عزیمت ترکستان کرد ملتان و اُچه کرت دیگر حوالهٔ ملک بلبن شد و چون آن دیار در ضبط آورد از حضرت روی موافقت بتافت و ملک شمس الدین کرت غوری را واسطه ساخت و از هلاکو مغل که شاه ترکستان بود شحنه التماس نمود و شحنه بیاورد و پسر را گرو فرستاد و پس ناگاه چون الغخان معظم خلد الله دولته بدرگاه پیوسته

بود ملک قتلغخان جدا شده و بملک بلبن پیوسته و رایات اعلی بحضرت باز آمده ملک بلبن در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه با لشکر اُچه و ملتان عزیمت سرحد های ممالک دهلي کرد و چون آن عزیمت و مزاج پیش تخت اعلی عرضه افتاد فرمان اعلی لازال نافذا بدفع آن طائفه صادر شد ملک الغخان اعظم خلدت دولته با کل ملوک و امرا پیش آن لشکر باز رفتند - پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و خمسین در حدود کهرام و سامانه چون نزدیک رسیدند از حضرت دهلي جماعت مخالفان از دستار بندان و کلاه داران بنزدیک ملک بلبن مکتوبات در قلم آوردند و اورا استدعا نمودند که ما شهر بتو تسلیم میکنیم بطرف شهر باید آمد ملک بلبن بطرف شهر حرکت کرد - روز پنجشنبه (۲) ششم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسین باطراف و حوالي شهر رسید آن اندیشه راست نیامد و آن جماعت که این مکتوبات در قلم آورده بودند بحکم فرمان اعلی از شهر بیرون رفته بودند چون ملک بلبن بباغ جور که در حوالي شهر است رسید با ملک قتلغخان و ملکهٔ جهان حدیث اخراج آن جماعت ایشان را روشن شد آن شعلهٔ آتش بآب نامرادی انطفا یافت بعد از نماز پیشین بدر شهر آمدند و در دور شهر طواف کردند و شب آنجا بودند و عزیمت مراجعت مقرر گردانیدند - بامداد روز آدینه که بیست و هفتم ماه بود لشکر اُچه و ملتان جمله از ملک بلبن جدا شدند و فوج فوج باطراف رفت و اکثر آن بودند

(۲ ن) شنبه بیستم ماه جمادی الاولی

که در شهر بخدمت درگاه اعلی پیوستند و ملک بلبن سلمة الله باز گشت و از طرف راه سوالک باندک سواري کمتر از دویست و سیصد باز باچه رسید و پس ازان عزیمت سفرخراسان کرد و بطرف عراق رفت نزدیک هلاکو مغل که شاهزادهٔ ترکستان است و ازانجا باز گشت و بمقام خود باز آمد و تا تاریخ این ذکر که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه بود رسل خود با شحنهٔ ممالک سندة که از جهت لشکر مغل بود بحضرت فرستاده است انشاء الله تعالی عاقبت بخیر و صلاح و سلامت باشد ـ ملک تعالی سلطان اسلام ناصرالدنیا والدین را بر تخت سلطنت سالهای فراوان باقي داراد

الحادي والعشرون الملک نصرت خان بدرالدین سنقر صوفي رومی

ملك نصرت خان سنقر صوفي رومي اصل است وملکی بغایت ستوده خصال و گزیده اوصاف و شجاع و مبارز و خوب سیرت بهمه انواع مردی و مردانگی آراسته بندهٔ سلطان سعید بود و در عهد هر یك از سلاطین در هر مرتبه خدمات گزیده کرده بود اما در عهد دولت علاء الدین مسعود شاه در شهور سنه اربعین و ستمائه که امرای ترک خروج کردند و خواجهٔ مهذب وزیر را شهید کردند این ملک یکی از امراي سر غوغا بود بعد ازان امیرکول شد و آنولایت را ضبط کرد و با حشم و رعایا بطریق انصاف و عدل روزگار گذرانید و در آن سال کاتب این حروف منهاج سراج را اتفاق سفر لکهنوتی افتاد چون بخطهٔ کول رسید این امیر نیکو سیرت بسیار دلداری و لطف کرد و بعد ازان

اقطاعات دیگر یافت و در عهد دولت سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین ولایت بهیانه اقطاع او شد مدتی در آن دیار بود و مفسدان را مالشها داد در وقتیکه ملك عزالدین بلبن کشلو خان از ولایت سنده بدر شهر دهلي آمد ملک سنقر صوفي با حشم بسیار از بهیانه بشهر رسید و اهل شهر و اکابر حضرت را از وصول او با حشم استظهاري بود - بعد ازان در شهور سنه تسع (۴) و خمسین و ستمائه از غایت اعتمادي که حضرت اعلی سلطان اسلام را خلد الله ملکه و سلطانه بروی بود و نهایت تربیتي که الغخان اعظم را در باب او بود محروسهٔ تبرهنده و سنام و جهجهر (۵) ولکهوال و جمله سرحدها تا گذاره آب بیاه همه اورا فرمودند و لقب او نصرت خان شد و در آن حدود آثار پسندیده نمود و حشمهای بسیار جمع کرد تا تاریخ این کتاب بحکم فرمان اعلی همدران سرحد است بآلت و عدت تمام و لشکر بسیار - ملك تعالی سلطان سلاطین را در تخت بادشاهي پاینده داراد بمحمد و آله اجمعین *

الثاني و العشرون ارکلي دادبک
سیف الدین شمسی عجمی

ملک سیف الدین ارکلی دادبک (۶) شمسی عجمي از اصل قبچاق است ملک عادل با سیاست وکیاست و فراست و بهمه انواع جلادت و حرامت موصوف و معروف و در شعار مسلماني چست و در

(۴ ن) سبع (۵ ن) حصیر - حیر (۶ ن) ایبک

ِ صاف دینداري درست در فعال و اقوال صادق بر جادۂ امانت و عدل راسخ و موافق مدت هژده سال باشد تا مسند مظالم و عدل گستري بشکوه او تزیین یافته است در جمیع اوقات طریق عدل و انصاف مسلوک داشته است و منقاد احکام شریعت بوده بدانچه حکم شرع است حرفی نیفزوده کاتب این طبقات منهاج سراج عصمه الله دو کرت قریب هشت سال بحکم فرمان عاطفت سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین خلد الله ملکه و سلطانه هم بالشت این ملک عادل است در مظالم حضرت اعلی دهلی اعلاه الله همه حرکات و سکنات و اشارات او موافق دین و سنت مشاهده افتاده است و بشکوه و سیاست و فر معدلت او زمرۂ متمردان اطراف حضرت و طبقۂ مفسدان و سراق جمله دست تعدی در آستین ترک و سکون کشیده اند و در کنج خوف و هراس آرامیده و ازان عهد که دولت سلاطین بندگان درگاه جهان پناه شمسي مندرج گشته است بهمه اوقات موفر بود و هر ناحیت و اقطاع ولایت که بتصرف او مفوض بوده است بسبب عدل و کیاست او آن طرف عمارت پذیرفته است و عامۂ رعایا آسوده بوده اند و از تعدي و ظلم ایمن و ساکن گشته و درینمدت که امیر داد ممالک دهلی شده است بطریق ده یازده موسومات که دیگر امیر دادان که پیش او می ستدند نستده است و تعلق نکرده و جائز نشمرده و در اوائل احوال که از قبائل قبچاق و وطن اصلي خود افتاده و امیر طغا گشت بخدمت خواجۂ منعم شمس الدین عجمي افتاد که ملک التجار بلاد عجم و عراق وخوارزم و غزنین بوده است وتا بدین عهد اورا بدان بزرگ

بازخوانند و چون بخدمت درگاه اعلی شمسي رسید و سلطان او را بخرید قربت و مکنت یافت و آثار جلادت و و صرامت که در ناصیهٔ او بود سلطان سعید طاب ثراه اورا بمهمات بزرگ باطراف ممالک میفرستاد و خدمات میفرمود تا در عهد سلطان رضیه شهم الحشم شد و در عهد سلطان معزالدین بهرامشاه امیر داد کره گشت و چون تخت بسلطان علاء الدین رسید - در شهور سنه اربعین و ستمائه امیر داد حضرت اعلی دهلي شد اقطاع امرا داد و مسند بدو رسید بعد از چندگاه چون تخت بسلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین رسید اقطاع پلول وکامه با مسند داد بدو مفوض شد بعد از مدتي ولایت برن یافت و درآن حدود متمردان را مالش داد بعد از چندگاه کرک(۲) با امیر دادی اقطاع او شد و بعد از دو سال کرت دوم برن یافت تا بدین غایت برن اورا بود والله اعلم بالصواب *

الثالث و العشرون الملک نصرت الدنیا والدین شیر خان سنقر

ملک شیر خان ملک بغایت مردانه و فرزانه است و بهمه اوصاف ملکانه واخلاق مهذبانه موصوف ومعروف بود و پسرعم او الغخان اعظم بود و پدران ایشان در ترکستان بزرگ بوده اند و در قبائل البری اسم خاني داشتند و با خیل و اتباع بسیار معروف و مشهور بوده اند چنانچه تقریر هریک ازان در ذکر ملک ملوک العالم

(۲ ن) کنبیزک

الغخان اعظم گفته شود انشاء الله تعالی شیرخان بندهٔ سلطان سعید بود اورا بخرید و در پیش تخت خدمات بسیار کرد و آثار رشد در ناصیهٔ او ظاهر بود در هر مرتبه سلاطین آن دودمان را خدمت بسیار کرد و چون بزرگ شد سلطان علاء الدین بوقتی که لشکر از حضرت بر سمت لوهور برد بعزیمت دفع لشکر مغل که بپای قلعهٔ اُچه بودند قلعهٔ تبرهنده و لاهور اقطاع او فرمود با تمامت مضافات محروسهٔ تبرهنده حوالهٔ او شد بعد ازان چون قرلغیان ملتان را از دست ملک بلبن بیرون کردند از محروسهٔ تبرهنده لشکر بطرف ملتان برد و ملتان را از دست قرلغیان مستخلص کرد ملک اختیار الدین کربز را آنجا بنشاند پس چند کرت میان او و میان ملک بلبن بسبب حوادث جوار خصومت شد چنانکه تقریر کرده آید حصار اُچه از دست ملک بلبن بیرون کرد و تمامت ممالک سنده در ضبط او آمد چون ملک اعظم الغخان لشکرها بطرف ناگور برد و با ملک شیرخان ایشان را مکاوحت رفت در حوالی آب سنده ملک شیرخان ازانجا عزیمت ترکستان کرد و بطرف اردوی مغل رفت و بدرگاه منکو خان پیوست و ازانجا باعزاز باز گشت و چون بحوالی لوهور رسید با ملک جلال الدین مسعود شاه بن سلطان پیوست و بعاقبت میان ایشان مکاوحت رفت و ملک جلال الدین بنا مرادی باز گشت و اتباع او بدست حشم شیرخان افتاد و بعد ازان ملک شیرخان عزیمت تبرهنده کرد چون ارسلانخان از قلعه بیرون آمد شیرخان بضرورت مراجعت کرد و از حضرت مسرعان رفتند از اکابر و عهد و وثائق در میان آمد شیرخان بخدمت درگاه پیوست

و ملک ارسلانخان هم بحضرت آمد اوده نامزد ارسلانخان شد و تبرهنده حوالهٔ شیر خان شد با جملهٔ ولایت و اقطاعاتي که در ماتقدم داشته بود چندگاه بدان سرحد مي بود میان او و میان ملک بلبن بر قرار ما تقدم خصومت قائم می بود از حضرت اعلی لازال اعلی فرمان شد تا شیر خان بحضرت آمد بجهت دفع خصومت سر حد تبرهنده حوالهٔ نصرت خان سنقر صوفي شد و ولایت کول و بهیانه و بلارام و جلیسر و مهرو مهاون و قلعهٔ کالیوار که از حصون نامدار اسلام است حوالهٔ او شد و تا این غایت آنجا است که تاریخ این اوراق در قلم آمد و ذلک في رجب سنة ثمان و خمسین و ستمائة - ملک تعالی سلطان معظم را پاینده داراد *

الرابع و العشرون الملک کشلیخان سیف الدین ایبک السلطان ملک الحجاب

کشلیخان ایبک طاب ثراه برادر ابي و امي خاقان معظم الغخان اعظم بود هردو در از یک صدف بودند و دو خورشید و ماه از یک شرف و دو لعل از یک کان و دو ملک از یک دیوان و دو گل از یک چمن بختیاری و دو تهمتن از یک انجمن شهریاری اصل ایشان از خانان البری بود و چون کافر مغل ببلاد ترکستان و قبائل قبچاق استیلا آورد بضرورت ایشانرا با اتباع واشیاع خود از موضع معهود نقل بایست کرد ملک کشلیخان ایبک برادر کهتر بود و خاقان معظم الغخان برادر مهتر ملک امیر حاجب درآن عهد در صغرسن بود چون از پس مغل کوچ کردند در ابتدای راه زمین خلاب بود ملک

امیر حاجب در شب از گردون بیفتاد در میان گل و مغل در عقب کس را مجال نبود که اورا از میان گل بر دارد گردونها براندند و او همانجا بماند الغخان معظم بسر او رسید اورا بر گرفت وکرت دوم در عقب مغل برسید ملك امیر حاجب بدست مغل افتاد و از تقدیرات آسماني اورا بازرگان بخرید و بشهرهای اسلام آورد اختیار الملک رشید الدین ابو بکر حبش که از حضرت برسالت مصر بغداد رفته بود ملك امیر حاجب را ازان بازرگان بخرید و آثار رشد در ناصیهٔ او لائح بود ازانجا بحضرت دهلي آورد سلطان سعید از اختیار الملک بخرید انوار عقل و کیاست در ناصیهٔ او لامع بود این کلمات از راه انصاف و صدق در قلم می آید ملکی از ترکان عاقلتر و با حیا تر و با وفا تر ازو چشم بیننده در نظر نیاورده است حق تعالی او را بانواع مردی و مردانگی مزین گردانیده بود وباخلاق حمیده وطرائق رشیده آراسته کرده در عقل و کیاست دست از همه وزرای سلف و خلف برده ودرشجاعت و حمایت پای رجولیت از جملهٔ پهلوانان ایران و توران بالا تر نهاده حق تعالی اورا در صدر جنان بانواع غفران و رحمت و رضوان مخصوص گرداناد و خاقان معظم راکه بادشاه این زمان و شهنشاه این اوان است در ملك داري وشهریاري و تاجداري مخلد و باقي داراد - آمدیم بسرسخن تاریخ ملک امیر حاجب را چون سلطان بخرید مدتي خدمت میکرد درگاه خاص را تا درعهد سلطان رضیه نائب سر جامدار شد بعد از مدتي در عهد معزي سر جامدار شد پس درعهد سلطان علاء الدین امیر آخر شد همچنان دران مکنت می بود تا تخت سلطنت بفر همایون سلطان

السلاطین ناصر الدنیا والدین خلد الله ملکه مزین گشت چون الغخان اعظم خلدت دولته را اسم و لقب خاني دادند و ملک امیر حاجب را از مرتبهٔ امیر آخری بمنزلت امیر حاجبي رسانیدند و ناگور از ملک بلبن صرف کردند و حوالهٔ کشلیخان امیر حاجب شد در مرتبهٔ امیر حاجبي چندان رضا طلبي اکابر و اوساط و اصاغر کرد که در قلم نتوان آورد و ملوک ترک و معارف تازیک و امرای خلج را چندان حمایت و عنایت فرمود که در حیز تحریر نگنجد همه دلها خواهان او گشت و همه تنها ممنون عواطف او شد و چون الغخان اعظم بطرف ناگور رفت ملک امیر حاجب را شهر کره دادند بدان طرف رفت چون الغخان اعظم بحضرت باز آمد امیر حاجب هم بحضرت باز آمد و کرت دوم امیر حاجب شد بعد از مدتي چون ملک قطب الدین حسن طاب ثراه بدار آخرت نقل کرد و در ماه ربیع الاخر سنه ثلث و خمسین و ستمائه ولایت وشهر میرت حوالهٔ ملک امیر حاجب شد تا دامن کوه پندیاران مدت چند سال آن اطراف و نواحي را در ضبط آورد تا درون کوهستان پندیاران را و درکي و میاپور جمله در تصرف گرفت و اموال بستد و رایگان و مواسات را مالش داد و منقاد گردانید تا در شهور سنه ست وخمسین وستمائه ضعف بر تن عزیز و قالب لطیف او استیلا یافت و مبطون شد و از غایت حیا و کثرت شرمساری علت خود با کسی نگفت چند ماه رنج کشید و چون اجل در رسید جان مبارک در مغفرت با بدرقهٔ ایمان صادق بحضرت عزت و قربت جلال فرستاد روز یکشنبه بیستم ماه رجب سنه سبع و خمسین

و ستمائه - ملک تعالی سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را وارث اعمار همه ملوک و سلاطین گرداناد بحق محمد و آله اجمعین •

الخامس والعشرون الخاقان المعظم بهاء الحق والدین الغخان بلبن السلطانی

خاقان معظم الغخان اعظم از تخمهٔ خانان البری با نام بود پدر شیر خان و پدر سلطان از یک مادر و پدر بودند و پدر ایشان هر دو از نسل خانان البری بود بقدر ده هزار خانه را خان بودند و نسبت ایشان در البری ترکستان میان قبائل ترک معروف است و درینوقت بغو اعمام او در ان قبائل بر قرار اسم بزرگي دارند این معني از کربتخان سنجر سماع افتاده است رحمهم الله اما حق تعالی چون خواسته بود که قوت اسلام و مکنت دین محمدی را پناهی بخشد و در آخر الزمان ظل همائي بارزاني دارد و هندوستان را در دائرهٔ عنایت و حوزهٔ عصمت خود نگاه دارد الغخان را در برنائي از ترکستان جدا کرد و از تخمه و تبار و میان قبائل و اقربا بواسطهٔ استیلای مغل بدان دیار جدا افگند تا اورا ببغداد آوردند و از بغداد بگجرات با خواجهٔ جمال الدین بصري طاب ثراه که بتقوی و دیانت و همت و امانت موصوف بود اورا بخرید و چون فرزندان در حجر شفقت می پرورید چون آثار رشد و شهامت در ناصیهٔ مبارک او لائح و لامع بود بنظر لطف و احترام اورا مخصوص میداشت و در شهور سنه ثلثین و ستمائه اورا بحضرت دهلي آورد • و در ان وقت

تخت سلطنت بفر همایون سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب مرقده آراسته بود اورا با چند ترک دیگر بخدمت سلطان آوردند چون نظر مبارک سلطان سعید بر وی افتاد در پناه فر و شهامت او جملهٔ آن ترکان در بیع آمدند و به بندگی پیش تخت مخصوص گشتند و چون نور سعادت و پرتو دولت بر پیشاني او ظاهر بود اورا خاصه داري فرمود گوئي که شهباز دولت بر دست او نهاد در ینمعني چنان بود که تا دشمنان مملکت را در عهد فرزندان او از تعدي وطمع باز دارد وهمچنان شد تا فر سلطنت شمسي از مطلع بختیاري تابان بود او در آن مرتبه خدمت میکرد و از قضای آسمانی برادر خود کشلیخان امیر حاجب را باز یافت و بدان طلعت شادمانیها کرد و قوتی ظاهر شد چون دولت سلطنت بسلطان رکن الدین رسید در میان ترکان ازحضرت بطرف هندوستان عزیمت کرد چون ترکان را باز آوردند او هم در فوج ایشان بحضرت باز آمد و روزی چند محبوس بود و نامرادی بروی مبارک او رسید وحکمت در اینمعني آن تواند بود والله اعلم تا اندازهٔ رنج محنت زدگان بشناسد چون بدولت فرماندهي برسد بدان جماعت مرحمت فرماید و شکر نعمت فرماندهي بگذارد *

* حکایت *

آورده اند که پادشاهي بود در اوج سلطنت و شرف دولت او را پسری بود در نهایت جمال و کیاست و رشد و نزاهت آن پادشاه فرمان داد تا هرکجا که دانائي و زیرکي و عالمي و کاملی بود بجهت تعلیم آن پسر جمع کردند و یکی را ازان کاملان که در همه انواع

فضل و علم و اصناف عقل و هنر بر همه فائق و راجح بود برگزید و اورا بتعلیم آن قرهٔ عین خود نصب کرد و فرمود که می باید تا این فرزند من بتفهیم و تعلیم و تلقین و تمکین توهمه حقائق ملت و دقائق دولت و رموز عقل و کنوز نقل و شرائط ملکداري و طرائق بختیاري و امور رعیت پروري و سنن عدل گستري را ضبط کند و بر مجاری و مطاوی آن جمله وقوف یابد آن کامل روی قبول بر زمین خدمت نهاد و بکار مشغول گشت چون مدت تعلیم بسر آمد و زرع تعلیم برآمد و آن فرزند که ثمرهٔ شجرهٔ ملک بود بهمه انواع تزیین یافت بادشاه را از حال کمال فرزندش اعلام دادند فرمود که آن استاد را فردا بامداد بدارگاه سلطنت حاضر باید شد و شاهزاده را حاضر باید گردانید تا انواع در هنر که تعلیم گرفته است در ملک عرض کند چنانچه همه خواص و عوام را کمال عقل و جمال علم و احوال کیاست و افعال فراست پسر من ظاهر و روشن گردد چون این فرمان صادر شد آن استاد سه روز از بادشاه مهلت خواست چون باجابت مقرون گشت اول روز استاد سوار شد و شاهزاده را بر عزیمت طرف شهر بیرون برد چون از آباداني بیرون رفت شاهزاد را پیاده کرده و در پیش اسپ خود چند فرسنگ بپویهٔ اسپ بدوانید چنانچه تن نازک شاهزاده بغایت از رنج پیاده دویدن آزرده گشت پس بشهرش باز آورد روز دوم بمکتب درآمد و شاهزاده را فرمان داد که بر خیز و بر پای بباش و همچنان تمام روزش ایستاده بداشت چنانچه رنج بسیار بتن نازنین شاهزاده رسید چون روز سوم شد بمکتب درآمد و آنموضع را خالي فرمود و دست و پای پسر

بادشاه را بر بست و زیادت از صد چوبش بزد و بضرب عنیف تمامت اعضای او از کثرت زخم چوب مجروح گردانید و اورا همچنان بسته بگذاشت و آیت فرار بر خواند و غائب شد جماعت خدم را چون ازان حال معلوم شد پسر بادشاه را ازان بند بکشادند و استاد را طلب کردند نیافتند بخدمت بادشاه عرض داشتند فرمود تا پسر را حاضر گرداند و درهر هنریکه از وی طلب کردند چنانش یافتند که لایزید علی الکمال وصف آن حال بود بادشاه فرمود که استاد در تعلیم و تفهیم و کامل گردانیدن شاگرد بتوفیق الله هیچ دقیقهٔ مهمل نگذاشته است بایستی که معلوم شدی تا سبب این زخم و همه ایلام و موجب فرار چه بود فرمود تا در طلب استاد جد بلیغ نمودند بعد از مدت مدید و عهد بعید اورا باز یافتند و بخدمت بادشاه آوردند در باب او اعزاز و اکرام وافر نمود و از سبب آن ضرب بلیغ و پیاده دوانیدن روز اول و ایستانیدن روز دوم و بسته گذاشتن روز سوم و موجب غیبت باز پرسید استاد گفت دولت پادشاه مخلد باد رای اعلی را مقرر باشد که ملک داري را ادراک احوال اصحاب رضا و اهوال ارباب غضب باید که معلوم باشد تا هرچه فرماید باندازه و لائق آن باشد و در هیچ نوع از رضا و سخط از حد اعتدال تجاوز نکند بنده میخواست تا این شاهزاده را حال مظلومان و اسیران و جماعت که پیاده پیش سر اسپ دوند و قومی که ایستاده باشند وطائفهٔ که مستوجب اقامت حدود ومحل امضای سیاسات شده باشند معلوم گردد که در حال راندن خشم بادشاهانه بر تن و دل ایشان چه مایه مشقت رسد چون از رنج تحمل آن شدائد اندکي معلوم کرده باشد

آنچه فرماید از زخم و سیاست و دوانیدن و ایستادن باندازهٔ طاقت فرماید اما سبب فرار و غیبت آن بود که چون رنجی بذات شریف و تن لطیف شاهزاده رسیده بود نباید که شفقت پدرانه پادشاه را بران دارد که در حق بنده بمکافات آن حرکت خطایی فرموده شود که همه رنج بنده ضائع گردد *

این حکایت لائق حال آنقدر رنج بود که درباز آوردن بحضرت درمیان اتراک بر روی مبارک الغخان معظم رسید خلد الله سلطانه تا چون بمنصب دولت و سلطنت رسد از حال شکستگان و مظلومان با خبر باشد حق تعالی عدل و احسان را رفیق افعال و احوال او گرداناد - آمدیم بسر ذکر تاریخ * چون عهد دولت بسلطان رضیه رسید او همچنان خاصه دار بود تا دولت یاري گر آمد امیر شکار شد گوئي تقدیر میگفت جهاني شکار دولت او خواهد بود و عالمي صید مملکت او پس اول منصب او امیر شکاری ماند چون مدتي در آنمرتبه بود و خدمات کرد ناگاه آفتاب دولت رضیه بزوال رسید و خورشید سلطنت معز الدین بهرامشاه طلوع کرد اقبال الغخان بر آمد چون در آنمرتبه خدمات کرده بود و آثار پسندیده نمود امیر آخر شد و مراکب ملک و سلطنت در لگام و تصرف او آمد و چون ملک بدر الدین سنقر امیر حاجب شد اورا درحق الغخان شفقت پدرانه بود حسن اهتمامي ازرانـي داشت و اورا ازان پایه بالا تر آورد و اقطاع ریواري بدو مفوض شد چون بدان طرف رفت و مواسات کوه را بقوت شجاعت مالش تمام داد و آن نواحي را ضبط کرد و چون سلطنت معزي روی بانحطاط نهاد و ملوک باتفاق یکدیگر بدر شهر

آمدند و جملهٔ امرا و ملوک با هم متفق شدند سلطان خلد الله ملکه
که مقطع ریواري بود جلادت فراوان نمود و آثار شهامت در تحصیل
غرض ممالك چندان ظاهر گردانید که هیچ یک از امرا و ملوک
ترک و تازیک بصد یک او نرسیدند و همگنان بر قوت و مبارزت و
تازندگي او اتفاق کردند که از همه زیادت است چون شهر فتح شد
اقطاع هانسي حوالهٔ خدم او شد چون آنولایت در ضبط او آمد روي
بعمارت نهاد و خلائق از آثار عدل و انوار بذل او مرفه الحال شدند
و کار دولت سلطان بجائي رسید که دیگر ملوک را از طراوت اقبال
او رشک آمدن گرفت و خار خار حسد در باطن هر یک زحمت
دادن گرفت اما چون خدایتعالی خواسته بود که او از همه بزرگتر باشد
هرچند آتش حسد ایشان زیادت می شد رائحهٔ عود دولت او در
مجمر ایام مزید می پذیرفت یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ و
یَأْبَى اللّٰهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ ملک تعالی اورا در منصب دولت مخلد
داراد و داعي دولت منهاج سراج را که مولف این طبقات است
حق شناس انعام وافر و اکرام شامل این خاقان معظم کناد که اگر
هزار جزو کاغذ مقرمط در اوصاف پسندیده و اخلاق گزیدهٔ او در تحریر
آید هنوز از دریای گران محیط قطرهٔ و از روائح گلستان فردوس
شمهٔ بمشام مستمعان و خوانندگان نرسیده باشد و اگر صد هزار
چندین بتقریر رسانیده آید حقوق تربیت پادشاهانهٔ این شهریار
کرام که در پیش تخت اعلی خدایگان روی زمین خلد الله ملکه
در باب این داعي از تفویض مناصب و تقلید اشغال و وفور انعامات
و شمول کرامات فرموده است و میفرماید هنوز حقوق آن ایادي

در ذمهٔ این داعي و فرزندان و اتباع باقي باشد ملک تعالی حضرت اعلی سلطان سلاطین جهان ناصر الدنیا و الدین را بفر و شکوه مطاوعت بحلي و حلل انقیاد و خدمت این خاقان معظم تا نهایت حد امکان دوران ملکي آراسته و مزین داراد بمحمد و آله - آمدیم بسر ذکر تاریخ این ضعیف را در شهور سنه اربعین و ستمائه اتفاق سفر لکهنوتي افتاد و درین سفر دو سال بماند با اتباع و اشیاع - ثقات چندین روایت کرده‌اند که در شهور سنه اثنین و اربعین خاقان معظم الغخان اعظم بحضرت اعلی علائی امیر حاجب شد چون رایات اعلی حفت بالنصر و الظفر از دهلي حرکت کرد میان دو آب جون و گنگ مفسدان جلالي و دیولي و آن مواسات را مالش تمام داد و غزوها بسنت کرد و راهها و حوالي ولایات از فساد متمردان خالي شد و این کاتب را از طرف لکهنوتي با اتباع خود بحکم فرمان اعلی علائي در موافقت طغانخان طغرل در شهور سنه ثلث و اربعین بحضرت جلال آمده شد درین سال منکوتي لعین که از لشکرکشان مغل و ملوک ترکستان بود از حدود طالقان و قندز ببلاد سنده لشکر آورد و حصن آچه را که در قلاع نامدار بلاد سنده است و ارض منصوره دربند ان داد در آن حصار خواجه سرائي بود ازجملهٔ خدم تاج الدین ابوبکر کبیرخان اقسنقر نام امیرداد بود و مخلص الدین کوتوال چون بحضرت رسید ملک الغخان بر رای اعلی علائي عرضداشت و لشکر بر عزیمت دفع ایشان مهیا کرد و هرکس از امرا و ملوک در آن عزیمت استنکاري مي آورد ملک الغخان آن عزیمت را تصمیم می داد چون رایات اعلی بران همت نهضت

کرد خاقان معظم خلد الله ملکه راهبران را بر راه کرد تا منازل بتعجیل قطع میکردند و با خلق چنان می نمودند که منزل هشت کروه خواهد بود و بقدر دوازده کروه و زیادت آن قطع میکردند تا لشکر بلب آب بیاه رسید و بر آب عبره کرد و بر لب آب راوی لوهور برد بران عزیمت همچنان مصمم می بود و شیر دلي میکرد و سلطان و ملوک را در دفع کفار مغل تحریض میفرمود - تا روز دوشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه ثلث و اربعین خبر لشکرگاه اعلی رسید که لشکر کفار مغل از پاي حصار اُچه بر خاست و سبب آن بود که خاقان معظم چون بحوالي آب بیاه رسید قاصدان نامزد فرمود و فرمان داد تا مکتوبات از حضرت اعلی نزدیک اهل قلعهٔ اُچه در قلم آوردند و از آمدن رایات اعلی و کثرت حشم و پیلان و انبوهي سواد لشکر و دلیري مردان جانباز که در خدمت رکاب اعلی اند اعلام دادند و بجانب اُچه روان کردند و فوجي از حشم بر سبیل طلایه و مقدمهٔ پیش روان گردانید چون آن قاصدان بحوالي اُچه رسیدند چیزي از مکتوبات بدست ملاعین حشم افتاد و بعض باهل حصار رسید چون در حصار طبل شادي زدند و حال مکتوبات و رسیدن حشم اسلام منکوتي لعین را روشن گشت و سوار مقدمه در حوالي ولایات سنده بر لب آب بیاه لوهور نزدیک شد خوف و هراس در دل ملاعین ظاهر گشت و فضل آفریدگار مددکار آمد - ثقات چنین روایت کرده اند که منکوتي را چون از آمدن حشم اسلام و رایات اعلی معلوم شد که بر طرف آب بیاه زفت بنزدیک دامن کوه و ازانجا همچنان بر کنار آب مي آید آن ملعون از

جماعتی پرسید که سبب عطف لشکر اسلام بر سمت کوهپایه چه باشد که راه درازي دارد و بطرف سرستي و مروت نزدیك است جمعي اورا خبر کردند که لشکر اسلام را از کثرت جر بر کنار آب راه نباشد برلفظ منکوتي رفت که لشکري است که مارا طاقت مقاومت نباشد مراجعت باید کرد خوف بر وی و بر لشکر وی استیلا یافت که پیش مقام را روی نماند لشکر بسه فوج کردند و گریزان برفت و بسیار اسیران مسلمانان و هندو خلاص یافتند و سبب آن فتح جلادت و مبارزت و لشکر کشي و شهامت خاقان معظم الغخان بود اگر جلادت و شیر دلي و مبارزت او نبودي هرگز چنان فتحي بر نیامدي حق تعالی اورا در عصمت خود محفوظ داراد بمنّه و جوده چون چندین فتحي بر آمد الغخان عرض داشت که صواب آن بود که بطرف آب سودره رایات اعلی را حرکت باشد تا خصم را از قوت و عدت ودلیري اسلام در مزاج و خاطر متمکن گردد بران رای تا لب آب سودره زده شد رایات اعلی را تا روز بیست و هفتم ماه شوال سنه ثلث و اربعین و ستمائه از آب سودره بجانب حضرت مراجعت فرمود - دوشنبه دوازدهم ماه ذي الحجه سنه ثلث و اربعین بحضرت وصول نمود ودرین چندگاه مزاج سلطان علاء الدین با ملوک تغیر پذیرفت و از لشکر بیشتر آن بود که غائب مي بود و بي آن نبود که فسادی در مزاج او متمکن شده بود جمله ملوک باتفاق یکدیگر از حضرت دهلي بخدمت درگاه سلطان ناصر الدنیا و الدین طاب ثراه در سر و خفیه خدمتي نوشتند و حرکت رایات همایون او بر عزیمت جلوس بتخت سلطنت التماس نمودند - روز یکشنبه

بیست و سوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه بحضرت رسید و بر تخت سلطنت بنشست الغخان اعظم عرضداشت که چون خطبه و سکه ممالک باسم همایون ناصری تزیین یافت و سال گذشته که ملاعین گریخته از پیش لشکر اسلام بطرف بالا رفته اند صواب آن باشد که رایات اعلی بطرف بالا نهضت فرماید بر حکم آن رای صواب عزیمت بالا مصمم شد - روز دو شنبه غرهٔ رجب سنه اربع و اربعین و ستمائه از حضرت رایات اعلی بیرون رفت تا چون لب آب سودره وصول بود الغخان معظم با ملوک و امرای اسلام بر عزیمت نهب کوه جود از لشکر جدا شد تا رانهٔ کوه جود را که در سال گذشته راهبر لشکر کفار مغل بود انتقام کشد بران عزیمت بکشید و کوه جود و اطراف آب جیلم را بزد و تا لب آب سنده لشکر اسلام بتاخت چنانچه همه زنان و اتباع کفار که درآن حدود بودند آیت فرار برخواندند و جماعتی که از لشکر کفار مغل گذارهٔ آب جیلم آمدند و صف لشکر اسلام را که در خدمت الغخان معظم بودند در نظر آوردند هیبتی در دل ایشان از کثرت صفهای لشکر و بسیاری سوار و برگستوان و سلاح وافر تعجبها کردند و رعب تمام بران جماعت مستولی شد و آن شهامت و لشکر کشی و خصم شکنی ز تاختن بر شخهای کوه و مضائق درها و گرفتن مواضع حصین و قطع جنگلها که الغخان معظم کرد در حیز تقریر نگنجد و اسم آن غزا و جهاد تا زمین ترکستان برسید چون دران زمین زراعت و عمارت نبود علوفه یافت نمی شد بضرورت مراجعت بایست کرد چون بخدمت درگاه پیوست مظفر و منصور و سلامت جملهٔ لشکریان

و ملوک که در موافقت او بودند - روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی القعده رایات اعلی بطرف دار الملک جلال مراجعت کرد - روز پنجشنبه دوم محرم سنه خمس و اربعین وستمائه بحضرت وصول بود چون بمتانت رای و اصابت عزیمت الغخان معظم لشکر ترکستان و مغل آن جرأت و لشکر کشي معاینه کرده بودند درین سال سنه خمس هیچکس از بالا بجانب ممالک سنده نیامد تا شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه الغخان اعظم بر رای اعظم عرضه داشت کرد که صواب آن باشد که درین سال بنهب و غزو اطراف ممالک هندوستان رایات اعلی را نهضت باشد تا مواسات و رانگان که درین چند سال تحریک نیافته اند مالش یابند و غنائم بدست حشم اسلام افتد و استعداد دفع مغل را اموال بحاصل آید بنا بران رای صائب رایات همایون بطرف هندوستان نهضت فرمود و میان دو آب گنگ وجون فرو رفت و قلعهٔ نندنه (۲) بعد از غزو و جهاد بسیار بدست آمد و الغخان معظم با دیگر ملوک اسلام و حشمها نامزد بدفع دلکي و ملکي شد و او رانهٔ بود در حوالي آب جون میان کالنجر و کره که رایان اطراف کالنجر و مالوه را دست در وی نمي شد بسبب کثرت اتباع و وفور اموال و رزانت رای و حصانت جاي و استحکام مضائق شعاب و التفاف جنگلهای بسیار و کوههای محکم و مواضعي که هیچ وقت لشکر اسلام بدان طرف نرسیده بود الغخان معظم چون بموضع و مقام و جای سکونت او رسید ان رانه

(۲ ب) تلسنده - تلنده

چندان دار مدار کرد در محافظت خود و اتباع که از وقت صبح تا نماز شام بماند چون شب در آمد آیت فرار بر خواند و ازان موضع بجایهای حصین نقل کرد چون روز شد لشکر اسلام دران مسکن و موضع در رفتند و اورا تعاقب نمودند آن لعین بکوههای شامخ بر رفته بود و بموضعي نقل کرده که جز بحیل بسیار و حبائل و نردبانها بدان مضائق درون نتوان رفت الغخان معظم حشم اسلام را بر جهاد تحریض فرمود باستظهار اوامر و قوت اشارات او آنموضع را بگرفتند و جملهٔ اتباع و متعلقان و فرزندان او را با مواشي و اسپ و بردهٔ بسیار بدست آوردند و چندان غنائم بدست حشم اسلام افتاد که وهم محاسب از تقریر آن عاجز آید - سلخ شوال سنه خمس و اربعین و ستمائه با غنائم بسیار بخدمت درگاه اعلی پیوست و رایات اعلی بعد از عید اضحی بجانب حضرت مراجعت نمود و جملهٔ آن سفر و غزوات را جداگانه کتابي در نظم افتاده است و نام آن کتاب ناصري نامه نهاده شده - بیست و چهارم محرم سنه ست و اربعین و ستمائه بحضرت وصول بود - پس در شعبان سنه ست و اربعین رایات اعلی بطرف بالا نهضت فرمود تا بسرحد کنار آب بیاه و ازانجا بطرف حضرت مراجعت افتاد الغخان با دیگر ملوک در موافقت خدمت او با لشکرهاي بسیار بطرف رتنپور و نهب کوهپایهٔ میوات و بلاد باهردیو (۲) که بزرگترین رایان هندوستان بود نامزد شد و تمامت ولایات و اطراف آن ممالک نهب کرد و غنائم بسیار بدست

---

(۲) شف صفحه ۲۱۵

آمد - و در پاي حصار رنتهبور روز یکشنبه ماه ذي الحجه سنه ست واربعین ملك بهاء الدین ایبک شهادت یافت و الغخان معظم بطرف دیگر از حصار بجهاد مشغول بود و بندگان او در مبارزت و غزو بودند و مرد بسیار از کفار بدوزخ فرستادند و غنائم وافر گرد کرد و لشکر اسلام را از غنائم پر دست گردانید و بحضرت اعلی باز آمد -

روز دو شنبه سیوم ماه صفر سنه سبع واربعین و ستمائه بدرگاه اعلی پیوست و درین سال ري اعلی اعلاه الله را باتصال خانوادهٔ الغخان میلي افتاد که هر سال درلشکر کشي و خدمت درگاه اعلی آثار پسندیده نمود تا حدي‌که هیچ بادشاهي را بندهٔ که بخاني و ملکي رسید از ذات مبارک و عنصر الغخاني شگرفتر و با حرمت تر و با نیکو راي تر و در لشکر کشي دلیرتر و در خصم شکني مظفر تر نبوده است تا بتشریف اتصال حضرت اعلی سلطان اعظم ناصر الدنیا والدین خلد الله ملکه و سلطانه مشرف باشد و باستظهار آن پیوند در کوشش رونق ممالک و کُشش خصمان اطراف بیفزاید الغخان معظم بر سبیل تعظیم اوامر و امتثال فرمان برداری انقیاد نمود و حدیث اَلْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهٖ مِلْکٌ لِمَوْلاَهُ بر خواند و آن اتفاق روز شنبه بیستم ربیع الاخر سنه سبع واربعین و ستمائه بعقد مبارک پیوست و آیت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بآثار انوار شاهزادگان بحکم يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ظاهر گردانید حق تعالی آن بادشاهزادگان را در حیات سلطان اعظم و دولت الغخان معظم بدولت و سلطنت شمسی وارث اعمار جمله بادشاهان داراد بمحمد و آله اجمعین

چون چنین اتفاقی که نتیجهٔ سعادت اتصالات فلکي بود ظاهر شد

منزلت الغخان از منصب ملکی و امیر حاجبی بجاه و علو منصب خانی رسید - روز سه شنبه سیوم رجب سنه سبع واربعین و ستمائه از حضرت اعلی نیابت ملك داری و لشکر کشی و بختیاری با خطاب و اسم الغخانی در حق آن ذات بی بدیل و عنصر میمون صادر گشت و الحق این لقب گوئی که نتیجهٔ القاب تَتَنَزَّل مِن السَّمَاءِ بود که ازآنروز باز دولت ناصری بحد خدمتی تهمتن الغخانی طراوت زیادت گرفت چون خطاب آن الغخان شد برادرش امیرآخر بود امیر حاجب گشت آن ملك کریم رحیم صافی سیرت گزیده سریرت سیف الحق والدین کشلیخان ایبك طاب ثراه و ملك تاج الدین سنجرتبرخان در آن وقت نائب امیر حاجب شده و امیر الحجاب علاء الدین ایاز تبرخان زنجانی[2] نائب بکیلدر شدکه فرزند و نور دیدهٔ من است و بهمه اوصاف حمیده آراسته وهیچ وصفی قوی تر از اخلاص خدمت الغخان نیست اورا که زیادت باد و تفویض این مناصب روز جمعه ششم رجب سنه سبع واربعین و ستمائه بود و نائب امیر حاجب آخر اختیار الدین ایتگین موی دراز امیر آخر شد - پس روز دو شنبه نهم ماه شعبان سنه سبع بر عزیمت جهاد از حضرت نهضت فرمود و گذارهٔ جون لشکرگاه شد بغزو و جهاد اطراف مواسات مشغول گشتند تا این داعی را خبر رسید از خراسان از همشیره و تنهائی او در دل کار کرد بخدمت الغخان معظم بلشکرگاه رفته شد و این معنی باز نموده آمد چندان تربیت و عاطفت فرمود که در حیز

(۲ ن) ریحانی

بتحریر نیاید داعي مخلص خود را که منهاج سراج است تشریفات فرمود و یک سر اسپ کمیت و یکتا جامه زر و یکپارهٔ دیه انعام بقدر سی هزار چیتل و تا این تاریخ آن انعام هر سال بدین مخلص دعا گوی میرسد حق تعالی سبب مزید جاه و مملکت او گرداناد و اورا بر اعدای دین مظفر و منصور داراد و حال داعي و دلنگرانی بحضرت اعلی عرضداشت - روز یکشنبه دوم (۲) ماه ذي القعده سنه سبع واربعین ازبارگاه اعلی چهل (۳) زنجیر (؟) برده و صد خروار بار بجهت فرستادن خراسان بنزدیک همشیرهٔ این داعي فرمان شد ملک سبحانه وتعالی دولت سلطنت ناصری را تا انقراض عالم باقي داراد با چندین انعامات - روز دو شنبه بیست و نهم ماه ذي الحجه سنه سبع از حضرت بروان کردن این انعامات بطرف خراسان عزیمت ملتان افتاد در ابتدای راه بهر قصبه و شهر و قلعه که از متعلقان و خدم الغخان معظم وصول بود خدم آن درگاه چندان اکرام و تعظیم نمودند که چشم عقل در تحیر آن بماند حق تعالی از همگنان قبول کناد - روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان واربعین بملتان وصول بود و تالب آب جیلم رفته شد و چون آن برده و بار بخراسان فرستاده شد مدت دوماه درپای حصارملتان درمیان لشکر ملك بلبن مقام افتاد که هوا بغایت گرم بود چون موسم برشکال درآمد و باران رحمت بدارید بیست و ششم ماه جمادی الاولی از ملتان مراجعت بود بیست و دوم ماه جمادی الاخری بحضرت پادشاه

(۲ ن) دهم (۳ ن) چهل زنجیر پیل برده و چند خروار بار (؟)

رسیده شد درین عهد قاضي القضاة جلال الدین کاشاني علیه الرحمة قاضي ممالک هندوستان بود چون مدت آیام آن یگانهٔ عصر انقراض پذیرفت تربیت و عاطفت الغخان در باب این مخلص دعاگو گردانید و بررای اعلی اعلاه الله عرضداشت - و روز یکشنبه دهم جمادی الاولی سنه تسع واربعین و ستمائه کرت دوم قضای ممالك حوالهٔ این داعي شد حق تعالی سلطان سلاطین ناصر الدنیا والدین را در تخت سلطنت و الغخان معظم و خاقان اعظم را در بارگاه مملکت و مکنت باقي و پاینده داراد - روز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع واربعین رایات اعلی بطرف ولایات مالوه و کالنجر نهضت فرمود الغخان معظم با حشم اسلام چون بدان نواحي رسید جاهر[۲] اجاري را که رانهٔ بس شگرف و با خیل و حشم و اتباع بسیار بود و استعداد تمام داشت از اسپ و سلاح منهزم گردانید و اورا و ولایت اورا مستاصل کرد و این رانهٔ اجاري که جاهر نام بود مردی بس جلد و کاردان بود و در عهد سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه در سال سنه اثنین و ثلثین و ستمائه که لشکر های اسلام از بهیانه و سلطان کوت و قنوج و مهر و مهاون و کالیوار نامزد نهب ولایت کالنجر و جمو شد و سر آن لشکر ملك نصرت الدین تابسی بود که بمردي وکفایت و شهامت و جلادت و کارداني و لشکرکشي از ابنای جنس که ملوک آن عصر بودند ممتاز بود مدت پنجاه روز بدان لشکر از کالیوار برفتند و غنائم بسیار بدست آمد چنانچه خمس

(۲ ن) شف صفحه ۲۱۵ — ۲۹۲

سلطاني درینمدت نزدیک[۴] بهست دو لکه حاصل شده بود دروقت مراجعت از کانجر ممر لشکر اسلام بدین رانهٔ اجاري بود فی الجمله این رانه سر راه لشکر اسلام در مضائق از آب سندی بگرفت - این داعی از لفظ نصرت الدین تایسی شنید که هرگز در هندوستان هیچ خصمي پشت من ندیده آن هندوک اجاري چنان برمن حمله کرد که گوئي گرگی است که در رمهٔ گوسفندان می افتد از پیش او مرا عطف بایست کرد تا از طرف دیگر درآمدم و او را بزدم و منهزم گردانیدم - این حکایت بجهت آن اورده شد تا خوانندگان را روشن گردد که شهامت و جهانگیری الغخان معظم تا چه اندازه بود که این چنین خصمی را مقهور و منهزم گردانید و قلعه بزور[۵] را که حصن نامدار است از دست تصرف او بیرون کرد و در آن سفر و لشکر از شهامت و جهاد آن نمود که بر روی روزگار یادگار ماند - روز دوشنبه بیست و سوم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ستمایه رایات اعلی بحضرت باز امد مدت شش ماه بدار الملک جلال مقام افتاد تا روز دوشنبه دوازدهم ماه شوال سنه خمسین و ستمائه رایات اعلی بجانب بالا جانب آب بیاه نهضت فرمود و درینوقت ملک بلبن مقطع بداون بود و ملک قتلغخان مقطع بیانه هردو ملک را استدعا بود از حضرت اعلی و ایشان هردو ملک با کل ملوک درین لشکری بارگاه سرادق جلال حاضر بودند چون رایات همایون باطراف اب بیاه رسید عماد الدین ریحان در سر با ملوک بساخت و همگنان

(۴ ن) نزدیك هست دولکه (۵ ن) بزول - بروای - شف صفحه ۲۱۶

را از دولت الغخان حسد تمام زحمت دادن گرفت و رونق حساد را ازان رونق جلال او تفاوت ظاهر می شد قصد آن کردند تا مگر بشکارگاهی یا در مضیق تورهٔ یا در گذر آبي ذات مبارک و عنصر میمون الغخاني را زحمتی دهند یا المی رسانند یُرِیدُونَ اَنْ یُّطْفِئُوا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ یَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُّتِمَّ نُوْرَهٗ کار دولت الغخان را بعصمت محافظت می نمود و خصمان را بر عرض شریف و طینت لطیف او دست نداد چون آنچه در ضمیر آنجماعت بود تیسیر نپذیرفت باهم اتفاق کردند و بر در سرا پردهٔ اعلی جمع شدند و برای اعلی عرض داشتند که الغخان را فرمان باید رسانید تا بطرف اقطاع خود رود برین جمله رسانید از منزل میسره - روز شنبه سلخ محرم سنه احدی و خمسین و ستمائه بطرف هانسي با حشم و اتباع نهضت فرمود چون رایات اعلی بحضرت باز آمد خار خار حسد الغخاني باطن پرظلمت ریحان را زحمت می داد تا بررای اعلی عرضداشت کرد که صواب آن باشد که الغخان معظم را بطرف ناگور فرمان داشد تا برود و ولایت هانسي بیکی از شاهزادگان جهان طال عمره حواله فرمایند بحکم آن رای اعلی بطرف هانسي حرکت فرمود و الغخان معظم را بطرف ناگور رفته شد و آن نهضت در ماه جمادی الاخر سنهٔ احدی و خمسین بود چون بطرف هانسي وصول بود عماد الدین ریحان وکیلدر شد و فرماندهی سرادق جلال در ضبط آورد و بحکم آن حسد و خبث شغل قضای ممالک از داعي دولت منهاج سراج در ماه رجب سنه احدی و خمسین و ستمائه صرف شد و بقاضي شمس الدین

بهرایچي مفوض گشت و هفدهم شوال همین سال بحضرت باز آمدند و ملک سیف الدین کشلیخان ایبک طاب ثراه را که برادر الغخان معظم بود بطرف اقطاع کره نامزد کردند و نیابت امیر حاجبي بحوالهٔ عز الدین بلبن داماد قتلغخان را شد و هر شغلداری که بتربیت الغخان اختصاص داشت جمله را تبدیل و تحویل فرمود و کار قرار ملک آرامیده را برای نا صواب عماد الدین ریحان مشوش گردانید و دریندمدت که الغخان معظم خاقان اعظم خلدت سلطنته بطرف ناگور رفت بجانب ولایت رتنپور و هندی و چتور لشکر اسلام را ببرد و رای رتنپور باهردیو که اعظم رایان و اصیل و بزرگ ترین ملوک هند است لشکر کشید تا الغخان معظم را نکبتی تواند رسانید حق تعالی و تقدس چون خواسته بود که نام نیک بندگان دولت الغخانی بر صحائف ایام بنصرت و ظفر و فیروزی مخلد ماند تمامت آن لشکر رای باهردیو را اگرچه بس انبوه و با صلاح و اسپ بودند منهزم گردانید و مردان مبارز بسیار ایشان را بدوزخ فرستاد و غنائم بسیار کرد و اسپ و برده بی حساب بدست اورد و سالم و غانم در عصمت افریدگار بخطهٔ ناگور که بوجود بندگان دولت الغخانی حضرت بزرگ شده بود باز امده چون سنه اثنی و خمسین نوشد حال جماعت مظلوم که بدست تعدی و عزل بواسطه غیبت الغخاني درگوشهٔ مانده بودند چنانچه ماهي بي اب و بیمار بیخواب شبان تا روز و روزها تا شب از حضرت مقدس افریدگار میخواستند تا صبح دولت الغخاني سر از مطلع جلال براورد و ظلمت ریحاني بنور افتاب دولت الغخاني متبدل گردد

حق تعالی دعای خستگان و اقتراح شکستگان را بشرف اجابت مشرف گردانید و رایات منصور الغخاني را از ناگور برسمت و عزیمت حضرت حرکت داد و سبب آن بود که ملوک و بندگان درگاه سلطنت همه ترکان پاک اصل و تازیکان گزیده وصل بودند و عماد الدین مجبوب و ناقص بود و از قبائل هندستان برسر مهتران گزیده نسب فرماندهی میکرد همگنان را ازان حال انفت می آمد و طاقت تحمل آن مذلت نمیداشتند حال این ضعیف برین جمله بود که از دست جور ان جماعت متعدیان که مخصوص بعماد الدین ریحان بودند مدت ششماه یا زیادت آن بود که از وثاق بیرون آمدن و بنماز جمعه رفتن مجال نداشت تا حال دیگران که هریک از ترکان و ملکان جهانگیر و فرمان دهان و خصم شکن بودند در تحت آن مذلت چگونه بوده باشد فی الجمله ملوک هندوستان از نجا که بالا کره و مانکپور و شهر اوده و بالا تر است تا بداون و از طرف تبرهنده و سنام و سامانه و سوالک از خدمت الغخان معظم التماس مراجعه نمودند بحضرت اوسلاغخان از تبرهنده المذکور بیرون آوردند و بلخان از سنام و منصور پور بیرون آمد و الغخان معظم از طرف ناگور و سوالک حشمها جمع کرد و ملک جلال الدین مسعود شاه بن سلطان از طرف لوهور بدیشان پیوست و روی باطراف حضرت نهادند عماد الدین ریحان بخدمت درگاه عرضداشت تا رایات اعلی عزیمت رفع بدسگان خود کند لشکر از طرف دهلي بطرف سنام بردند و الغخان معظم در حوالی تبرهنده بود با ملوک دیگر این داعی از حضرت عزیمت لشکرگاه اعلی که

در شهر بر درگاه اعلی مقام می بود روز دو شنبه بست و ششم ماه رمضان سنه اثنان و خمسین بلشکرگاه اعلی رسید و شب قدر در بارگاه اعلی دعای گفت دوم روز چهار شنبه بست هشتم ماه رمضان در اثنای کوچ هردو لشکر بهم نزدیك شدند و بزك بهم پیوست و تشویش عظیم در لشکر ظاهر گشت عید فطر بسنام گذارده آمد روز شنبه هشتم شوال رایات اعلی بطرف هانسی مراجعت فرمود و ملك جلال الدین و الغخان معظم با ملوك مکرم بطرف کیتهل حرکت کردند جماعت ملوك و امرا از جانبین در اصلاح حال طرفین سخن گفتند سپهسالار قرة (۲) جماق که از بندگان خاص الغخانی بود و بر جوایت معروف از طرف لشکرگاه الغخان برسید امیر علم بیاه حسام الدین قتلغ آن امیر فرشته صفت بسیار صنافت نیکو سیرت که از دیگر امراء بکبر سن موصوف بود نام زد شد با سپهسالار قرة جماق و ملك اسلام قطب الدین حسن علی طاب ثراه هر جد و جهد که امکان داشت بجاے آورد و التماس جمله ملوك از حضرت اعلی آن بود که ما همه سر بر خط فرمان درگاه جهان پناه داریم الا آنچه از کید و حرکات فاسد عماد الدین ریحان ایمن نیستم اگر او از پیش تخت اعلی بطرفی نام زد شود ما جمله به بندگی درگاه بپیوندیم و سر خدمت بر خط امتثال اوامر اعلی بنهیم چون رایات اعلی از ظاهر هانسی بطرف جیند حرکت فرمود روز شنبه بست و دوم شوال سنه اثنی و خمسین و ستمائه عماد الدین ریحان از وکالت معزول شد

(۲ ن) قرة جاق

الحمد الله علی ذلک و سائر نعمایه ایالت بداؤن حواله او شد و
عز الدین بلبن نائب امیر حاجب بطرف لشکرگاه الغخان رفت
روز سه شنبه سوم ماه ذیقعده ملک بغخان ایبك خطائی علیه الرحمة
بلشکرگاه رسید بجهت اتمام صلح و اینجا حدیث عجیب است که این
داعی بران حال مطلع بود و ان انست که عماد الدین ریحان
با جماعت اتراک که اندک مایه مخالفت الغخان معظم در مزاج
ایشان مرکب بود تدبیر کردند که بغخان ایبك خطائی را چون بدر
سرای اعلی آید بدهلیز سرا پرده بزیر تیغ آرند تا چون آن خبر
بلشکرگاه الغخانی رسد ایشان عز الدین بلبن را بزیر تیغ آرند و
آن صلح پیوسته نگردد تا عماد الدین ریحان بسلامت بماند و
الغخان را بحضرت آمدن میسر نشود چون این مزاج ملک
قطب الدین حسن را معلوم شد الغ[2] خاص حاجب شرف الملك
رشید الدین حنفی را نزدیک بغخان فرستاد که صواب آن ست که
بامداد بموضع خود ساکن باشد و بدر سرا پردهٔ اعلی نرود چون بنا برین
اعلام بغخان از در سرای بر نشستن توقف کرد تدبیر عماد الدین
ریحان با ان ترکان مخالف راست نیامد و اکابر را ازان حال علم
حاصل شد عماد الدین ریحان را بحکم فرمان اعلی از لشکرگاه
بطرف بداؤن روان کردند و روز سه شنبه هفدهم ماه ذي القعده
سلطان السلاطین و ملوک درگاه اعلی برای اصلاح جا بدین داعي
دولت منهاج سراج را فرمان داد تا جمله را عهد داده آمد و دیگر

(۲ ن) الغخان خاص

روز چهار شنبه الغخان معظم با دیگر ملوک بخدمت درگاه اعلی پیوستند و دستبوس حاصل کردند و الحمد الله علی ذالک و رایات اعلی مراجعت کرد و الغخان معظم در موافقت رکاب همایون روز چهار شنبه نهم ذي الحجه بحضرت دهلي باز آمدند و از فنون الطاف رباني آن بود که درانمدت از اسمان باران رحمت نیامده بود بر قدم مبارک الغخان در رحمت رباني بکشاد و باراني که سبب حیات نبات و نامیات وخلق و حیوانات بود بزمین آمد و خلق جمله مقدم مبارک او را بر جهانیان بفال گرفتند و بوصول موکب همایون او همگنان شادمان و مستبشر گشتند و حق تعالی را بدان مواهبت جسیم شکر گفتند - چون سنه ثلث و خمسین در آمد بواسطهٔ حادثه که در حرم سلطنت ظاهر شد و هیچ یک را بران سر اطلاع نبود روز چهار شنبه هفتم ماه محرم سنه ثلث و خمسین قتلغخان را ایالت اوده فرمودند و بر آن طرف روان شد و درانوقت ایالت بهرایچ مفوض بعماد الدین ریحان شده بود و چون دولت الغخانی شعله انوار باظهار رسانید و باغ جهان نضارت گرفت و مفتاح فضل رباني درهای سینه گوشهٔ ماندگان را بکشاد یکي ازان جمله داعی دولت سلطاني و دولتخواه جلادت الغخانی منهاج سراج جوزجاني بود که بدست طعن خصمان و تعدی ظلم دشمنان (۲) در زوایهٔ عزل و محن و گوشه شدت و شماتت مانده بود تربیت و عاطفت الغخاني که بر رای اعلی اعلاه الله عرضداشت تا روز یکشنبه هفتم ربیع الاول

(۲ ن) خصیان

سنه ثلث و خمسین و ستمائه کرت سوم قضای ممالک و مسند حکومت بدین داعی مخلص دعا و ناشر ثنا مفوض گشت و عنایت إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ ٱلْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ در حق این ضعیف ظاهر شد ملک تعالی سلطنت ناصري و مملکت الغخاني را تا غایت دوران آسماني در جهانباني باقي و پاینده داراد بمحمد واله - چون قتلغخان باوده متوجه گشت مدتی برآمد حوادث ایام باعث ان شد که مخالفتی ظاهر کرد و از حضرت چند کرت فرمانها نافذ گشت دران باب اهمالي رفت و عماد الدین ریحان در اشتعال نوایر فتن جد می نمود تا مگر بمکر و حیل افتاب دولت الغخاني را بکاه گل تدبیر نامد خود اندیش کند و مهتاب عزت خاناني را بذراع تلبیس خود در طی آورد فاما عنایة ازلیه کفایة ابدیه دافع ان شر می بود تا ملک تاج الدین سنجر ماه پیشانی دام اقباله که در قید و حبس ملک قتلغخان مانده بود و از حضرت ایالت بهرایج بدو مفوض گشته و بدین سبب در بند افتاده بود بحیل مردانه خود را از اوده ودست متعدیان خلاص داد و در کشتی از اب سرو[۲] عبره کرد و باندک سواري بطرف بهرایج رفت تقدیر افریدگار چنان بود که دولت ترکان قاهر طالع شد و منصب هندوان بتحت الثری مقهوری فرو رفت وعماد الدین ریحان از پیش منهزم گشت واسیر شد و افتاب حیات او بغروب ممات فرو شد و سبب فوت او کار ملک قتلغخان فتور پذیرفت

(۲ ن) سر

حادثه او دربهرایچ در ماه رجب سنه ثلث وخمسین وستمائه بود چون
ان فتنه ها در هندوستان قایم شد و بعضی از امراء سر از ربقهٔ درگاه
اعلی کشیدند بضرورت دفع ان فتنه و تسکین بندگان دولت قاهرهٔ
ناصری را رایات اعلی روز پنجشنبه سلخ ماه شوال سنه ثلث و
خمسین برعزیمت هندوستان از حضرت حرکت فرمود چون
به تلپت (٢) سرادق اعلی نصب شد لشکر سوالک که اقطاعات الغخان
معظم بود بسبب مصالح استعداد لشکری توقفی افتاده بود ملک
الغخان معظم خاقان اعظم خلدت سلطنته از مقام تلپت بطرف
هانسي نهضت فرمود روز یکشنبه هفدهم ذی‌القعده سنه ثلث و
خمسین چون بخطهٔ هانسی رسید برسبیل تعجیل هرچه تمامتر
فرمان داد تا جمله لشکرهای سوالک و هانسی و سرستی و جیند
و برواله و اطراف ان بلاد در مدة چهارده روز جمع شدند با استعداد
تمام و الت و عدت و اهبت که گوئی کوه آهن در وقت سکون و
دریای پرجوش بهنگام حرکت بودند بحضرت دهلی وصولش بود
سیوم ذی الحجه و هزده روز در حضرت بجهت زیادت استعداد و جمع
فرمودن لشکر میوات کوهپایه مقام فرمود - نوزدهم ماه ذی الحجه
با لشکر بسلاح آراسته و صفها بمبارزان پیراسته متوجه لشکرگاه اعلی
شد و در ماه محرم باطراف اوده رسیدند قتلغخان و امرايي که
متابع او بودند اگرچه همه بندگان درگاه اعلی بودند اما چون
بسبب و موانع ضروري ایام غباری بر چهرهٔ دولت ایشان نشسته

(٢ ن) تلبهت

بود از آوده بر اب سرو عبره کردند و از پیش رایات اعلی عطف نمودند بحکم فرمان اعلی در محرم سنه اربع و خمسین الغخان معظم با لشکر بسیار ایشان را تعاقب نمود چون تفرقه بدیشان راه یافت و جنگلهای هندوستان گشتن[۲] و مضایق بورها و التفات اشجار بسیار الغخان معظم ایشانرا در نیافت و تا نزدیک بشن پور و سرحدهای ترهت بکشید و جمله آن سواسات و رانکان نهب فرمود و با غنایم بسیار بخدمت درگاه اعلی باز آمد سالما و غانما و چون از اوده الغخان معظم با لشکرها از اب سرو عبره کرد رایات اعلی بجانب حضرت مرجعت فرمود چون از تعاقب آن امرا روی بدرگاه اعلی نهاد خدمت سرا پرده سلطنت را بحد کسمندی در یافت روز سه شنبه شانزدهم ربیع الاول[۳] سنه اربع و خمسین و ستمائه بدار الملک جلال وصول بود چون قتلغخان درهندوستان مجال مقام نیافت درمیان مصاف بطرف سنتور آمد و در آن جبال تحصین ساخت و همکنان او را خدمت میکردند که ملک بس بزرگ بود و از اکابر بندگان حضرت و ملوک ترک بود بر همگنان حقوق ثابت داشت جاکه میرسید بجهت حقوق ما تقدم او و نظر بعواقب امور او عزیز داشت می نمودند چون بجبال سنتور تحصن کرد رانه دیبال هندی که در میان هندوان مهتری داشت و عادت آن جماعت محافظت ملتجیان بودي او را خدمت کرد و چون آن خبر بسمع اعلی رسید رایات همایون در اوائل ربیع الاخر سنه خمس

(۲ ن) کستن ـ تسکین ـ سکن (۳ ن) الاخر

و خمسین و ستمائه بر عزیمت سنتور نهضت فرمود و الغخان معظم
با حشمهای خاص و ملوک حضرت دران جبال جد و جهد وافر نمود
و غزوها بسنت واجب داشت و در مضایق جبال و شعاب راسیات
بر شخهای کوه دستبردی نمود که چشم عقل حیران ماند و تا بحصار
و خطهٔ سلمور برفت که بتصرف آن رای بزرگست و جمله رانگان
اطراف اورا بزرگ داشت خدمت کند و او از پیش لشکر
الغخانی فرار کرد و بازار گاه و شهر سلمور تمام بدست اسلام نهب
شد بر مواضعی استیلا یافتند بندگان الغخانی که هرگز لشکر اسلام
در هیچ عهدی بران موضع نرسیده بود و بفیض فضل افریدگار جل و
علا و تائید و نصرت ربانی غنایم بسیار بحضرت اعلی و دار الملک
جلال درظل همایون سلطنت بیست و پنجم ماه ربیع الاخر سنه خمس
و خمسین و ستمایة وصول بود چون رایات بحضرت باز امد قتلغخان
از کوه سلمور بیرون امد و ملک کشلو خان بلبن بهم پیوستند و روی
بطرف سامانه وکهرام نهاد و بولایة تعلق کردن گرفت و چون خبر ان
جمعیت وجرات بسمع اعلی رسید ملک الغخان معظم خلدت سلطنته را
و ملک کشلیخان را با ملوک حضرت وحشمها نامزد دفع ان فتنه فرمودند
روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه
الغخان معظم از دهلی حرکت فرمود و بر سبیل تعجیل تا حدود کیتهل
براند و ملک قتلغخان در ان اطراف بودند چون بهم نزدیک شدند
همه برادران و جمله یاران یکدیگر و دو حشم از یکدولت دو فوج از یک
حضرت و دو لشکر ازیک خانه دو جوف از یک بطانه هرگز حالی ازین
بوالعجبتر نتواند بود همه با هم از یک کیسه و هم نمک بریک کاسه

شیطان ملعون میان ایشان چنین تفرقه ظاهر کرد جماعت دیو مردم برای غرض نفسانی و نزغات شیطانی درمیان می انداختند و علم فتنه می افراختند و از برای رونق کار خود میان ن برادران کار دیگر می ساختند الغخان معظم بحکم تدبیر صواب حشم خاص را با ملک شیرخان که برادر و پسر عم او بود از حشم قلب سلطانی جدا میفرمود و ملک کشلیخان امیرحاجب را که برادر صلبي او بود با ملوک درگاه و حشم قلب و پیلان جدا میفرمود چنانچه دو صف لشکر و دو سماطین شگرف می نمود و هردو لشکر در حوالی سامانه و کیتهل بنزدیک هم رسیده و همگنان منتظر مصاف شدند که بو الفضولان دستار بند از حضرت دهلي بخدمت ملک بلبن و ملک قتلغخان مکتوبات در قلم آوردند و استدعا نمودند که دروازها بدست ماست شمارا بطرف شهر باید آمد که شهر خالي است از حشم و شما بندگان درگاه اعلی و بیگانگي درمیان نی چون بدینجانب آمده شود و بخدمت تخت سلطنت اعلی پیوسته آمد الغخان با آن حشم بیرون نماند و کارها بمراد گردد آنچه عرضداشت جمله تیسر پذیرد و بحصول پوندد و جماعتي از مخلصان حضرت سلطاني و هوا خواهان خدمت الغخاني را این اندیشه و مخالفت چون معلوم شد بر سبیل تعجیل بخدمت الغخان عرضداشت در قلم آوردند و از حضرت الغخان عرضداشت بخدمت تخت رسید تا مخالفان را از شهر اخراج کند و تمامت این قصیه درمیان دولت سلطاني ناصری اعلاء الله شانه بتقریر پیوسته است وکیفیت آنکه آن نامها چه کسان در قلم آوردند حق تعالی از ایشان در

گذرانند و از نفاق شان توبه دهاد و در اثناء اینحالت که هردو لشکر بهم نزدیك شده است شخص فلان نام که اورا پسر فلان گفتندی از طرف ملک بلبن کشلوخان بجاسوسي بیامد و خود را چنان نمود که بخدمت آمده است و از طرف ملوک و امرائی که در خدمت ملك بلبن بودند تقریر کرد که همگنان خدمت الغخاني را خواهانند و اگر خط اماني و دست راستي و عهدی بود و مرا که بخدمت آمده ام ناني و اقطاعي معین شود جمله ملوک و امراء بلبن را به خدمت ارم و در سلک دیگر بندگان مرتب گردانم از حضرت الغخاني چون مزاج آن شخص در سر معلوم شده بود فرمان داد تا جمله لشکرها را بروي عرضه دارند چنانچه تمام حشمهارا با آلت وعدت و استعداد و پیلان با برگستوان در نظر اورد پس مکتوبي بر وجه سر در قلم فرمان آمد بنزدیک امرا و ملوک بلبن که مکتوبات شما در نظر آمده و آنچه مقصود بود بوقوف پیوست شک نیست اگرچه مطاوعت بخدمت پیوسته شود جمله را اقطاع و نان فراخور هریک بلکه زیاده ازان فرموده آید و اگر برخلاف آن باشد همدرین روز جهانیان را معلوم و مبرهن گردد که کار هر یك بزخم تیغ آبدار و سنان آتشبار یکجا رسد و سر گردان به بند و کمند تقدیر بسته بپای علم و رایات اعلی چگونه آرند چون مکتوبات برین وجه شهد با سم و نیش با نوش و لطف با عنف مختلط در قلم آمد و آن شخص باز گشت و بخدمت ملک بلبن عصمه الله باز گشت و مکتوبات باز نمود عاقلانرا مزاج معلوم شد که حال مخالفت میان امرا و ملوک مامور یکجا رسد درین میان

مکتوبات شهر برسید و ملک بلبن با ملک قتلغخان روی بحضرت نهادند و بی مواد مراجعت نمودند بعد از دو روز عزیمت ایشان الغخان معظم را معلوم شد منقسم خاطر گشت تا حال بحضرت و تخت سلطنت چگونه باشد تا از شهر بعد از ظهور این حال عجب مکتوبات بخدمت الغخان رسید سالم و غانم در عصمت آفریدگار و حفظ و حیاطت ربانی روز دو شنبه دهم ماه جمادی الاخر سنه خمس و خمسین و ستمائه بحضرت رسید مدة هفتماه موکب اعلی در شهر بود تا در اوایل ذی الحجه سنه خمس و خمسین لشکر کفار مغل بزمین سند رسید و سر ان ملاعین ساری نوئین بود و ملک بلبن چون شحنه آنجماعت آورده بود بضرورت نزدیک ایشان رفت و کنگرهای حصار ملتان فرو رفتند چون آنخبر بحضرت اعلی رسید خاقان معظم الغخان اعظم بر رای اعلی عرضداشت کرد که صواب آن باشد که رایات همایون حفت بالنصر و الظفر از حضرت حرکت کند سال سنه ست و خمسین و ستمائه نو شده بود رایات اعلی دوم محرم سنه ست بطالع سعد بیرون رفت و در ظاهر حضرت دهلی سرا پردهٔ جلال نصب شد درحال باستصواب الغخان اعظم باطراف ممالک و اکابر ملوک و خانان ولایت و سرحدها فرمانها اصدار یافت تا جمله باستعداد روی بخدمت درگاه نهند و روز عاشورا در سرا پرده سلطنت که همواره بنصرت و فیروزی نصب باد و اطناب دولتش بمسامیر ثبات منوط این داعی را بحکم فرمان عقد تذکیری بود مقصود بر تحریص جهاد و ثواب غزوات و جد نمودن در محافظت مراتب اسلام و خدمت درگاه اعلی بامتثال اوامر اولوالامری زاده الله تعالی نفاذا الغخان

معظم با لشکر آراسته و حشم بسیار در موافقت رکاب همایون سلطنت بیرون آمد و جمله ملوک موافقت نمودند و حشم ها جمع شد چون خبر آن جمعیت بلشکرگاه ملاعین مغل رسید بسرحد ها که تاخته بودند پیشتر نیامدند و جرات ننمودند و ثواب آن نمود که مدت چهار ماه یا زیادت در ظاهر شهر جمع بودند و بهر طرف از اطراف عزو مواسات سوار میرفت تا چون خبر مراجعت ملاعین رسید و دل از فتنه آنجماعت فارغ گشت جماعتی منهیان بسمع اشرف الغخانی رسانیدند که مگر ارسلان خان سنجر از اوده و قتلغخان[۲] مسعود خانی بسبب آنچه در آمدن بلشکرگاه اعلی توقیعی کرده اند هراس می خوردند و اندیشه تمردی در مزاج ایشان میگردد و الغخان معظم بخدمت بارگاه اعلی عرض داشت که پیش ازان چه آن جماعت پر و بالی گیرند و در هوای تمرد بواسطهٔ خوف خود پرواز کنند صواب آن باشد که فرصت داده نشود و این نایره را بزودی اطفا فرموده آید بحکم رای صایب الغخانی اگرچه هنگام گرما بود و لشکر اسلام بواسطه آمدن ملاعین و محافظت سرحد ها زحمت دیده بود فاما چون مصلحت در حرکت بود رایات اعلی بطرف هندوستان روز سه شنبه ششم ماه جمادی الاخر سنه ست و خمسین و ستمائه نهضت فرمود و کوچ بر کوچ تا حدود کره و مانکپور رفت و الغخان معظم در مالش فسده هندوان و تعریک رانگان چندان جد فرمود که در وهم نیاید چون

(۲ ن) قواجخان - قلیج خان

بدان دیار رسید ارسلانخان و قتلغخان[۲] تفرقه شدند بضرورت خیل و اتباعی را درمیان مواسات فرستادند و معتمدان بخدمت الغخان معظم ارسال کردند تا در پیش تخت اعلی عرضداشت ضرورت تفرقه ایشان باز نماید و التماس کند تا رایات اعلی بحضرت مراجعت فرماید بران قرار که چون بحضرت جلال رایات سلطنت را وصول باشد ارسلانخان و قتلغخان[۲] هر دو بخدمت درگاه جهان پناه پیوندد و الغخان معظم چون این عرضداشت بکرد رایات اعلی بحضرت باز گشت دوشنبه دوم ماه رمضان سنه ست بدار الملک جلال وصول بود بیست و هفتم شوال سنه ست و خمسین و ستمائه ارسلانخان و قتلغخان[۲] بخدمت درگاه پیوستند با چندان مخالفت و تفرقه ولایات که از ایشان در وجود آمده بود الغخان معظم تربیت ونواخت و اهتمام و حسن و عهد و تیمار داشت درباب ایشان چندان مبذول داشت از غایت کرم و نهایت حلم و تربیت ملکانه و عنایت خسروانه که بذان و بیان از تحریر و تقریران عاجز آید حق تعالی او را در عصمت خود باقی داراد بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم اجمعین از مدة دو ماه ممالک لکهنوتي به قتلغخان[۲] و بلاد کره بارسلانخان بحسن تربیت الغخان حواله شد چون سال سنه سبع و خمسین و ستمائه نو شد رایات اعلی سیزدهم ماه محرم سنه سبع از حضرت نهضت فرمود و سرا پرده جلال در ظاهر دهلي نصب شد الغخان معظم خلدت دولته درحق شیرخان که پسر عم او بود تربیت واجب

(۲ ن) قلیج خان ـ قلجخان

داشت و پیش مسند اعلی عرضداشت کرد تا تمامت ولایت بیانه و کول و جلیسر و محروسه کالیور حواله او شد ان تفویض یکشنبه بیست و یکم ماه صفر سنه سبع و خمسین و ستمائه بود و باقی آن مال بواسطهٔ آنکه دلگرانی بحمد الله که نبود رایات اعلی را زیادت نهضت شد روز چهار شنبه چهارم جمادی الاخر سنه سبع و خمسین و ستمایه از بلاد لکهنوتی خزانه و مال و ظرایف بسیار با دو زنجیر پیل بدرگاه جلال رسید و الغخان معظم در آن باب حسن اهتمام و تربیت فرمود و مقطع لکهنوتی عز الدین بلبن اوزبکی (۲) را که فرستندهٔ این مال و فیل بود از حضرت اعلی مثال اقطاع دادند و آن بلاد بروی مقرر داشتند و بجهت او تشریفات ارسال کردند چون سال سنه ثمان و خمسین و ستمائه نو شد و ماه صفر در آمد الغخان معظم را عزیمت نهب کوه پایه اطراف حضرت مصمم گشت که درین کوه پایه جماعت نسده بودند که مدام قطع طریق و نهب اموال مسلمانان و تفرقهٔ رعایا و تاراج دیهها ی حوالی هریانه و سوالک و بهیانه از لوازم فساد ایشان بود و پیش ازین تاریخ بسه سال گله های شتر از جمله خدم و مخلصان درگاه الغخانی عز نصره هم از حوالی ولایات هانسی برده بودند و سر مفسدان شخصی ملکا (۳) نام هندوی متمردی بود گبری چون دیو ستیزنده و عفریت مارد ان گلهای شتر و نفرها برده بودند و درین میان جمله کوه پایه تا حوالی رنتهپور در میان هندوان تفرقه کرده و در چنان وقتی که آن

(۲ ن) اوربکی - نورنکی (۳ ن) ملک

تفرقها کردند و آن نفرهای شتر بردند هنگام لشکری بود و اهل لشکر و مبارزان حشم الغخان معظم بنقل اثقال لشکری محتاج بودند چون آن متمردان حرکت بکردند بر دل مبارک الغخان معظم و سایر ملوک و امرا و مبارزان حشم اسلام نصرهم الله حمل تمام آمد فاما تدارک آن فساد بواسطه دلگرانی دفع لشکر مغل که سرحدهای بلاد اسلام چنانچه ولایت سنده و لوهور و طرف اب بیاه می تاختند ممکن نبود تا در وقت رسل خراسان از طرف عراق نزدیک هلاکو مغل که پسر تولی بن چنگیزخان بود نزدیک حضرت رسیده بودند فرمان شد تا آن جماعت رسل را در منازل ماروته (۳) و حوالی آن توقف فرمودند و الغخان معظم با ملوک دیگر وحشمهای حضرت و لشکرهای ملوک ناگاه عزیمت کوه پایه کرد روز دو شنبه چهارم ماه صفر سنه ثمان و خمسین وستمائه رایت منصور خود را بطرف کوهپایه کشید و باول کشش قریب پنجاه کروه منزل کرد و ناگاه برمتمردان کوهپایه زد هرچه برشخهای کوه ومضایق بوره‌های عمیق و دره های شگرف بودند جمله را بدست آوردند و بزیر تیغ اهل اسلام گذرانیدند و مدت بیست روز در اطراف کوهپایه بهرطرف حرکت می فرمود و مواضع سکونت و دیهای آن کوهیان بر سرکوههای بلند بود و عمارتهای ایشان همه بر شخهای سنگ چنانچه گوئی از رفعت با ستارگان همسر و بآسمان همعنان اند بفرمان الغخان معظم تمامت آن موضع را که در حصانت از سد سکندر حکایت

(۳ ن) - ناروبه - باروته - باررنه

احکام گفتی گرفت و نهب شد و خلق آن موضع که رنود و سراق و قطاع طریقات بودند جمله بزیر تیغ آمدند و حکم فرمان الغخانی دام نافذا در میان لشکر غزات آن بود که هرکه سری بیارد یک تنکه تنکه نقره و هرکه مرد زنده بیارد دو تنکه از خزانه دار خاص بستاند انصار حق بحکم آن فرمان بهمه بلندي و مضایق بورهاي عمیق در رفتند و سر و برده بدست آوردند خصوصا جماعت افغانان که هریک از ایشان گوئی زنده پیلي است با دو غزغا و بر کتف نهاده یا برجي است از باره برای هیبت بر فراز او بیرق کشاده مبلغ ایشان که در خدمت رکاب الغخاني مرتب بود بقدر سه هزار سوار و پیادۀ مردانه و دلیر و جانباز که هر یک از ایشان صد هندو را در کوه و جنگل بچنگال بگرفتی و دیو را در شب تاریک بتنگ عاجز آوردی في الجمله جماعت ملوک و امرا و ترک و تازیکان جلادتی نمودند که بر صحایف ایام ذکر آن مخلد ماند و درینمدت که رایت اسلام در دیار هند افراشته شده است بهیچ وقت لشکر اسلام بدانموضع نرسیده بود و نهب نکردۀ حق تعالی الغخان معظم را بدولت سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین مسلم و میسر گردانید آن هندو متمرد که از نفرها اشتر برده بود با پسر و اتباع بدست آمد و تقدیر آسمانی ایشان را در قید و اسیری بندگان الغخاني دو آورد و جمله مهتران مفسد بقدر دویست و پنجاه مرد از معارف آن طائفه در زنجیر اسیر افتادند و صد و چهل و دو سر اسپ باخر اعلي رسید و شش بدره تنکه که عدد آن سی هزار تنکه بود از رانکان مواضع جبال و رایان سنده بخزانۀ اعلی

رسانید در مدت بیست روز چند کار بزرگ بقوت شهامت فرماندهی الغخاني دام عالیا بر آمد بیست و چهارم ماه ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ستمایه الغخان معظم خلدت دولته بحضرت باز آمد چتر همایون سلطنت و شاه جهان چون آفتاب خسروان در سایه چتر و جمله ملوک حضرت و صدور اکابر و معارف اهل شهر بصحرای حوض راني آمد و از باغ تا حوض راني صفها کشیدند و بر وجه استقبال و اعزاز رایات الغخاني همه بقدم اخلاص بشتافتند و سلطان سلاطین خلد الله سلطنته برسر حوض رانی بر مسند اعلی تخت سلطنت بار داد الغ خان معظم با ملوک لشکر و امرا همه تشریف الغخاني پوشیده زمین بوس بارگاه اعلی دریافتند چنانچه گوئی از الوان اطلس و اکسون و البرون و شتری و علمهاي زرکشیده و بادلی و چرخ و بغلتاق این صحرا چون هزار گلستان شگفته شده بود و آنجمله اکابر و ملوک و امراء و افراد پهلوانان و مبارزان لشکر پیش ازان بیکروز در منزل خود از خزانه عالیهٔ الغ خاني لازال مملوا من الاموال و الغنایم این تشریفات پوشیده بودند که همگنان مظفر و منصور و سالم و غانم بدرگاه شتافتند و خرد و بزرگ دست بوس سلطاني باهزاران نواخت و تربیت و مواعید دریافتند خدایتعالی و تقدس را بران نصرت شکرها گفتند و بعد از دو روز موکب همایون بر عزیمت غزو از شهر بصحراي حوض راني بیرون خرامید و فرمان شد تا پیلان کوه هیکل گردون کفل دیو دیدار باد رفتار که گوئی موکل اجل و خیل تا شان ملک الموت بودند بجهت سیاست کفار حاضر کردند و ترکان خونخوار مریخ کردار شمشیرهای آبدار آتش شرار از نیام

اقتدار بر کشیدند پس فرمان اعلی صادر شد تا دست بسیاست
بردند و بعضي ازان مفسدان در زیر پای پیل انداختند و سرهای
هندوانرا در کلوکاه خراس اجل دانه سبک دست پای آن کوه پیکر
ساختند و تیغ ترکان خونریز و جلادان جان ربای هردو هندوان
چهار می شدند و بکارد کناسان که دیو از زخم ایشان هراسان بود
صد و اند مفسد را از سر تا پای پوست کشیدند و از دست سلاخان
در کاسه سر خود شربت مرگ چشیدند فرمان شد تا جمله پوستها
پرکاه کردند و بر هر دروازه شهر در آویختند فی الجمله سیاستي رفت
که هرگز صحرای حوض راني و صحن میدان دروازهٔ دهلي مثل آن
سیاست یاد نداشت و گوش هیچ مستمع حکایتی مانند آن هیبت
نشنیده بود از غزو و جهاد و غنیمت و اجتهاد بعز دولت الغ خاني
بر آمد الغ خان معظم پیش مسند رای اعلی عرضداشت که رسل
خراسان را صواب آن باشد که بحضرت آورده شود و دست بوس
اعلی دریابند چون فرمان شد روز چهار شنبه هشتم ماه ربیع الآخر (۲)
سنه ثمان وخمسین موکب همایون بکوشك سبز حرکت فرمود و الغ خان
معظم فرمان داد تا از اطراف و حوالی حضرت اعلی صاحب دیوان
عرض ممالک قسمت مرد باسلاح کردند بقدر دو لك پیاده تمام
بحضرت آمد و بقدر پنجاه هزار سوار ساده با برگستوان و بیرق و تعبیه
ساختند و خلق عوام شهر از معارف و اوساط و اراذل چندان مرد
باسلاح از سوار و پیاده بیرون رفت که از شهر نو کیلو گهری که درون

(۲ ن) الاول

شهر که قصر سلطنت بود بیست صف مرد پشت بر پشت چون باغ درهم یافته کتف بر کتف نهاده صف در صف ایستاده راست گوئی روز قیامت و محشر است و هنگام غوغا و حساب خیر و شر بکار دانی و شهامت و مملکداری و نیابت الغ خانی خلدت سلطنته و راست کردن صفها و تعیین کردن مواضع هر یک از امراء وملوک و اکابر و صدور با خیل واتباع خود و استعداد اعلام و بیرقها و پوشیدن سلاح ومحافظت و مراتب هریك را بموضعي که تعیین کرده بود نصب فرمود آن جمعیت و هیبت ظاهر شد که گوش فلک از آواز طبل و دمامه و نعره پیلان دمنده و اسپان دونده و غوغاي خلق کر شد وچشم حسود بدخواه کور گشت چون رسل ترکستان از شهر نو بر نشستند و نظر ایشان بران جمع افتاد خوف آن بود که از هیبت جمعیت و هول آن عدت و اهبت مرغ روح شان از قالب طیران گزیند و و غالب ظن بلکه یقین آنست که هنگام حمله پیلان دمنده بعضی ازان رسل از اسپ خطا کردند و بیفتادند حق تعالی چشم بد ازین مملکت و سلطنت و لشکر حضرت وملوک و دولت بدور داراد بمحمد و اله چون رسل بدر شهر رسیدند ملوک بحکم فرمان اعلی واستصواب الغ خان معظم جمله رسم استقبال بجا آوردند ودر توقیر طایفه رسل شرائط اعزاز بتقدیم رسانیدند و باکرام هرچه تمامتر ایشان را در قصر سبز پیش تخت آوردند آن روز قصر سلطنت را بانواع فرش و بساطها و اجناس تجمل پادشاهی از زرینه و سیمینه اراسته بودند و بر اطراف تخت اعلی دو چیز سیاه ولعل مکلل بجواهر گران مایه بکشاده و تخت زرین را بمسند خلیفی تزیین داده و سماطین بارگاه

ملوک کرام و امراء عظام و صدور و اکابر نامدار و اشاقان ترک زرین کمر و پهلوانان با کر و فر و مجلس خانها و مرصع طبقها ملمع چون خلد برین و فردوس هشتمین گشته چنانچه آن نظر لائق ایفحال آمد و در فصلی پیش تخت اعلی یکی از دعا گو زادکان از گفتار این داعي ادا کرده بود اینجا نبشسته آمد *

شعر لمنهاج السراج

قد صادف الرضوان ایام الوری * من روح هذا البزم للسلطان
لازال یبقی في جلالة ملکه * و مزید امکان و رفعة شان

زهي جشني کز او اطراف چون خلد برین گشته
خهی بزمی کزو اکناف عدل راستین گشته
ز ترتیب نهاد و رسم و ائین و نشاط او
تو گفتي عرصهٔ دهلي بهشت هشتمین گشته
ز فر ناصر الدین شاه محمود بن التمش
ملک نزدش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته
شهنشاهی که در عالم بفیض فضل ربانی
سرای چتر شاهي لایق تخت و نگین گشته
چو خاقانان کین آور چو سلطانان دین پرور
بدل ماحي کفر است و بجان حامی دین گشته
مبارک باد بر اسلام این بزم شه عالم
کزین ترتیب هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته
مهین از جمله شاهان باد هر بنده ز درگاهش

چو منهاج سراج از جان دعا گوی کهین گشته

راست گفتنی آن جشن چون آسمانی بود پر ستاره یا فلکی بود پر سیاره شاهجهان از تخت چنان مینمود که خورشید از فلک رابع و الغخان در خدمتش بزانوي حرمت نشسته چون ماه لامع و ملوک در سماطین چون انجم سیاره و ترکان مرصع مناطق چون کواکب بیشمار في الجملة این همه ترتیب و تهذیب و کار و بار باستصواب و حسن رای صایب و ضمیر ثاقب الغخان معظم بود که اگرچه سلطان سلاطین را بحکم حدیث نبوی منصب پدري میداد اما از هزار بنده نو خریده متمثل و منقاد ترست پس رسل را بعد از بار بموضع معین مرتب کرده بانواع اصطناع و اصناف و الطاف فرود آوردند و لازمست برین موضع که سبب وصول آن رسل از بلاد خراسان و هلاکوخان مغل چه بود و از کجا افتاد و صورت حال این بود که ملک ناصر الدین محمد حسن قرلغ رحمة الله را مگر سودای آن افتاد تا دری از صدف خانوادهٔ خود در سلک ازدواج شاه (؟) پسر الغخان معظم منتظم گردانند تا بدان اتصال بر ملوک زمان و خسروان کیهان افتخار نماید و آن پیوند سبب قوة واستظهار او گردد درین معنی یکی از خدم بارگاه الغخان معظم در پردهٔ ستر و خفا خدمتی بنشست و امکان اتصال را استطلاعی کرد و خود را درین لباس بر رای اعلی خاني بوجه اخلاص و خدمت عرضه داد چون ملک ناصر الدین محمد یکی از ملوک نامدار عصر خود بود جواب آن حال و اجابت آن اتصال را بر جناب عالي خاني لازم آمد که یکی را از اوساط خدم نامزد بودن جواب آن التماس فرمود و آن مرسل را حاجب

اجل جمال الدين علي خلجي گويند چون اين خلجي برين مهم نامزد شد بجهت ما يحتاج لا بد و خرج راه و قطع منازل خود را از ديوان اعلی بردة چند را پروانه حاصل كرد و چون پای در راه نهاد در منازل و مراصد راهبانان بجهت مرسومات معهود و واجبات معين ازين حاجب التماس و توقعي ميكردند و او بدين وجه دفع ميكرد كه من رسولم چون منازل و مراحل مملكت را قطع كرد و ببلاد سند رسيد ملك عز الدين كشلو خان بابن عصمه الله فرموده تا او را طلب كردند و مواخذه نمودند و ازين حاجب علی مكتوبات كه می برد در خواستند تا در كيفيت و معانی مضمون امثله وقوف باشد حاجب علي رسالة را منكر شد چون كار بتشديد رسيد در طلب اقرار كرد در حضور شحنگان مغل كه من رسولم و بالا ميروم چون درحضور جماعت بگفت ملك عزالدين بلبن كشلوخان [[۲] بضرورت دست از مطالعه او بداشت و فرمود كه روان بايد شد تا ترا بمقصد رسانم حاجب علي گفت مرا فرمان چنان است كه بنزديک سلطان ناصر الدين] بضرورت او را بدان جانب گسيل گردد چون بخطة بنيان رسيد و حديث رساله او از طرف دهلی درميان شحنگان مغل و عوام و خواص آن بلاد شايع و منتشر گشته بود بضرورت ملک ناصر الدين قراغ او را بطرف عراق و اذربيجان بنزديک هلاو (بلا) مغل فرستاد و از خود بی اجازت حضرت مكتوبات از زبان مبارک الغ خان معظم درقلم اورد واندک تحفه با او همراه كرد ومعتمدان خود را

(۲ ن) اين قدر عبارت فقط در يک نسخه است

با او روان کرد چون بحوالی عراق رسید هلاو را بشهر تبریز اذربیجان دریافت و هلاو اورا بسیار اعزاز کرد و بزرگ داشت در وقتی که مکتوب را بر هلاو عرضه داشت بضرورت از زبان فارسی بزبان مغلی ترجمه بایست کرد اسم الغ خان معظم را در مکتوبات ملک نبشتند که قاعده ترکان این است که یک فرمانده بیش نباشد دیگران همه را اسم ملکی باشد چون مکتوب بر هلاو خواندند گفت نام الغ خان را چرا تغییر کرده آید باید که اسم او همچنان خان باشد چندین اعزاز و اکرام در حق الغ خان معظم واجب داشت هرکس از خانان زمین هند و سند که بنزدیک خانان و فرماندهان مغل رفت اسم اورا تبدیل کردند و اورا ملک گفتند الغ خان معظم را که اصل مقرر داشتند و این نیز یکی است از آثار فضل ربانی که دوست و دشمن و مومن و کافر اسم مبارک اورا بزرگي بزبان می رانند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ چون حاجب علي را باز گردانید شحنه خطه بنیان را که پسر امیر نعوش (۲) بود مرد معروف مسلمان مکرم با او نامزد کرد و لشکر مغل را که در خطه ساری نوئین (۳) می باشند فرمان دادند که اگر سم اسپ شما در زمین ممالک سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین آمده باشند فرمان بر الجمله است که دست و پای آن اسپ قطع کنند حقتعالی بدولت اصابة رای الغ خان چندین امني مر ممالک هندوستان را کرامة کرد چون رسل برسیدند از حضرت پادشاه اسلام

(۲ ن) بفراخش - یفرش (۳ ن) ساري نون

بمکافات و مجازات آن اعزاز که هلا و مغل حاجب حضرت را فرموده
بود در حق رمل ایشان بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان مبذول
گشت ان بود سبب وصول رمل خراسان و لشکر ترکستان حق تعالی
سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین را بر تخت جهان داری
مخلد داراد و دولت الغ خان معظم خاقان اعظم را بر تزاید
و تضاعف دارد بحق محمد و اله - بسر تاریخ باز آمدیم و این
آخر احوال آنست که چون الغخان معظم خلدت دولته غزو و جهاد
کوه پایه بران رجه با هزار سیاست بجای آورد جماعت بقایا
و اقربای آن مفسدان که پیش از رفتن لشکر اسلام و انصار
نصرهم الله از حدود کوه پایه باطراف گریخته بودند و بحیل
بسیار جان میشوم را در پناه فرار از تیغ و تبر بندگان دولت الغخانی
محافظت کرده کردت دوم فساد اغاز نهادند و قطع راه و
ریختن خون مسلمانان بردست گرفتند و راهها بسبب فساد آن
جماعت مخوف شد این حال بسمع مبارک الغ خانی رسید
منهیان و صاحب خبران و جاسوسان بفرستاد تا مواضع بقایای
مفسدان در نظر آوردند و از حال باش ان اوباش بکلی تفحص
واجب داشتند روز دو شنبه بیست چهارم ماه رجب سنه ثمان
و خمسین و ستمایه از حضرت دهلي باحشم خاص خود و لشکر قلب
و دیگر افواج ملوک و مبارزان بر نشست و براند بطرف کوهپایه
چنانچه یکمنزل بقدر پنجاه کروه زیادت برفت و بسر ان جماعت
مغانصه در رسید و جمله را بدست آورد بقدر دوازده هزار آدمي
از مرد و زن و فرزندان ایشان را بزیر تیغ آوردند و جمله دره ها د

و بورها وسرکوه را از وجود ایشان بزخم شمشیر انصار حق پاک کرد و غنایم بسیار بدست آورد و الحمد لله علی نصرة الاسلام و اعزاز اهله آن قدر که ازان دولت مشاهده افتاده بود درقلم اخلاص آمد ازخوانندگان و ناظران امید دعا و ارباب دولت رجای اعزاز و عطا المامول من الله الکریم و المسؤل من رب الرحیم - التاریخ في شوال سنه ثمان و خمسین و ستمایه و الحمد لله و الصلوة علی نبیه و السلام علی اله و اصحابه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین *

الطبقة الثالثة و العشرون فی وقایع الاسلام وخروج الکفار دمرهم الله تعالی

الحمد لله الذی قهر العناة - وعفا عن الجناة - وقدر الشمل والشتاة - و الصلوة علی محمد صاحب المعجزات - و الایات البینات - و علی آله الطیبین و اصحابه الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا * اما بعد فهذه طبقة اسباب الواقعات - و ظهور الفتن و خروج الکفار و استیلاء المغل علی المسلمین والمسلمات - دمرهم الله تعالی ورزق اهل الاسلام منهم النجاة * چنین گوید دعاگوی همه مسلمانان و مسلمانی - منهاج سراج جوز جاني - اصلحه الله بالفضل الرباني - که چون اشارت انساب و احوال انبیا و خلفا وملوک و سلاطین اسلام وجبابرهٔ کفار که در هر عصر بر ممالک دنیا و اطراف و اکناف ربع مسکون متصرف بوده اند در قلم آمد و شمهٔ از امور هر یک بموضع خود بتحریر پیوست و از تقدیرات آسمانی و احکام سبحانی نوبت جهانبانی بعد از ملوک ایران و توران بچنگیزخان مغل و فرزندان او رسید و جمله زمین توران و مشرق بحکم استیلاء کفار مغل حکم دار الاسلام ازان دیار برخاست و حکم

در کفر گرفت مگر ممالک هندوستان که بفیض فضل ربانی و عنایت کرم آسمانی در ظل حمایت آل شمسی و کنف رعایت دودمان التمشی حوزه اهل اسلام و دایره اصحاب ایمان گشت ذَلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و از ملوک اسلام در دیار مشرق از اقصی ممالک چین و ماوراء النهر و طخارستان و زاول و کابل و غور و غزنین وطبرستان و پارس و خوزستان و دیار بکر و موصل تا سرحد شام و روم بدست کفار مغل افتاد و از ملوک دین محمدی و سلاطین اسلام رحم الله الماضین و ادام بقاء دولة الناصرية مملكة الشمسية در جمله آن ممالک آثار نماند خواستم تا از ظهور کیفیت آن طایفه و استیلای ایشان و حوادث و وقایع که از اول خروج ایشان تا تاریخ سنه ثمان وخمسین و ستمائه که تحریر این طبقات اتمام پذیرفت و آنچه بمشاهده و آنچه باعلام مخبران صادق معلوم بود در قلم آرم تا متاملان را بدولت سلطان سلاطین اسلام خلد الله ملکه احوال دیار اسلام و انتقال دولت مغل که از یکی بدیگری روشن شود و از کاتب این طبقات منهاج سراج یادگار ماند رجای واثق است که در حال حیات بدعای ایمان و بعد از وفات بدعای غفران و بر رای جهان آرای بادشاه اهل اسلام و دیگر خوانندگان مخفی نماند و الله ولی الموفق بالا تمام * پیش از بیان اصل و وقت خروج ایشان فصلی در بیان احادیث که در خروج آن طایفه موعود بوده است تقریر می افتد بتائید الله تعالی وحده - بدانکه ثقات درکتب معتبر حدیث اشتراط ساعت و علامت قیامت روایت کرده اند چنانچه صحیح سنن ابي داود سجستاني

و کتاب بدو تاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیثم[۲] نابی رحمهم الله و کتاب احداث الزمان دریغجمله کتب خروج آن طائفه مسطور و مرویست اما آنچه در سنن ابي داود سجستاني است روی عن النبی صلعم انه قال لا تقوم الساعة حتی تقاتل المسلمون الترک قوما وجوههم کالمجان المطرقة یلبسون الشعر و في روایة لاتقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر و لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما صغار الاعین ذلف الانوف کان وجوههم کالمجان المطرقة اما روایت صاحب مقدسی عن ابي هریره رضي الله عنه ان رسول الله صلي الله علیه وسلم قال انه لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمین الترک قوم وجوههم کالمجان المطرقة صغار الاعین خنس الانف یلبسون الشعر اما روایت ابو الحسن الهیثم بن محمد النابی رحمهم الله یقول عن النبي صلی الله علیه وسلم انه قال ان مقدم خروج یاجوج و ماجوج الترک و نسادهم اما روایت احداث الزمان من تصنیف ابي عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله ابي اللیث الشیباني عن ابي هریرة رض انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و الذی نفسی بیده لا تقوم الساعة حتی تقاتل الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم کالمجان المطرقة وعن ابي مسعود رضی الله عنه کانی بالترک قد اتیکم علی براذین مخرقة الاذان یعنی گوشهای اسپان ایشان شگافته باشد روایات کتب معتبره این بود که در قلم آمد و معني جمله این احادیث آن باشد که مصطفی علیه السلام

(۲ ن) ابن هیثم ثانی ــ شف صفحه ۳۸ ــ ۴۰

فرمود که قیامت بپای نشود تا شمارا که امت منید مقاتله افتد با قومی که از مشرق بیرون آیند بروز موئینه پوشند و در شب زیر موئینه باشند سرخرویان و تنگ چشمان پست بینی و رویهای ایشان چون سپرهاي پهن و گوشهای اسپان ایشان شگافته اما ابو الحسن ذابي صاحب قصص و تواریخ در مجلد چهارم قصص چنین روایت میکند در فصل اخبار که این علامت قیامت که در عهد سلطان محمود سبکتگین علیه الرحمة جماعت ترکمانان در حدود باورد و خراسان تمرد آغاز نهادند و ربقهٔ انقیاد از ربقه طاعت سلطان بیرون بردند عمال و گماشتگان جماعت سلطاني که حادثه ببارگاه سلطنت رفع کردند بر لفظ آن پادشاه غازی رفت که گمان برم که آن جنس تمرد و فساد آن جماعت ترکمانان از مقدمات خروج ترک است در بلاد اسلام چنانچه مصطفی علیه السلام فرموده است از علامات قیامت - چون این مقدمات که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود معلوم شد بعد ازین بیان دولت کفار کرده شود انشاء الله تعالی*

الاول منهم قره خطا

ثقات چنین روایت کرده اند که اول خروج ترک ان بود که قبایل قره خطا از بلاد چین و دیار مشرق بحدود قناق (۲) و بلاساغون بیرون آمدند و از بادشاه طمغاج برگشتند و سرحدهای اسلام را منزل و چرا خور کردند و ملوک افراسیابی که پادشاهان مسلمان بودند و

(۲ ن) قبااق

از آل افراسیاب منقاد سلجوقیان از پشت ایلک ماضي رحمهم الله تعالی آن صحاری و چرا خور را بدادن واجبات مراعي قبول کردند و مدتها چون اندک بودند بی فساد و فتنه آرام میگرفتند و چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت و توالد و تناسل ایشان کثرت یافت تمرد آغاز نهادند مدت ملک سنجر بآخر نزدیک شده بود عصیان ظاهر کردند سلطان سنجر روی بدفع ایشان آورد و تا نیکوطراز از طرف خطا با لشکر بسیار پیش سلطان باز آمد و میان آن جماعت کفار و سلطان سنجر مصاف شد و انهزام بر لشکر اسلام افتاد و ترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیر شد چون سلطان مراجعت کرد ایشان صلح طلب نمودند و ترکان خاتون را باز فرستادند و امان گرفتند چون فتنهٔ غزان ظهور پذیرفت و ملک سنجر بزوال آمد چنانچه بتحریر پیوسته است قره خطا قوت تمام گرفتند و ملوک ترکستان باستمداد ایشان یکدیگر را مقهور میکردند و اموال و تحف و هدایا بر امید مدد بر ایشان میفرستادند و در قمع و ازعاج همدگر میکوشیدند تا چنان شد که قره خطا جمله فرمانده گشتند و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلای ایشان داشت و اول که ایشان فرمانده گشتند بزرگ تر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس بودند و آنچه بعهد ما نزدیک بود و از راویان استماع کرده شده است ایما و سنکم و ازبر[۴] وتوما[۵] وتانیکو بودند و بادشاه ایشان زنی بود و درین آخر کار بعد ازان زن مردی بود گورخان و او را

(۴ ن) اریز - اربر - اربذه (۵ ن) تومان

خانخانان گفتندی بعضی چندین روایت کرده اند که او در سر مسلمان شده بود والله اعلم بالحقیقة اما باتفاق اول ایشان فرمان دهان عادل بودند و بانصاف و جلادت و مسلمان را تعظیم بسیار کردندی و علما را حرمت داشتندی و بهر هیچ آفریده ظلم و تعدی جائز نشمردندی و چند کرت لشکر ایشان از آب جیحون و حدود بلخ و ترمذ و آمو و طالقان و کزروان و غرجستان تا سرحد غور نهب کرده بودند و جمله ماوراء النهر و فرغانه و خوارزم بعضی از خراسان همه اموال بدیشان میفرستادند و ازین مواضع چند کرت مسلمانان را اسیر برده بودند جز سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نبوده اند باقي جمله ملوک سرحدها منقاد آن جماعت گشته بودند و یک دو کرت لشکر پادشاهان غور که پهلوانان آن لشکر سپهسالاران خرحم (۲) و محمد حرنك علیهما الرحمة بودند لشکر خطا را منهزم گردانیده بودند سپه سالار خرحم (۲) در آن مصاف شهادت یافت و آخرین لشکر ایشان که از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان بگذشت آن بود که با سلطان غازی معز الدین محمد سام طاب مرقده مصاف کردند و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقضی شد سلطان محمد خوارزمشاه بر ممالک ترکستان استیلا یافت تا نیکو طراز (۳) با او مصاف داد و گرفتار شد و بر دست سلطان محمد خوارزمشاه اسلام آورد ثقات چندین روایت کرده اند که تانیکو طراز چهل و پنج مصاف داد که هیچکس اورا نشکسته بود وسلطان کرت سوم

(۲ ن) حرجم - حزجم - خرنك - شف صفحه ۳۴ - ۴۶ (۳ ن) تانیکوطرار

بر بنگاه خطا زد رجمله را بگرفت وکشلوخان منقرتتار باکورخان مصاف کرد و کورخان را بگرفت و دولت خطائیان درگذشت و آخر شد

الثانی چنگیز خان لعنه الله

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند رضي الله عنهم اجمعین که از مصطفی علیه افضل التحیات جمعی از صحابه رضي الله عنهم سوال کردند که متی الساعة یا رسول الله مارا اعلام فرمای که قیامت بعد ازین بچندگاه باشد فرمود ششصد و اند سال باشد و اند را که در زبان پارسیان است بعربیت دو لفظ است یکی نیف دوم بضع اما لفظ بضع در قران بدو جای است یکی در قصهٔ یوسف علیه السلام فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِيْنَ و این هفت سال بود و دوم در سورهٔ روم وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُوْنَ فِيْ بِضْعِ سِنِيْنَ و آن هم هفت سال بود و این لفظ نیف در عربیت و اند که معني آنست در زبان پارسي کلمهٔ است که میان دو عقد عشرات ده افتد چنانچه ده و اند وبست واند وسي و اند چون بر لفظ مبارک مصطفی رفت ستمائه و نیف پس باید که ظهور علامت قیامت میان ششصد و ده باشد صدق رسول الله و شهادت سلطان غازي محمد سام طاب ثراه در شهور سنه اثنی و ستمائه بود و او پادشاهي بود که آخر سلاطین عادل و ختم پادشاهان گشت و دولت او سدی بود فتنهای آخر الزمان را و ظهور علامت قیامت را دلیل بدین حدیث آنچه در آن سال که پادشاه غازي شهادت یافت دربند فتنه و وقایع مفتوح گشت و چنگیز خان مغل درین سال خروج کرد و در ممالك

چین و طمغاج فساد آغاز نهاد و در جمله کذب مسطور است که اول علامت قیامت خروج ترک است و جماعت ثقات صادق القول چنین روایت کرده اند که پدر چنگیزخان را تمرچي تنار[۲] نام و مهتر قبایل مغل بود و در میان قوم خود فرمان ده بود و وقتی در شکار مرغی که طغرل نام آنست بدست او افتاد و اورا طغرل تکین لقب شد و در همه اوقات هیچکس آن مرغ را نشان نداده است که بدست پادشاهی افتاده است اورا بزرگ داشتند و درمیان قبایل مغل یك ترک دیگر بود هم بزرگ و فرمانده و سرور و محترم و همه قبائل ترک در فرمان دو کس بودند و آن جماعت جمله مطیع و فرمان بردار خاندان التونخان طمغاج بودند و خراج گذاران دودمان او اما درمیان ایشان فساد و دزدي و زنا بسیار بود و بر قول و فعل ایشان جز کذب و فساد نرفتی و همه اطراف قبائل ترک بدست فتنه و فساد ایشان درمانده بودند بدین اسباب و حرکات بر درگاه التونخان بر ایشان مذلت بسیار کردندی و زر و اسپ فراوان التماس نمودندی چون پدر چنگیزخان بدوزخ رفت ومهتری بچنگیزخان رسید متمردی و گردن کشي آغاز نهاد و عصیان ظاهر کرد و فوجي از حشم التونخان بنهب و قمع قبایل مغل نامزد گشت و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید چنانکه اندک عدد بماندند جماعتي که از زیر تیغ باقي مانده بودند باهم جمع شدند

(۲ ن) همچنین در هر چار نسخه بوده است اما در دیگر تواریخ نوشته که تیموزچی نام چنگیزخان بود

و ازان بلاد بطرف شمال ترکستان بموضع حصین پناه جستند چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت الا یک دره و جمله آن موضع بجبال راسیات محفوف بود و آن موضع و چراخور را کُلران (۴) گویند و درمیان این مرغزار چشمهٔ است بس بزرگ نام آن بلیقو (۵) جاق در میان آن مرغزار جایهای باش ساختند و آنجا مدتها مقام کردند و بمرور ایام توالد و تناسل بسیار شد درمیان ایشان مرد بسیار رسید و جمله با هم مشورت کردند که سبب بر افتادن ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود همه اتفاق کردند که آن حوادث و وقایع بسبب فساد بسیار افتاده بود ازان دست باز می باید داشت تا خدا ایتعالی ما را نصرت بخشد وکین خود را از لشکر التون خان باز خواهم و هراینه این عزیمت را فرمان دهی ضابط باید و امیری سایس لازم تا دفع متعدیان و ظلم متعندان و مکافات خصمان و انتقام التون خان تیسر پذیرد و چون چنگیز خان درمیان انجماعت برجولیت و جلادت و دلیری و مبارزت مذکور و مشهور شده بود و اسم گرفته بر امارت او متفق شدند که جز او هیچ کس را محل تکفل این امور نتواند بود و از هیچ یک این کار راست نیاید و جز اورا دست ندهد چنگیزخان از جمله آن قبایل خود را بر انقیاد اوامر و امتثال فرمان وثایق و عهود بستید وبآن طائفه بوجهي که معهود آن قوم بود قاعده ان مهمات را مستحکم گردانید و گفت اگر فرمان مرا منقاد خواهید بود چنان می باید که اگر پسران را بقتل پدران و

(۴ ن) کلان (۵ ن) ابلقی خاق - ابلیق جاق - بلیق خان

پدران را بقتل پسران فرمانده‌هم جمله انقیاد نمایند برین جمله عهد محکم بستند و اول فرمان که داد آن بود تا پسران امیر بزرگ بیورا (۲) که شریک پدر چنگیزخان بود بکشتند و جمله قبایل را در فرمان خود آورده در استعداد جنگ و پرداخت الت و عدت و سلاح مشغول گشت و چون عدد ایشان بسیار شده بود و کثرت گرفته حدیث آن عزیمت بسمع التون خان رسیده سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه مغل را محافظت کنند و آن دره را نگاه دارند و چنگیزخان مسلمانی را که درمیان ایشان بود جعفر نام بوجه رسالت نزدیک التون‌خان فرستاد بالتماس صلح یا جنگ التونخان فرمانداد تا آن فرستاده را مقید کردند و مدتها نگاهداشتند آن شخص محبوس بطریقیکه میسر شد ازان قید بگریخت و بر راه مخفي خود را بنزدیك چنگیزخان انداخت و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود اورا اخبار کرد چنگیزخان عزیمت خروج مصمم گردانید و لشکرها ساخته کرد و نخست بفرمود تا جمله قبایل مغل در پای کوهی جمع شدند و فرمان داد تا جمله مردان را از زنان جدا کردند و فرزندان از مادران جدا کردند و تمامت سه روز و سه شب سرها برهنه کردند و سه روز هیچکس طعام نخورد و نگذاشتند که جانور بچه را شیر دهد و خود در خرگاهی رفت و طناب درگردن خود کرد و درین سه شبا روز جمله فریاد میکردند که تنگری تنگری بعد از سه روز بامداد روز چهارم از خرگاه بیرون آمد و گفت مرا

(۲ ن) بیسو

تنگری نصرت بخشید اکنون ساخته شویم تا کینه خود را از التونخان باز خواهم سه روز دیگر بدان موضع جشن کردند بعد از سه روز ازانجا لشکر کشید بر راهی که آن جعفر نام مسلمان گریخته آمده بود از میان کوهها بیرون آمدند بر ولایت طمغاج زدند و دست کشاده کردند و بدوانیدند و خلقی را بزیر تیغ آوردند و چون خبر چنگیزخان منتشر گشت و بالتونخان رسید گمان برد که مگران سیصد هزار سوار که محافظت آن دره سر راه میکردند منهزم شدند و بقتل آمدند دل التونخان و جمله اهل بلاد طمغاج بشکست و چون خبر عزیمت و نهب وقتل و تاراج بدان لشکر رسید که محافظت آن سر راه میکردند از هیبت آن حال متفرق شدند و کشته و اسیر گشتند و چنگیزخان بر ولایت تغر و تبت و طمغاج استیلا یافت و بدر شهر طمغاج و دار الملک التونخان آمد و مدت چهار سال بر در شهر بود منجنیق نهادند و بینداختند چون سنگ و خشت و غیر ان کم شده پس هرچه آهن و روی و مس و سرب و ارزیز بود همه در منجنیق بینداختند پس بالشت زر و نقره بعوض سنگ در منجنیق میگذاشتند و بیرون می انداختند ثقات چنین روایت کرده اند که دران مدت چنگیزخان فرمان داده بود تا هیچکس از لشکر مغل بدان زر و نقره التفات نه نماید و ازان موضع که افتاده است برنگیرد و بعد مدت چهارسال که آن شهر فتح شد و التونخان بگریخت و پسرش و وزیرش بدست چنگیزخان اسیر گشتند فرماندان تا از دفاتر خازن و مشرفان خزاین التونخان تقریر نسخه زرها حاصل کردند که چند بالشت زر و نقره بیرون انداختند بحکم آن نسخه ها

جمله زر و نقره طلب کردند و بدست آوردند چنانچه هیچ ازان مذهوب نشد سید اجل بهاء الدین رازی علیه الرحمة سیدی شریف ذات ظاهر نسب بود داعی دولت منهاج سراج که جمع کنندهٔ این طبقات است از وی سماع دارد که چون سلطان محمد خوارزم شاه علیه الرحمة و الغفران مرا فرستاد و سبب آن رسالت انکه چون حدیث ظهور چنگیز خان شاه علیه الرحمة آن سید بهاء الدین برسالة چنگیزخان و استیلاء لشکر مغل بر ممالک طمغاج و تغر و تبت و اقالیم چین از اقصی مشرق بسمع خوارزم شاه رسانیدند میخواست تا تحقیق آن اخبار از معتمدان خود استطلاع کند و کیفیت و کمیت لشکر مغل و الة و عدة و عدد ایشان تحقیق گرداند و این کاتب که منهاج سراج است سال سنه سبع عشر و ستمایه که اول سال عبور لشکر مغل بود بر جیحون و خراسان در قلعه تولک شنید از لفظ عماد الملک تاج الدین دبیر جامي که یکی از ارکان خوارزم شاهي بود که سوداء ضبط ممالک چین در دماغ سلطان محمد خوارزم شاهی علیه الرحمة متمکن شده بود و مدام متفحص ان مملکت مي بود و از آیندگان ممالک چین و اقصای ترکستان میپرسید و ما بندگان بوجه عرضه داشت میخواستم تا اورا از سر ان عزیمت بجریم بهیچ وجه آن اندیشه از خاطر او دفع نمیشد تا سید اجل بهاء الدین را بجهت آن مهم فرستاد و سید بهاء الدین چنان تقریر کرد که چون بحدود طمغاج و نزدیک دار الملک التونخان رسیدیم از مسافت دور پشتهٔ بلندی سپید در نظر آمد چنانچه تا بدان موضع بلند دو سه روز منزل یا زیادت بود

ما را که فرستادگان خوارزم شاهي بوديم چنان ظن افتاد که مگر آن بلندی سپید کوه برف است واز راهبران و خلق آن زمین پرسیدیم گفتند آن جمله استخوانهاي آدمیان کشته شده است چون یک منزل دیگر رفتیم چنان زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر دران راه ببایست رفت تا بزمین خشک رسیدیم چندین تن از عفونت آن زمین بعضی رنجور و بعضی هلاک شدند چون بدر طمغاج رسیدیم بریک موضع در پای برج حصار استخوان آدمي بسیار جمع بود که استفسار کرده آمد چنان تقریر کردند که در روز فتح این شهر بست هزار دختر بکر را ازین برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند تا بدست لشکر مغل نیفتد این جمله استخوانهاي ایشانست چون چنگیز خان را بدیدم پسر التونخان و وزیر اورا مقید پیش ما آوردند در وقت مراجعت تحفه و هدایا بسیار باما بخدمت خوارزمشاه فرستاد و گفت محمد خوارزم شاه را بگویید که من پادشاه آفتاب برآمدیم و تو پادشاه آفتاب فرو شدئید میان ما عهد و مودت و محبت و صلح مستحکم شد و از طرفین تجار وکاروانها بیایند و بروند و ظرایف و بضاعت که در ولایت من باشد برتو ارند و از بلاد توهمین حکم دارد و درمیان تحف و هدیا که نزدیک سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد یک قطعه زر صامت چنانچه گردن شتری از کوه طمغاج و چنین بنزدیک او اورده بودند چنانچه آن قطعه زر را برگردون نقل بایست کرد و باما صد شتر بار از زر و نقره و حریر قرمز خطائی و قندز و سور

و ابریشم و ظرایف چین و طمغاج با بازرگانان خود روان کرد و بیشتر آن شتران زر و نقرة بار بود چون بانزار وصول شد قدرخان انزار غدر کرد و از محمد خوارزم شاه اجازت طلبید و جمله تجار و ایلچگان و رسل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانکه هیچ یک ازان خلاص نیافتند الا یک شتربان که در حمام بود و درآن واقعه از راه گلخن خود را بیرون انداخت و در محافظت خود حیل انگیخت و از راه بیابان ببلاد چین و طمغاج باز رفت و چنگیزخان را از کیفیت آن غدر اعلام داد چون حقتعالی خواسته بود که آن غدر را سبب خرابي دیار اسلام گرداند سر وَکَانَ اَمْرُاللّٰه قَدَرًا مَقْدُورًا ظاهر شد و اسباب اَلْمقدورُ کائِنٌ پیدا گشت نعوذ بالله من سخطه - داعي دولت قاهره منهاج سراج از پسر ملك رکن الدین خلسار (۲) شنید و او از شاه سیستان که از جملهٔ شاهزادگان نیمروز و خواص خوارزمشاهي بود که آن بادشاه سوگند یاد کرد که در هر خزانه که یک دانگ زر و یا نقره ازان بازرگانان چنگیز خان و لشکر مغل در آمد تمامت آن خزانه و مملکت بدست چنگیز خان ولشکر مغل افتاد - حقتعالی مملکت سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را از مثل آن حوادث در عصمت خود محفوظ داراد بمحمد و آله الامجاد *

حدیث وقائع اسلام

ثقات چنین روایت کرده اند که چون آن گریخته با چنگیز خان

(۲ ن) خلسار - اخبار - اجنار

واقعهٔ بازرگانان و فرستادگان او باز گفت فرماندادا تا لشکر ترکستان و چین و طمغاج جمع شدند هشتصد علم بیرون آورد و در زیر هر علم یکهزار سوار و سیصد (۲) هزار اسپ نامزد بهادران کرد و بهادر مبارز را گویند هر ده سواري را سه گوسپند تُغلي فرمود تا قدید کنند و یکدیگ آهنین را بردارند و یک مشک آب و قمیز و روی براه نهادند و ازانجا که سرحد ولایت او بود تا بانزار سه ماه راه بیابان ویران بود فرمان داد تا آن سه ماه راه بیابان بدین قدر توشه قطع می باید کرد باقي بقمیز وشراب می باید ساخت گلّهای اسپ چندانکه در حد و عد و احصا نیاید پیش کردند و روی بدیار اسلام آوردند و در اواخر شهور سنه ست عشر و ستمائه بسرحد انزار که فتنه آنجا تولد شده بود بیرون آمدند اگرچه کوفتهٔ راه و بي برگ بودند فاما از جلادت و رجولیت و دلیری که حقتعالی در خلقت چنگیز خان و لشکر مغل تعبیه گردانیده بود بمدت نزدیک انزار را گرفتند و خرد و بزرگ را بزیر تیغ آوردند و هیچ آفریده را زنده نگذاشتند و جمله را شهید گردانیدند * و بدینجا حکایتي عجب سماع افتاده است از یکی بازرگاني که او را خواجه احمد وحشی گفتندی صادق القول بود سلمه الله چنین تقریر کرد که از ثقات شنیدم که چنگیز خان در بلاد طمغاج بعد ازانکه ضبط کرده بود مدت چهارده سال دران بلاد فتنه کرده و خون ریخته شبی بخواب دید که دستاری در غایت درازی درسر می بندد چنانچه از درازی آن دستار و عقدکردن آن اورا سامت

(۲ ن) همچنان در هر چار نسخه است

وردي و بر بستر چنان بودی که خرمني بزرگ چون از خواب بیدار شد با هر کس از مقربان و ارباب دانش که با او بودند باز میگفت هیچ یک آنرا تعبیر نمیکرد که دل او بران قرار گرفتي تا یکی از مقربان گفت که این لباس بازرگان است که از اطراف مغرب آیند بدین زمین ایشانرا طلب بایدکرد تااین تعبیر ازانجماعت معلوم گردد بحکم آن تدبیر جهت تعبیر طلب کردند درمیان بازرگانان چند تن معدود یافتند از تجار عرب ودستاربند ایشانرا طلب کردند و شخصی که مهتر و عاقل تر آن طائفه بود خواب خود را با او باز گفت آن بازرگان تازی گفت عمامه تاج وافسرعرب است که العمام تیجان العرب و پیغامبر مسلمانان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دستاربند بوده است و خلفای اسلام دستاربندانند تعبیر خواب تو آنست که ممالک اسلام در تصرف تو آید و دیار اسلام را ضبط کني این سخن موافق رای چنگیز خان آمد و بدین سبب عزیمت او بر ضبط دیار اسلام مصمم گشت - بسر تاریخ باز آمدیم چون انزار را بگرفت و خلق را شهید کرد ازانجا بطرف بخارا آمد غرهٔ ذی الحجه سنه ست عشر و ستمائه بدر شهر بخارا لشکرگاه شد و از جهت سلطان محمد خوارزمشاه کشلو خان امیر آخر با دوازده هزار سوار در بخارا بود شهر را محصر کردند روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه شهر بخارا و قلعه را بگرفت و جملهٔ خلق از خواص و عوام و علما و اشراف از زن و مرد همه را از شهر بیرون کرد و شهید گردانید و جمله شهر و کتابها را تمام بسوخت و خراب کرد و اندک خلق را اسیر کرد و از بخارا روی بطرف سمرقند نهاد و مقدم

لشکر چنگیز خان که از بیابان بیرون آمد و انزار بگرفت و بدر بخارا آمد و بگرفت ترکي بود نام او تموجي جزبی مردی بغایت جلد و بلفظ مغلی جزبي حاجب را گویند چون بدر سمرقند آمد باول آمدن لشکر مغل کمین ساختند و اهل سمرقند بجنگ بیرون رفتند چون کمین بکشادند هزیمت بر لشکر اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند و بعد ازان قریب ده روز چیزي زیاده بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جهت سلطان محمد خوارزمشاه شصت هزار سوار بود از ترک و غوري و تاجیک و خلج و قرلغ و جملهٔ ملوک غور چنانچه خرزوز ملکي و زنگي و حرحم (۲) و دیگر ملوک غور هم آنجا بودند - روز عاشورا دهم ماه محرم سنه سبع عشر و ستمائه سمرقند بگرفت و شهر را خراب گردانید و بسوخت و بعضي را اسیر کرد و اطراف ما وراء النهر و فرغانه تا در بلا ساغون لشکرها نامزد کرد و شهرها جمله خراب کرد و خلق را شهید گردانید و در ضبط اطراف ممالک افواج مغل فرستاد و کشلوخان تتارکه پادشاهزادهٔ قبائل تتار بود و کور خان خطا را بگرفت آورده لشکر در عقب او از بالای ترکستان نامزد کرد تا اورا در حدود جاب (۳) و قصبهٔ کیکرب که غرجستان و کوهپایهٔ سمرقند است بگرفت و بگشت و چون خبر گرفتن سمرقند و شهادت و اسیر شدن خلق و لشکر اسلام که آنجا بود بسلطان خوارزمشاه رسید بدر بلخ چنانچه بتقریر پیوسته است ازانجا منهزم شد و بطرف نشاپور

(۲ ن) شف صفحه ۳۲۹ (۳ ن) حباب

آمد و چون خبر رفتن خوارزمشاه از حوالي بلخ و تفرقه غلبهٔ لشکرها بسمع چنگیز خان رسید از لشکرگاه مغل شصت هزار سوار در تبع دو مغل بزرگ یکی سوده بهادر و دوم یمه نوین (۵) در عقب سلطان محمد خوارزمشاه از جیحون عبور فرمود و بطرف خراسان فرستاد آن طائفه در ماه ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه از آب جیحون عبور کردند و بحکم فرمان چنگیز خان بهیچ شهری از شهر های خراسان ضرری نرسانیدند و تعلق نکردند مگر در ولایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج گویند یکی از اکابران لشکر در تاخت دران موضع بدوزخ رفت و آن حصارک مختصر بود بجنگ بگرفتند و جمله مسلمانان را آنجا شهید کردند و ازانجا بطرف نشاپور بر آمدند و بدر شهر نشاپور رسیدند و آنجا جنگ شد داماد چنگیز خان کشته شد بانتقام آن مشغول شدند و بطرف طبرستان و مازندران رفتند در طلب سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان که بر در تمشه که راه مازندران است لشکرگاه داشت که ناگاه لشکر مغل بوی رسید سلطان اتسز (۶) حاجب را در زیر چتر در قلب لشکر بگذاشت و اورا فرماناد که لشکر را بطرف دامغان و عراق برد و خود بکوههای مازندران در رفت و بدریا نشست چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است لشکر مغل دو فوج شد یک فوج که بیشتر بود در عقب لشکر خوارزمشاه بطرف عراق براند و فوج دیگر اندکتر بدر تمشهٔ مازندران فرو رفت و از هر دو فوج بیشتر خبری که آن تحقیق را

(۵ ن) ایمه در جیب السیرجبه نویان نوشته (۶ ن) التسر - التز

شاید بخراسان نرسید بعضی گفتند چون سلطان خوارزمشاه را در مازندران و عراق نیافتند بر لشکر پسر سلطان که اورا رکن الدین غوری لشاسي (۱) گویند زدند او را و لشکر عراق را شهید کردند و از راه آذر بایگان بطرف قبچاق بیرون رفت والله اعلم بالصواب

حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمه نوین و سوده بهادر با شصت هزار سوار بر خراسان بگذشت و بطرف عراق رفت آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هرکس از ملوک را بفرمان سلطان محمد بطرفي اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خندق ساختند و استعداد جنگ و محافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند که هر طرفي را بملکي سپرده بود و نامزد کرده و قلعهٔ ترمذ را بلشکر سیستان داد و مهتر ایشان امیر زنگي ابي حفص بود و امیر سرهنگ سام از سه پهلوان را بحصار بلخ وطخارستان فرستاد که طول و عرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است و حصار بامیان بامیر عمر کردی (۲) حواله کرده بود و ملک اختیار الدین محمد علي خرپوست علیه الرحمة را فرمان شد تا از پرشور بضبط شهر غزنین آید و آن بلاد را محافظت کند و ملک حسام الدین حسن عبدالملک سرزراد که بقلعه و شهر سنکه غور بود و ملک قطب الدین حسن بن علي را فرمان داد تا قلعهای غور معمور کرداند

(۲ ن) سیاشتی (۳ ن) کروراد می - باوردی

و در محافظت آن بلاد جد بليغ نمايد و ملک الكتاب اختيار الملك
و دولتيار طغرائی را بقلعه کالیوار فرستاد و دو پهلوان بزرک خراسان
که ایشان را پسران یوزبک گفتندی در ان قلعه بودند و ملک
شمس الدین محمد جرجاني را در شهر هرات نصب فرمود و حصار
فیوار رابه پهلوان اصیل الدین نشاپوري داماد مبارک پهلوان سپرد و
قلعهٔ نصر کوه طالقان را بمعتمدان ملک شمس الدین اتسز حسین
حاجب داد و حصار رنگ کزروان را بخدم الغخان ابی محمد داد و قلاع
غرجستان بعمید ابی مهلان شیران سپرد و قلاع غور بملک غور سپرد
وشهر فیروزه کوه بملک مبارز الدین بردای (۴) داد و قلعهٔ تولک بامیر
حبشي نیزه ور مفوض فرمود و در هر قلعهٔ وشهري یکي را از معارف
ملوک ترک و غوری و تاجیك نصب کرد چون سلطان محمد خوارزمشاه
بطرف مازندران بهزیمت رفت و لشکرهاي اسلام پریشان شد چنگیزخان
از ضبط ممالك بلاد سمرقند فارغ شد وسوار در عقب سلطان محمد
روان کرد و لشکر های دیگر باطراف خراسان نامزد کرد و ارسلانخان
قیالق را که مسلمان بود بقدر شش هزار مسلمانان داشت همه عجمي
طولان و جزبي و لشکر مغل به پای حصار ولخ تخارستان فرستاده
و خود با لشکر قلب از سمرقند بپاي قلعه ترمذ آمد و بجنگ پیوست
وبعد از چند روز که مسلمانان ترمذ جنگهای بسیار کردند و مغل بسیار
را بدوزخ فرستادند و مسلمانان بسیار شهید شدند اهل حصار ترمذ را
بسنگ منجنیق عاجز گردانید و آن قلعه را بگرفت و جمله را شهید

(۴ ن) سرواری - شیرازی

کرد و ازانجا لشکر هاي مغل بطرف خراسان و غور و غزنين فرستاد و هر لشکرکه بطرف خراسان و غور مى فرستادند ممر ايشان بر نصر کوه طالقان مى بود عياران از نصر کوه فرود مى آمدند و بر افواج حشم مغل ميزدند و اشتر و مواشي باز مى ستدند و بسيار مغلانرا بدوزخ ميفرستادند چون از جهاد طالقانيان فارغ شد مبالغ فوج از لشکر مغل نامزد حصار نصر کوه شدند و حصار را گرد پيچ کردند و جنگ قائم شد و اقلان جزبي و سعدي جزبى با داماد چنگيز خان که فيقو نوين نام آن ملعون بود و چهل و پنجهزار سوار داشت نامزد شدند و باطراف غور و خراسان در تاخت و هرچه در اطراف شهر و قصبات و رساتيق خراسان و غور و گرمسير مواشى بود جمله بدست حشم مغل افتاد و تا در غزنين و بلاد طخارستان و گرمسير نهب شد و اغلب مسلمانرا شهيد کردند و بعضى را اسير کردانيدند و درين سال سنه سبع عشر و ستمائه مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف ميزدند و درين تاريخ کاتب اين طبقات منهاج سراج در حصار تولک بود و برادر کاتب در شهر و حصار فيروزه کوه بود درين سال لشکر مغل بپاى حصار آستيه غور آمد و مدت يازده روز جنگ هاى سخت کردند و دران قلعه امير و مقطع سپهسالار تاج الدين حبشي عبد الملک سرزراد بود ملک بزرگ باستعداد تمام فاما چون قضاى آسماني در آمده بود با ايشان صلح کرد و درميان ايشان رفت اورا بنزديک چنگيزخان بردند چنگيزخان اورا خسرو غور لقب کرد و اعزاز نمود و باز فرستاد تا ديگر حصارها دست دهد چون باز آمد بعد از آنکه چنگيزخان جلال الدين منکبرني خوارزمشاه را برلب آب سنده بشکست

تاج الدین حبشی عبد الملک از کفار روی تافت و با ایشان بقتال مشغول شد و بثواب شهادت رسید همدرین سال لشکر مغل با اقلان جزبي بدر شهر فیروزه کوه آمدند و مدت بیست و یکروز جنگهاي سخت کردند و بران شهر دست نیافتند نامراد مراجعت کردند و چون فصل زمستان بود برف بر قبائل غور باریدن گرفت و لشکر مغل از خراسان روی بماوراء النهر نهادند وآن لشکر که در غور بود بقدر بیست هزار سوار بود در مدت هشت ماه و چند روز بپای قلعه نوجي از ایشان بتاختنی غازیان قلعهٔ تولک و این داعي که منهاج سراج است درمیان غازیان با کفار جهاد میکردند چنانچه کفار را امکان نزدیک شدن قلعه و حصار نبودی رحم الله الماضین مدت هشت روز ان بود که تمامت روز لشکر مغل زیر پای حصار می گذشت ـ ثقات چندین تقریر کرده اند که اسیران مسلمانان بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چنگیزخان دوازده هزار دختر بکر برگزیده بودند و با خود میبردند خلّصهم الله من ایدیهم و دمّر الکفار بقهره و قدرته ٭

حدیث عبور کردن چنگیز خان ملعون از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمائه در آمد لشکرهای مغل کرت دیگر نامزد اطراف خراسان وغور و غرجستان شد وچون اشکرهای مغل‌را گذر بر قلعهٔ نصر کوه طالقان می‌بود و غازیان آن قلعه رجولیت و جان‌سپاري مینمودند و این حدیث بسمع چنگیزخان میرسید ولشکري

که بپاي آن قلعه آمده بودند و بر آن قلعه دست نمی یافتند و امکان فتح نبود چنگیزخان بجهت گرفتن آن قلعه از آب جیحون عبره کرد و در پشتهٔ نعمان و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود چون کار بر اهل نصر کوه تنگ شد دل بر شهادت نهادند و دست امید از حیات شسته پیش از حادثه فتح آن قلعه و رسیدن بدرجهٔ شهادت بسه ماه جمله باتفاق یکدیگر جامها کبود کردند و هر روز بمسجد جامع قلعه حاضر می شدند و ختم قرآن میکردند و تعزیت خود میداشتند و بعد از تعزیت و ختم یکدیگر را وداع میکردند و سلاح می پوشیدند و بجهاد مشغول میگشتند و مغل بسیار را بدوزخ میفرستادند و بعضی ازان طائفه بشهادت میرسیدند چون شدت مقاتلت آن غزاة بچنگیزخان رسید از پشتهٔ نعمان بپای قلعه آمد و بجنگ پیوست و بر یکطرف قلعه که دروازهٔ بالا بود خندقی در سنگ حفر کرده بودند بزخم سنگ منجنیق بارهٔ آن موضع را بگردانیدند و خندق را انباشته کردند و بقدر صد گز کشاده گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن قلعه ظاهر شد اما چنگیزخان از غایت غضب سوگند بمعبود خود یاد کرده بود که آن قلعه را سواره بگیرم مدت پانزده روز دیگر جنگ کرد و راه راست کرد تا آن قلعه را بگرفت چون سوار مغل در قلعه راند از اهل قلعه بقدر پانصد مرد عیاره جنگی گره بسته از طرف دروازهٔ کوه طالقان بیرون آمدند و بر لشکر مغل زدند و صف ایشان برهم دریدند و بیرون رفتند چون دره و لورها نزدیک بود بعضی شهادت یافتند و بیشتر بسلامت بیرون رفتند چنگیزخان آن قلعه را خراب کرد و جمله خلائق را شهید گردانید

رضي الله عنهم و رضوا عنه - حق تعالی پادشاه مارا در مسند پادشاهی مخلد داراد آمین *

حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه بغزنین و وقائعی که اورا آنجا روی داد

چون سلطان محمد خوارزمشاه نزدیک ملک اختیار الدین محمد بن علي خر پوست غوری فرمان فرستاد تا از پرشور که اقطاع او بود بغزنین آید و او مرد کاردان و دلاور و مبارز و ضابط بود و مدت ده سال نصر کوه طالقان را از لشکر خوارزم نگاهداشته بود و در خراسان و غور مشهور و مذکور گشته اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون بغزنین آمد از اطراف لشکر اسلام روی بدو نهادند و درحضرت غزنین لشکر بسیار جمع کرد چنانچه بقدر صد و سي هزار سوار جرار تمام سلاح درعرض آمد وعزیمت بران مصمم گردانید که لشکر مرتب گرداند و مصافحه بر چنگیزخان براند که در پشتهٔ نعمان لشکرگاه داشت و اورا مقهور گرداند مدام درتربیت لشکر و استعداد حشم می بود و اکابر و معارف خوارزم که از خدمت سلطان محمد جدا افتاده بودند نزدیك او آمدند و شهاب الدین الپ (۴) که وزیر ممالك غزنین و غور بود و از جهت خوارزمشاه بغزنین آمد و در غزنین کوتوالی بود که او را صلاح الدین گفتندي ازقصبهٔ گردکان (۵) بفرمان سلطان محمد چون محمدعلي خر پوست لشکر جمع کرده بود و ملک خان هرات در وقت فرار بطرف سیستان

(۴ ن) البر - (۵ ن) کودگان

رفته بود چون هوا گرم شد روی بطرف غزنین نهاد و خبر سلطان جلال الدین منکبرني از خراسان رسید که بطرف غزنین می آید شهاب الدین الب وزیر با صلاح الدین کوتوال در خفیه غدری اندیشه کرد و بزمی مهیا گردانید و ملک محمد خز پوست را بضیافت و بزم طلب کرد و آن ملک غازي را صلاح الدین کوتوال بزخم کارد شهید کرد و آن لشکر که جمع کرده بود همه متفرق گشتند - و در سال سنه سبع عشر و ستمائه ملک خان هرات از پیش لشکر مغل بغزنین آمد و ازانجا بطرف گرمسیر باز آمد بر عزیمت سیستان و از میان راه رضي الملک را ولایت پرشور داد چون رضي الملک بغزنین آمد بر عزیمت پرشور اهل غزنین اورا نگاه داشتند و بعد ازان رضي الملک بطرف پرشور رفت و لشکر عراق که آنجا بود رضي الملک را منهزم کردند چون ازانجا باز گشت سپهسالار اعظم پسر عماد الدین بلخ که امیر لشکرها[۴] بود رضي الملک را بگرفت ونگاهداشت ناگاه سلطان جلال الدین منکبرني وملکخان هرات بغزنین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امرای غوری و تازیك و خلج و غیره بخدمت ایشان جمع شدند و از غزنین بطرف طخارستان راندند و لشکر مغل که در پای حصار زاولستان بود آنرا منهزم گردانیدند باز چون خبر آمدن سلطان جلال الدین منکبرني و ملکخان و جمعیت لشکر اسلام بچنکیز خان رسید فیقو نوین را که داماد او بود از هرات و خراسان بطرف غزنین نامزد کرد و چون بحدود بدوان[۵] رسیدند سلطان جلال

(۴ ن) نکرهار (۵ ن) برواز - بروار

الدین پیش آن لشکر باز رفت و مصاف داد و ایشانرا بشکست و منهزم گردانید و کافر بسیار بدوزخ فرستاد و چند بار دیگر لشکر مغل می آمد و منهزم میشد و در لشکر سلطان جلال الدین اعراق بسیار بود همه مردان کار و سواران کارزار خونخوار آن طائفه اعراق (٥) را بجهت غنائم با عجمیان خوارزمی خصومت شد لشکر اعراق از سلطان جدا شدند و بطرف دیگر رفتند سلطان با لشکر ترک بماند چون نیقونوین مغل شکسته نزدیک چنگیز خان باز رفت چنگیز خان از پشتهٔ نعمان بافوج و حشم که با او باز بودند روی بغزنین نهاد و با سلطان جلال الدین منکبرني و ملکخان هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند برلب آب سنده مصاف کرد سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد و برلب آب سنده زدند مسلمانان بعضی غرق شدند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و اندکی از آب سنده بسلامت بیرون آمدند *

حدیث کشاده شدن ولخ وطخارستان و قلعهای بامیان

چون بفرمان چنگیز خان ارسلانخان فیالق مسلمان با لشکر خود و طولان جزبی (٦) مغل بپای قلعهٔ ولخ رفتند مدت هشت ماه آنجا بنشستند و چون آن قلعه از هیچ طرف راهی نداشت لشکر مغل را فرمان داد تا از اطراف و حوالي آن کوه پایها درخت

(٤ ن) عراق ـ اعراب (٥ ن) حربي ـ خربی

و شاخ می بریدند و درپای قلعه می انداختند و با خلق چنان می نمودند که آن دره را انباشته خواهیم کرد و بصد سال آن دره انباشته نشود از ژرفي چون بلاي آسماني وقضاي رباني نازل شده بود پسر رئیس ولخ درمیان لشر مغل افتاد وایشانرا دلالت و رهنمونی کرد بر راهی که یک پیاده سبک رو توانستی رفت درمیان کمرهاي آن کوه طاقهاي سنگ است بسان صفها در مدت سه شبا روز مردم مغل را می برد و دران طاقها پنهان میکرد تا چون مردم انبوه بر بالای قلعه برفت روز چهارم آن بوقت صبح نعره زدند و تیغ در جماعتی گرفتند که دروازهٔ حصار را محافظت میکردند تا دروازه را از مرد خالي کردند ولشکر مغل بالای قلعه رفت و تمام مسلمانان را شهید کرد و دل ازان مهم فارغ گردانید و بالای قلعهٔ ولخ ایشان را فرمان شد تا بپای قلعهٔ فیوار قادس آمدند و در بندان داد نصر الله المؤمنین و دمّر الکافرین ٭

حدیث کشاده شدن شهرهاي خراسان وشهادت اهل آن

نقات چنین روایت کرده اند که چنگیزخان را چهار پسر بود مهتررا توشي (۲) نام بود و کهتر ازو را چغتای نام بود و سوم را اکتای و چهارم را که کهتر از همه بود تولي نام بود چون چنگیزخان از ماوراء النهر عزیمت خراسان کرد توشي و جغتای

(۲ ن) تواشي – توسي – در دیگر تواریخ جوجي نوشته

را با لشکر گران بطرف خوارزم و قبچاق و ترکستان فرستاد و تولي را با لشکر بسیار بطرف شهر های خراسان نامزد کرد و اکتای را با خود نگاهداشت در شهور سنه سبع عشر و ستمائه تولي از پشتهٔ کوه نعمان روي بطرف مرو نهاد و آن شهررا بگرفت و خلق را شهید کرد و ازانجا بطرف نشاپور رفت و شهر نشاپور را بعد از جنگ بسیار بگرفت و بانتقام آنکه داماد چنگیزخان بدان موضع کشته شده بود خلق آن شهر را تمام شهید کردند و شهر را خراب کرد و دیوار های شهر را پست کرد و جفت گاو بر بست و بر شهر براند چنانچه آثار عمارت آن شهر باقي نماند چون ازان شهر و اطراف و نواحی فارغ شد ازانجا بطرف هرات آمد و بر در شهر هرات لشکرگاه کرد و جنگ پیوست و بر هر طرف منجنیق نهاد و ملک شمس الدین محمد جرجاني و ملک تاج الدین قزوینی و دیگر امرا که در شهر بودند مستعد جنگ شدند - فاما ثقات چنین روایت کرده اند که هر سنگ منجنیق که از شهر بر لشکرگاه مغل راست میکردند در هوا رفتی و بر همان شهر فرود آمدی شهری که سلطان محمد خوارزمشاه درمدت یازده ماه بردران شهرمقاتله کرد تا فتح آن او را مسلم شد در مدت هشت ماه لشکر مغل آنجا مقام کرد و آن شهررا که سد سکندر بود بگرفت و خلق را شهید کرد - ثقات چنین روایت کرده اند که ششصد هزار شهید در ربع شهر در شمار آمد بدین حساب بیست وچهار لکه در چهارطرف شهراز مسلمانان شهید شدند رضي الله عنهم ورضوا عنه وچون تولي عزیمت باز گشتن کرد بعضی را ازان اسیران آزاد کرد و ایشان را شحنه داد و بگذاشت و فرماداد

تا آن شهر را آبادان کند - حقتعالی سلطان اسلام را باقي داراد *

حکایت

حکایتي برین موضع لائق است آورده شد از وقائع آنوقت درشهور سنه اثنی عشرین و ستمائه کاتب این طبقات منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد که داعي دولت سلطان معظم است باسم رسالت ازغور باشارت ملك سعید رکن الدین محمد عثمان مراعي طاب مرقده بطرف قهستان برای اصلاح راه کاروانها و امن بلاد چون بشهر قاین وصول بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که اورا قاضي وحید الدین پوشنجي گفتندی رحمه الله آن امام تقریر کرد که من در حادثهٔ شهر هرات بودم هر روز بر موافقت غازیان سلاح می پوشیدمی و بر سر باره رفتمی و کثرت سواری نگاهداشتمی روزی در میان جنگ و غوغا بر سر بارهٔ شهر هرات بودم با سلاح تمام از خود و جوشن و غیر آن ناگاه پای من از سر باره خطا کرد بجانب خندق در افتادم چنانچه سنگی یا کوهی بر روی خاکریز می غلطیدم و بقدر پنجاه هزار مغل مرتد دست به تیر و سنگ بر من میداشتند تا غلطان میان لشکر کفار افتادم بدست جمعی که بجنگ در پای فصیل و روی خاکریز و میان خندق آمده بودند گرفتار شدم و این حادثه بر موضعی بود که تولی پسر چنگیز خان در مقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنار خندق و لشکر مغل در نظر او جنگ میکردند چون من از باره بقدر بیست گز بر روی خاکریز تا قعر خندق که چهل گز دیگر بود غلطان فرود آمدم حقتعالی بعصمت خود مرا نگاهداشت که هیچ زخم بمن نرسید و هیچ عضو از اعضای من

خسته و شکسته نشد چون بزمین رسیدم جمعی را بتعجیل بدوانید
که آن شخص را زنده بیارید و بهیچ وجه زحمت مدهید بحکم آن
فرمان چون مرا نزدیک تولي بردند در من نظرکرد و فرمود که بنگرید
تا هیچ زخمي دارد و چون هیچ زخمي نبود فرمود که تو چه کسی از
جنس آدمی یا پری یا دیو یا فرشته یا تعویذی از اسمای الغ تنگری
داری بصدق بازگوي تا حال چیست من روی بر زمین نهادم و گفتم
که من آدمی بیچاره ام از جنس دانشمندان و دعا گویان اما یک
چیز با من بود گفت با تو چه بود روی بر زمین نهادم و گفتم که
نظر چون تو پادشاهی بر من افتاد بدان سعادت در عصمت بماندم
تولي را این عرضداشت من موافق افتاد و بنظر رضا در من نگریست و
فرمود که این شخص مرد عاقل است و دانا لائق خدمت چنگیز خان
باشد اورا تیمار می باید داشت تا بدان خدمت برده شود فرمان
داد تا مرا بیکی ازان مغلان محترم سپردند چون از فتوح بلاد
خراسان فارغ شد مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد و قصه
باز گفت و بخدمت چنگیزخان قربت تمام یافتم و مدام ملازم درگاه
او بودم پیوسته از من اخبار انبیا و سلاطین عجم و ملوک ماضي می
پرسید و میگفت محمد علیه السلام از ظهور من و جهانگیري
من هیچ اعلام داده بود من عرضداشتم احادیثي که در خروج ترک
روایت کرده اند بر لفظ او رفت که دل من گواهی میدهد که
تو راست میگوئی تا روزي در اثنای کلمات مرا فرمود که از من قوی
نامی باقی بخواهد ماند در گیتي از کین خواستن محمد اغزی
یعنی سلطان محمد خوارزمشاه برین لفظ می گفت و اغزی

بر لفظ مغلي دزد باشد و این معنی بر لفظ او بسیار میرفت که
خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود اگر او پادشاه بودي رسولان و بازرگانان
مرا نکشتي که بانزار آمده بودند که پادشاهان رسولان و بازرگانان را
نکشند في الجمله چون از من پرسید که قوی نامی از من بخواهد
ماند من روی بزمین نهادم و گفتم که اگر خان مرا بجان امان دهد
یك کلمه عرضه دارم فرمود که ترا امان دادم گفتم نام جائی باقي
ماندکه خلق باشد چون بندگان خان جمله خلائق را بکشند نام چگونه
باقي ماند و این حکایت که گوید چون من این کلمه تمام کردم تیر
و کمان که در دست داشت بینداخت و بغایت در غضب شد و روی
از طرف من بگردانید و پشت بطرف من کرد چون من آثار غضب در
ناصیهٔ نا مبارک او مشاهده کردم دست از جان بشستم و امید از حیات
منقطع گردانیدم و با خود یقین کردم که هنگام رحلت آمد از دنیا
بزخم تیغ این ملعون خواهم رفت چون ساعتي بر آمد روی بمن
آورد و گفت که من ترا مرد عاقل و هوشیار میدانستم بدین سخن
مرا معلوم شد که ترا عقلي کامل نیست و اندیشهٔ ضمیر تو اندکي
بیش نه پادشاهان در جهان بسیار اند هر کجا که پای اسپ لشکر
محمد اغزي آمده است من آنجا کشش میکنم و خراب میگردانم
باقي خلائق در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند حکایت
من ایشان خواهند کرد و مرا پیش او قربت نماند و از پیش او
بیرون آمدم و از میان لشکر بگریختم و خدایتعالی را حمد و ثنا
گفتم و ازانجا خلاص یافتم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ربنا
لغفور شکور -

حدیث وقائع بلاد خراسان کرت دوم

چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه لشکر مغل را در حدود بامیان و غزنین چند کرت منهزم گردانید و چنگیزخان روی بجلال الدین آورد و بطرف سنده آمد و خبر آن فتح بجملهٔ شهرهای خراسان برسید شحنگان مغل بهر شهر و قصبه که بودند همه را بدوزخ فرستادند و در هر موضعی متغلبی پیدا شد چون چنگیزخان سلطان جلال الدین را بلب آب سنده منهزم گردانید و ساور بهادر را با اکتای بغزنین فرستاد تا شهر غزنین را خراب کرد و خلق را از شهر بیرون آورد و شهید گردانید و بعضی را اسیر گرفت و چنگیزخان از کنارهٔ آب سنده در عقب عراقیان مسلمان که لشکر بسیار و مرد بیشمار بود بطرف کیری (۲) رفت وقلاع کبری و کوه پایها را بکشاد و مسلمانانرا شهید کرد و مدت سه ماه بولایت کیری مقام کرد و ازانجا رسولان بخدمت سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه فرستاد و بدان عزیمت می بود که لشکر بطرف هندوستان آورد و از راه فراجل و کامرود بزمین چین باز رود واما چندانچه شانه میسوخت و میدید اجازت نمی یافت که بزمین هند آید اما اورا از طرف طمغاج مسرعان خبر آوردند که خانان تنکت (۳) و طمغاج عصیان آوردند وآن مملکت نزدیک است که از دست او برود بضرورت از کوهپایهٔ کیری مراجعت کرد وآن کوهها همه برف گرفته بود

(۲ ن) کبری (۳ ن) ننکت

فرمود تا برف میرفتند و از پشتهٔ بلاد غزنین و کابل بطرف
ترکستان و کاشغر باز رفت و از کیری در عین زمستان اکتای را
با لشکرهای مغل بطرف غور و خراسان فرستاد و اکتای بموضعي
آمد میان غور و غزنین که آنرا پل آهنگران گویند نزدیک فیروزه کوه
آنجا لشکرگاه کرد و سعدی جزبی و منکده جزبی و چند نوین
دیگررا با لشکرگران نامزد سیستان کرد و ایکه نوین راکه منجنیقي
خاص چنگیزخان بود و ده هزار مغل منجنیقي در خیل او بوده
اند نامزد حصار اشیار غرجستان کرد والجي نوین را نامزد جبال
غور و هرات کرد في الجمله بهر طرف از اطراف غور و هرات
و خراسان و سیستان شحنگان و حشمها نامزد شد و تمامي زمستان
این افواج حشم مغل که باطراف رفته بودند قتال کردند چون خبر
کشتن شحنگان بچنگیزخان رسیده بود فرمان داد که آن خلق را
من کشته ام از کجا زنده شدند درین کرت فرمان چنانست که سر
خلق از تن جدا کنند تا زنده نشوند برین جمله همه شهرهاي خراسانرا
بار دیگر خراب کردند و لشکري که بدر سیستان رفته بود سیستانرا
بجنگ بگرفتند و در هر کوئی و خانهٔ جنگ بایست کرد تا برخلق
دست یافتند که مسلمانان سیستان از زن و مرد و خرد و بزرگ جمله
جنگ کردند از کارد و تیغ تا همه کشته شدند و عورات همه شهادت
یافتند و لشکری که بدر هرات رفته بود در هرات خواجهٔ بود چنانچه
بتحریر پیوسته است اورا خواجه فخرالدین عبد الرحمن عیرانی (۲)

(۲ ن) عبرانی

صراف گفتندي خواجه در غایت ثروت و احترام درین کرت از
شهرهرات را چند روز نگاهداشت و ملک مبارز الدین شیرازی (۲)
از حصار فیروزه کوه منهزم بهرات باز آمد اورا سر لشکرهرات ساخته
بودند - چنین روایت کنند که چون هرات درین کرت بکشادند این
ملک مبارز الدین مرد خوب و پیر و خوش منظر بود در میان شهر
سوار شد و سلاح پوشیده با برگستوان و نیزه گرفته جهاد میکرد
تا شهادت یافت و الله اعلم بحقائق الاحوال *

حدیث فتح قلعهٔ کالیون وفیوار از لشکر مغل

چون از کار هرات فارغ شدند و هرات را خراب کردند لشکر مغل
دو فوج شدند یک فوج بطرف سیستان برفت سعدي جزبی و
دیگر نوینان بزرگ برسرآن لشکر و یك فوج دیگر بپای حصار کالیون
آمد و در دور قلعه لشکرگاه کرد و آن قلعه حصنی است که در
دنیا باستحکام آن حصار موضعي نیست چه در بلندی و رفعت وچه
درحصانت - و لفظ کتب استادان که در علم مسالک و ممالک جمع
کرده اند بدین وجه ذکر آن قلعه آورده اند که احصن حصون
الدنیا و احسنها کالیون حصاریست که از پای شهر هرات تا
بپای آن قلعه هرکه روان شود بیست فرسنگ روی در بالا و
رفعت می باید رفت تا بپای آن حصار رسد و چون بپای آن حصار
رسیده شود یك فرسنگ در بالا بباید رفت تا بپای سنگ آن قلعه

(۲ ن) سبزوازی - سروازی

رسد که بارهٔ حصار برسر آن سنگ است و بلندي آن سنگ بقدر
یکهزار ذرع یا زیادت باشد و روي آن سنگ بمثل دیواریست که
بررفتن هیچ جانور بران ممکن نگردد مگر حشرات ارضي را و بران
سنگ صحن بقدر چهار تیر پرتاب یا زیادت باشد و هفت چاه آب
دران قلعه در سنگ خاره حفر کرده اند و در هر یک چندان آب
زاینده باشد که هرگز بخرج نقصان نگردد و درمیان قلعه میداني بس
بزرگ بود وپسران ابوبکر که پهلوانان سلطان محمد بودند و دو پهلوان
نامدار با دو ژنده پیلان کارزار کوتوالان آن قلعه بودند - ثقات چندین
روایت کرده اند که هر دو برادر در رجولیت وعیاری نامدار و امیران
حصار بودند و هر دو برادر در بلندي قامت چنان بودند که وقتی که
دست در رکاب سلطان محمد زده بطوف میرفتند سر ایشان از سر
سلطان محمد برابر بودی و درین حوادث اختیار الملک
دولتیار طغرائی که یکی از فرماندهان مملکت خوارزمشاهی بود
هم در آن قلعه آمده بود چون سوار کافر بپاي کالیون آمد در قلعه
مرد و سلاح بسیار بود محمد خوارزمشاه ده یازده سال آن قلعه
و قلعهٔ فیوارکه در مقابل اوست در بندان و زحمت داده بود تا آنرا
بدست آورده و از مرد و سلاح و ذخایر مشحون گردانیده چون با
کفار جنگ آغاز کردند و مبالغ مغل بدوزخ رفت و شب و روز
بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیري اهل قلعه بجائی
انجامید که لشکر مغل را بشب خواب از خوف ایشان ممکن نبود
کفار گرد برگرد تمام حصار دو بارهٔ ساختند و دو دروازه نهادند و
روی در قلعه و بارهٔ مقابل نهادند و مرد پاس بشب معین گردانیدند -

ثقات روایت کرده اند که روباهی در پای سنگ حصار کالیون در اندرون بارهٔ مغل مانده بود مدت هفتماه آن روباه را راه نبود که بیرون رفتی محافظت لشکر مغل بدینمقام رسیده بود چون مدت یکسال از دربندان حصار بگذشت سعدی جزبی بلشکر مغل از در سیستان بخراسان آمد و بپای قلعهٔ کالیون بار دیگر لشکر مغل ضم گشت و رنجوری وبا بر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از خلق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیرهٔ قلعه گوشت قدید و پستهٔ بسیار بود که پستهٔ خراسان همه از حوالی کالیون باشد بواسطهٔ خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن خلق قلعه رنجور میشدند و پای و سر آماس میکرد و در میگذشت چون مدت دربندان حصار آن طائفه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند ازینجمله بیست کس رنجور بپای آماسیده و سی کس تندرست یکی ازان طائفه از قلعه بیرون رفت و بلشکر مغل پیوست و حال خلق قلعه باز گفت چون طائفهٔ کفار را از حال اهل قلعه بتحقیق انجامید جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کردند و تمامت نعمت قلعه از زر و سیم و جامهای ثقال و آنچه قیمت داشت همه را در چاههای قلعه انداختند و بسنگهای گران قلعه سر آنرا بینباشتند و باقی آنچه بود بآتش بسوختند و در قلعه باز کردند و شمشیر بر کشیدند و خود را بر کفار زدند و بدولت شهادت رسیدند و چون قلعهٔ کالیون فتح شد جماعتی لشکریان که بپای قلعه ولخ طخارستان بودند چنانچه طولان جزبی و ارسلانخان قیالق بافواج لشکر مغل بحکم فرمان چنگیزخان بپای قلعهٔ

نیوار قادس آمدند و این نیوار قلعهٔ است در حصانت و متانت و استحکام از قلعهٔ کالیون قوي تر و حال محکمی آن قلعه باندازهٔ است که ده مرد آن را محافظت تواند کرد و میان قلعهٔ نیوار و کالیون بعد مسافت ده فرسنگ باشد چنانچه هر دو قلعه در نظر یکدیگر بودندی اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی بروز دود و بشب آتش کردندی اهل قلعهٔ نیوار را معلوم شدی و اگر بپای قلعهٔ نیوار آمدي همین حکم داشتي طولان جزبی و ارسلانخان قیالق مدت ده ماه درپای قلعهٔ نیوار مقام داشتند و بجهت قلت علوفه نهایت تنگ آمدند آنجماعت را از ذخائر قلعهٔ کالیون ما یحتاج معاش آوردند تا چند روز در حوالي آن قلعه مجال مقام یافتند و شخصی از قلعهٔ نیوار درمیان لشکر طولان جزبي فرود آمد و از حال اهل آن قلعه خبر داد که تمام هلاک شدند و در تمامي قلعه هفت مرد بیش زنده نیست و ازین هفت چهار یا پنج رنجور اند آنگاه کفار سلاح پوشیدند و قلعه را بگرفتند و آن هفت کس را شهید کردند رضی الله عنهم و رضوا عنه و این حوادث در اواخر شهور سنه تسع عشر و ستمائه بود حال آن دو قلعه که در خراسان و غور ازان محکم تر نبود این بود که بتقریر پیوسته۔ ملك تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند شهریاری عالم باقي و پاینده داراد آمین رب العالمین ٭

حدیث واقعات غور وغرجستان و فیروزه کوه

اما شهر فیروز کوه که دار الملک سلاطین غور بود درشهور سنه سبع

عشر و ستمائه که اقلان جزبی با حشم های مغل بدر شهر آمد و بیست و اند روز جنگهای قوی کردند و بی مراد باز گشتند خلق فیروزه کوه با ملک مبارز الدین شیرازی خلاف و خروج کردند مبارز الدین بضرورت بقلعه بالا رفت و آن قلعهٔ بود بر شمالی مشرق شهر بر سر کوه بلند و شامخ و بران موضع درعهد سلاطین غور یک قصر بزرگ بیش نبود و رفتن ستور بران ممکن نبودی اما درین عهد که ملک مبارز الدین شیرازی آن قلعه را معمور گردانیده بود و در دور سر آن کوه باره بر کشید و راه قلعه چنان کرده بود که شتر با بار بران قلعه بر رفتی و مرد هزار را امکان مقام بودی چون میان اهل شهر فیروزه کوه وملک مبارز الدین مخالفت افتاد و مبارز الدین درقلعه بالا رفت اهل شهر بخدمت ملک قطب الدین حسن طاب ثراه مکتوبات نبشتند و آمدن اورا استدعا نمودند ملک قطب الدین با لشکر خود در فیروزه کوه رفت و پسر عم خود ملک عماد الدین زنگی نعلی را در فیروزه کوه نصب کرد و این حال درشهور سنه ثمان عشروستمائه بود چون لشکرهای کفار از غزنین با اکتای بطرف غور آمدند یکفوج مغادصه بر فیروزه کوه براند ملك عماد الدین زنگي را در شهور سنه تسع عشر و ستمائه شهید کردند و خلق شهر را بشهادت رسانیدند و مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف هرات آمد آنجا شهید شد و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت اما قلعهٔ تولک ملک مبارز الدین حبشی نیزه ور از جهت سلطان محمد خوارزمشاه طاب ثراه ملک تولک بود و قلعهٔ تولک حصاری است معلق با هیچ کوه پیوند ندارد و بنیاد آن قلعه از منوچهر است و ارش تیر اندازان

قلعه را داشتند و بر بالای قلعه در سنگ خاره خانها است که آنرا ارشي گویند و امیر نصر تولکي بر پای قلعه چاهي بآب رسانیده است دور چاه بقدر بیست گز در بیست گز باشد در سنگ خاره هرگز آب آن چاه کم نشود بکشش و پایاب هم ندارد و قلعهٔ بس محکم است میان غور و خراسان چون سلطان بدر بلخ آمد حبشي نیزه ور با لشکر تولك ببلخ باز آمد و خدمت درگاه اعلی دریافت او را فرمان شد تا بتولک باز رود و کار قلعه و استعداد جنگ مغل مرتب کند چون باز آمد اول سال سنه سبع عشر و ستمائه چند کرت سوار مغل بپای قلعه آمد و در حوالي بدوانید و در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه فیقو نوین که داماد چنگیزخان بود و چهل هزار سوار مغل و دیگر اصناف داشت با لشکر بپای قلعهٔ تولك آمد حبشي نیزه ور از وي مالي قبول کرد و از قلعه فرود آمد و اورا خدمت کرد و بقلعه بازگشت و حبشي نیزه ور آن مال که قبول کرده بود بر اهل تولک قسمت کرد و بعنف بستد و آن حبشي نیزه ور در جواني اول عهد سلطان خوارزمشاه مردی مفرد بود نشاپوري مسحي دوز در خراسان و خوارزم مثل او نیزه وری نبود و بکرات از لفظ او شنیده شده است که اگر برروی زمین برپشت باز خم و چوبي بدست گیرم چهار مرد نیزه ور را ازخود دفع کنم فی الجمله عظیم نیکو مرد بود و او را خیرات بسیار است و صدقات بیشمار درینوقت بجهت قسمت مال کل خلق تولک از وي مستزید شدند و در مطالبهٔ آن زحمت دیدند یکی از افاضل دران وقت بیتی گفته است چون لطیف بود آورده شد تا در نظر بادشاه اسلام آید و اهل بلاد تولک را بدعا یاد دارند خواجه

امام جمال الدین خازنچي گوید رحمة الله علیه *

گفتم حبشی نیزه ور این خسوان چیست
با تولکیان شکنجه و زندان چیست
گفتا که منم کفشگر و فیقو سنگ
سگ داند و کفشگر که در انبان چیست

رحم الله الماضین و ادام دولته السلطانیة چون تولکیان از حشم و رعایا استزادت پذیرفتند و بروی خروج کردند و اورا بگرفتند و قلعهٔ تولک و حبشی نیزه ور را بدست ملک قطب الدین باز دادند و ملک قطب الدین بدان قلعه آمد و پسر خود ملك تاج الدین محمد را بران قلعه نصب کرد و خال این کاتب که منهاج سراج است و اسم او قاضي جلال الدین مجد الملک احمد عثمان حاکم نشاپوری بود خواجه و متصرف بود چون حبشي نیزه ور بدست ملك قطب الدین آمد مدتی اورا مقید داشت بعاقبتش اجازت داد تا بقلعهٔ فیوار رفت و آنجا ملك اصیل الدین نشاپوري بود اورا بگرفت و شهید کرد و چون قلعهٔ کالیون بدست کفار آمد اهل قلعهٔ تولک که قرابتیان خواجه بودند در شهور سنه سبع عشر و ستمائه پانزده سر خیل هم از قرابتیان با هم بیعت کردند و خواجه را شهید گردانیدند و پسر ملک قطب الدین را بخدمت پدر باز فرستادند و در مدت چهار سال با کفار جهاد بسیار کردند و این کاتب که منهاج سراج است درین چهار سال درغزوات با اهل تولک موافقت می نمود که همه اقربا واخوان بودند و بعاقبت از دست کفار بسلامت ماند چون اهل تولك بر ملک قطب الدین عاصی شدند ملک قطب الدین عزیمت

هندوستان کرد در سال سنه عشرین وستمائه و حصار تولك بسلامت ماند و بعد ازان این کاتب را دو کرت اتفاق سفر قهستان افتاد بوجه رسالت کرت اول در سنه احدی و عشرین و ستمائه و کرت دوم در سنه اثنی و عشرین و ستمائه پس در شهور ثلث و عشرین و ستمائه از جهت ملک رکن الدین بختیار نزدیك ملک تاج الدین نیالتگین رفته شد و از جهت تاج الدین درین سال هم برسالت رفته شد نزدیک پادشاه قهستان بطرف بنفسه سیستان و بعد ازان باطراف هندوستان آمده شد تاج الدین نیالتگین بتولک آمد اهل قلعهٔ تولک اورا خدمت کردند ایشانرا بسیستان برد و در واقعهٔ سیستان همه شهادت یافتند و آن قوم آنجا بماندند امیر تولک عزیز الدین محمد بن مبارک بود او نزدیک کیاخان رفت و تا امروز آن قلعه فرزندان او دارند و الله اعلم *

ذکر وقائع قلعهٔ سیفرود

حصار سیفرود که محکمترین قلاع جبال است و بنیاد آن قلعه سلطان بهاء الدین محمد سام بن حسین نهاده است پدر سلطان غیاث الدین ومعز الدین طاب ثراهم - چون سلطان محمد خوارزمشاه از طرف بلخ بطرف مازندران رفت فرمان داد تا ملك قطب الدین آن قلعه را عمارت کرد وفرصت اندک بود بر بالای قلعه ملك حوض پیش عمارت نتوانست کرد بعد ازان درمیان بدو ماه لشکر مغل درآمد و پیش مجال عمارت نماند دران حوض بقدر چهل روزه آب بجهت اهل قلعه جمع کرد لشکر مغل باطراف غور درتاخت

و جمله حواشی غور از همه اجناس بدست کفار افتاد و اهل غور از درمی چهار دانگ شهادت یافت ملک قطب الدین با لشکر خود دران قلعه پناه جست منکوته نوین و قراچه نوین و (۲) البر نوین با لشکر انبوه بپای آن قلعه آمدند و چون ایشان را معلوم شد که اهل قلعه را آب اندک است در پای سیفرود لشکرگاه نصب گردانیدند و جنگ در آغازیدند و مدت پنجاه روز بران قلعه جنگهای سخت کردند و از جانبین مسلمانان بسیار شهید شدند و کافران بیشمار بدوزخ رفتند و در حصار حواشی بسیار بود آنچه امکان قدید داشت بکشتند و قدید کردند و باقی بقدر بیست و چهار هزار و چهار صد و اند از بی آبی بمردند همه را از بارهٔ قلعه بیرون انداختند بر خاکریز قلعه در روی کوه تمام روی بقدر چهل گز آن مردار چاروا بگرفتند که یک گز کوه پیدا نبود و اهل قلعه را فرمان شد تا از آب علوفهٔ هر روزه وظیفه معین کردند مردی را نیم من آب و یک من غله و وظیفهٔ ملک یک من آب بود نیم من بجهت خوردن و نیم من بجهت وضو ساختن و در قلعه هیچ اسپی نماند مگر یک اسپ خاصهٔ ملک که آب وضوی ملک در وجه آن اسپ بود در طشت جمع شدی تا آن اسپ بخوردی چون مدت پنجاه روز تمام شد جماعتی که بر محافظت حوض آب نصب بودند خبر دادند که در حوض یکروزه آب بیش نمانده است شخصی از قلعه بیرون رفت و لشکر مغل را ازین حال خبر داد ملک

(۲ ن) السر

قطب الدین چون آنحال معلوم کرد مردان اهل قلعه را نماز دیگر جمع کرد و قرار داد که فردا بامداد جمله عورات و اطفال را بدست خود بکشند و در قلعه بگشایند و هر مرد با یک شمشیر برهنه از اطراف درون قلعه پنهان شوند وچون کفار بقلعه درآیند جمله مسلمانان یکدل تیغ در نهند و میزنند و میخورند تا جمله بدولت شهادت برسند همبرین جمله عهد بستند و دل بر شهادت نهادند و این معنی در همه باطنها قرار گرفت و خلق یکدیگر را وداع میکردند تا نماز شام حق تعالی وتقدس در رحمت بگشاد و بکمال کرم خود ابری فرستاد تا بر بالا و اطراف وحوالي جبال تا نیم شب باران رحمت و برف بارید چنانچه از لشکر کفار و غازیان حصار صد هزار فریاد و گریه از تعجب عنایت باري تعالی بر آمد خلق حصار که دل از جان بر داشته بودند و دست امید از حیات شسته و تشنگی پنجاه روزکشیده و دریندمدت شربت آب سیر نچشیده از پشت خیمها و سایه بامها بطبخ ضروری چندان برف بخوردند که تا مدت هفت روز دود با آب دهان از حلق ایشان بر می آمد چون لشکر مغل آن مدد آسماني بدیدند و عنایت آفریدگار مشاهده کردند دانستند که اهل قلعه ذخیرهٔ آب یکماهه بلکه دوماهه جمع کرده اند و فصل تیر ماه بآخر آمده است هرآئنه در فصل زمستان آمدن برفها متواتر خواهد بود دیگر روز از پای قلعه بر خاستند و بدوزخ رفتند تا سال دیگر سنه ثمان وعشرین وستمائه چون نو شد باز لشکر مغل از خراسان و غزنین و سیستان باطراف جبال غور آمدند بعد از حادثهٔ جلال الدین خوارزمشاه فوجی از حشم مغل باستعداد تمام سوار

و پیاده و امیر بی شمار بپای قلعهٔ سیفرود آمدند و لشکرگاه کردند وبجنگ پیوستند وچون ملک قطب الدین فرصتی یافته بود و حوضها عمارت کرده و غلهٔ ذخیره بسیار جمع آورده با لشکر مغل قتال بسیار کردند و کوشش وافر نمودند هرچند کفار جد و جهد بیشتر نمودند کار قلعه محکمتر و غازیان دلیر تر میگشتند درین کرت دو ماه دیگر قتال کردند و در بندان بداشت و هیچوجه بر قلعه دست نیافت بعد ازان کفار روی بطرف مکر و خداع آوردند و از در صلح در آمدند و حدیث موافقت درمیان انداختند وچون خلق مدتی زحمت حصار دیده بودند بطمع زر و جامه و مواشی ارزان بر صلح راضی شدند و ملك قطب الدین خلق را از صلح با کفار بسیار منع میکرد فاما خلق عاجز گشته بودند و بعضی را اجل رسیده بود ازان منع هیچ فائده نکرد بعاقبت صلح شد بران قرارکه اهل قلعه سه روز درمیان لشکرگاه آیند و بضاعتی که دارند بیارند و بفروشند و زر ونقره از بهای آن ببرند و آنچه باید از مواشی و جامه موینه بخرند وبه فروشند و بعد از سه روز لشکر کفار از پای قلعه کوچ کنند چون صلح مقرر شد و خلق قلعه بضاعتی که داشتند جمله بلشکرگاه ملاعین بردند و دو روز هر بیع و شری که بایست بکردند و هیچ یک از مغل کافر و غیر آن کس را زحمت ندادند چون شب سوم کفار مرد با سلاح در زیر سنگها و جامها و پالان های چاروا و در لورهای کهنه لشکر خود پنهان کردند چون بامداد شد سوم روزخلق از بالا فرود آمدند و درمیان لشکرگاه با ایشان مختلط شدند بیکبار طبل و نعره زدند و هر مغل کافر و مرتد که با

مسلمانان بیع و شری میکرد همانجا آن مسلمانان را بگرفت و بکشت مگر آنچه خدایتعالی کسی را حیات بخشیده بود و هر کسی که با خود سلاح و کارد ظاهر داشت اول سلاح او را میگرفتند آنگاه او را میکشتند - بدینجا حدیثی و پندی ناظران و خوانندگان زاست و آن این است که سپهسالاری بود نشاپوری مردی تمام مبارز و جلد اورا فخرالدین محمد ارزیرگفتندی از جملهٔ خدم حبشی نیزه ور بود درینوقت بحصار سیفرود بخدمت ملک قطب الدین بود او نیز درمیان لشکر مغل رفته بود و خرید و فروخت میکرد و در ساق موزهٔ خود کاردی داشت برسم دشنه مغلی که با او سودا میکرد وآن فخرالدین را خواست تا بگیرد فخرالدین دست درکارد زد و از ساق موزه بر کشید آن مغل دست ازوی بداشت وپای بکوه باز نهاد و بسلامت بحصار باز آمد موعظت آنست که مرد را درهمه حال باید که از کار محافظت خود غافل نباشد خاصه درموضعی که باخصم همکلمه یا با دشمن همنشین باشد حزم خود نگاهدارد از جهت بکار آمدن خود بی سلاح نباشد باقي معتبر عصمت حقتعالی است تا کرا نگاهدارد - ثقات چنین روایت کرده اند که دو یست و هشتاد مرد معروف سر خیل مبارز بدست کفار مغل گرفتار شدند وچون چندین چشم زخمی باهل اسلام رسید از غفلت در هیچ خانه نبود که غزائی نبود چون چندین حادثه شد نویناں مغل رسل درمیان کردند که مردان خود را باز خرید ملک قطب الدین اجابت نکرد چون مغلانرا معلوم شد که این غدر باهل قلعه در نخواهد گرفت دیگر روز جمله مسلمانان که اسیر شده بودند ده گان و پانزده گانرا برهم بستند و بزخم شمشیر و

سنگ و کارد میکشتند تا جمله را شهید کردند رضی الله عنهم و دوم روز استعداد جنگ کردند و ملک قطب الدین درشب آن جنگ فرموده تا جمله سنگهای گران درحوالي خاکریز قلعه بر روی کوه چندان کرده بودند که بآسیب بچهٔ از موضع خود زائل شود و بغلطد زیادت صد سنگ آسیا و دست آس در سر چوبهای گران بر سر هر چوب یک دست آس کشیده بودند و بریسمان آن چوبها بکنگرهاي حصار باز بسته و جمله مرد حصار بدو قسم فرموده نصفي برسر باره در پس کنگرها مخفی شده و نصفي بیرون قلعه در پای باره در پس سنگها پنهان گشته و فرموده بود تا آواز دمامهٔ حصار بر نیاید می باید که هیچکس خود را ظاهر نکند همبرین قرار جمله مهیا شده بودند چون بامداد لشکر کفار بیکبار از خرد و بزرگ کافر مغل و مرتد با سلاح تمام از لشکرگاه روی بقلعه نهادند چنانچه زیادت از ده هزار سرگاو بود که بالا آوردند و مسلمانان ایشانرا فرصت داده بودند تا زیادت دو تیر پرتاب بر روی قلعه بر آمدند و هیچکس از مسلمانان ظاهر نشدند چون میان کفار و مسلمانان بقدر صد گز زمین و کوه ماند از بالای قلعه دمامه بزدند غازیان و مبارزان و مفردان و سرهنگان نعره زدند و سنگها و دست آسها با چوب و رسن ببریدند و بغلطانیدند حقتعالی چنان خواست که از جمله لشکر کفار یک تن بسلامت نماند یا کشته شد یا خسته گشت از بالای قلعه تا بپای قلعه از مغل و مرتد تمام بهم باز خفتند و مبلغی از اکابر نوینان و بهادران مغل بدوزخ رفتند و باقي برخاستند و از زیر پای حصار نقل کردند این نصرت بفضل حقتعالی و وعدهٔ کَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ روز پنجشنبه

بود درسنه عشرین و ستمائه - روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه تولک کمین کشادند و جنگهای قوی کردند و در پای تولك در آنروز مرد بسیار از کفار کشته شدند و بازگشتند و چون کافر مغل از خراسان باز گشته بودند و جبال غور و خراسان از آنجماعت خالی شده ملك قطب الدین بر عزیمت هندوستان با دیگر ملوک غور چنانچه ملك سراج الدین عمر خروش (۲) از ولایت حار و ملک سیف الدین همه با او موافقت کردند و با اتباع روان شدند از قضای آسمانی فوجی از حشم کفار مغل درین سال نامزد تاختن خراسان شد و برسر آن لشکر مغلی بود بزرگ نام او قزل منجق بخراسان در آمدند و از طرف هرات و اسفزار بپای قلعهٔ تولک آمدند و هر مسلمانی را که در قلعه یافتند شهید کردند و اسیر گرفتند خبر رفتن ملک قطب الدین با دیگر ملوک غور و اتباع و لشکر ایشانرا معلوم شد و در عقب لشکر غور برآمدند و برلب آب ارغند لشکر غور را در یافتند که برلب آب ارغند پل می بستند تا لشکر و اتباع و بنها بگذرانند ناگاه لشکر مغل بدیشان رسید ملک سیف الدین با لشکر خود بدامن کوه پناه گرفت و بسلامت بماند و بطرف کوه غور بازگشت و ملک سراج الدین عمر خروش بجنگ بایستاد شهید شد و ملك قطب الدین حسن بحیل بسیار با یک اسپ خود را برآب زد و با اندک مرد بیرون آمد و باقی جمله امرای غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه شهادت یافتند و همشیرگان و خواهر زادگان ملك قطب الدین همه شهادت یافتند و لشکر مغل

(۲ ن) خویش

ازانجا باز گشت و طرف غور و خراسان آمد *

حدیث اشیار غرجستان و دیگر قلاع

ثقات چنین روایت کرده اند که چون چنگیزخان از پشتهٔ نعمان طالقان عزیمت غزنین کرد و بنه و اثقال و خزانه همانجا بگذاشت و بر ژرفها و درهای غرجستان رفتن گردونها ممکن نبود بسبب جبال راسیات و مضائق راههای دشوار چون لشکر مغل بطرف غزنین آمد و باآن بنه و گردونها اندک سواری بود بجهت محافظت و قلاع غرجستان بخراسان نزدیک بود چنانکه قلعه رنک و بندار و قلعهٔ بلروان و قلعهٔ لاغری و قلعهٔ ستاخانه و قلعه سنکه و قلعهٔ اشیار و این قلاع بیشتر انست که طاقها است در روی کوهها چنانچه باران بر اهل قلاع ببارد و چشمهای آب از پیشگاه طاق قلعه بیرون می آید و در قلعهٔ اشیار امیر غرجه بود بس عیار و جلد نام او امیر محمد مرغزی چون در لشکرگاه مال بسیار بود و اسیر بیحد و اسپ بیشمار محمد مرغزی با مرد بسیار از قلعهٔ اشیار برفت و چندانکه امکان داشت گردونهای زر و نعمت از لشکرگاه مغل بگرفت و اسیر بسیار را خلاص داد و اسپ بسیار بدست آورد یکدو کرت ازین جنس دلیری می کرد و عیاری می نمود چون چنگیزخان از ولایت کیری بجانب ترکستان شد و پسر خود اکتای را بطرف غور فرستاد و اکتای میان فیروزه کوه و غزنین آن زمستان مقام کرد و لشکر بهرطرف فرستاد چنانچه بتقریر انجامیده است ایله نوین را که امیر ده هزار مرد منجنیقی بود نامزد حصار اشیار کرد و آن جماعت

بپای آن قلعه آمدند و بجنگ پیوستند و مدتها جنگ کردند چون دیدند که گرفتن آن حصار از غایت استحکام و مردان دلیر ممکن نیست مدت پانزده ماه بنشستند والله اعلم وکار بر اهل حصار بواسطهٔ قلت علوفه تنگ آمد تا علوفه و گوشت بود خرج میکردند چون ازین بابت علوفه نماند کار بجای رسید که هرکه کشته میشد و یا می مرد گوشت او میخوردند تا بحدیکه هرکس مرده و کشتهٔ خود بجهت قدید کردن و خوردن نگاه میداشتند - و بعضي چنان تقریر کردند العهدة علی الراوي که در قلعهٔ اشیار زن مطربی بود مادری داشت و کنیزکی مادرش بمرد مادر را قدید کرد و کنیزکش بمرد اورا هم قدید کرد و گوشت هردو بفروخت چنانچه او را ازین دو مردار دویست و پنجاه دینار زر عین حاصل شد عاقبت او هم بمرد چون مدت پانزده ماه بر آمد دران قلعه بقدر سی مرد ماندند محمد مرغزی را بگرفتند و شهید کردند و سر اورا بنزدیک لشکرگاه مغل انداختند بر امید خلاص خود چون لشکر مغل آن حادثه را بدیدند بیکبار جنگ پیش بردند و قلعه را بگرفتند و جمله را شهید کردند و درینمدت قلاع غرجستان را همه بگشادند و دل از قتال فارغ کردند چنانچه در شهور سنه تسع عشر و ستمائه جمله قلاع غرجستان کشاده گشت - ملک تعالی ابواب نصرت و ظفر بر بندگان دولت سلطان ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان مفتوح داراد بمحمد و آله اجمعین

حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان و رفتن او بدوزخ

ثقات چندین روایت کرده اند که چنگیز خان بوقتي که در خراسان آمده بود پنجاه (۲) و پنج ساله بود مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف جثه موي روي کشیده سپید شده گربه چشم در غایت جلادت وزیرکی وعقل و دانائی و هیبت و قتال و عادل و ضابط و خصم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار و ایںمعنی بر همه عالمیان ظاهر است که اورا چندین معنيعجیب بوده است - اول آنکه مکر و استدراجي داشت گویند بعضی از شیاطین با او یار بودند و هرچند روز اورا غشي افتادي و دران بیهوشی هر خبری بر زبان راندی و آن حال چنان بودی که در اول ظهور این حادثه او را افتاده بود و آن شیاطین مستولي او را از فتوح خبر دادندی آن جامه و قبا که در روز اول داشته بود و پوشیده همانجامه و قبا را در جامه دانی نهاده و مهر کرده با خود می گردانید و هرگاه که اورا آن حال پیدا میشد و هر حادثه رفتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودي همه برزبان او رفتي یک کس جمله در قلمگرفتي و در خریطه کردي و مهر بران نهادي چون چنگیز خان بهوش باز آمدي یکیک را بر وي میخواندندي و بران جمله کار میکردي و اعم و اغلب بلکه تمام آن بودي که

(۲ ن) نود ساله

واست آمدی - و دیگر آنکه علم شانهٔ گوسپند نیکو دانستی پیوسته شانه برآتش نهادي و میسوختي و علامات شانه برینطریق درمی یافتي بخلاف شانه شناسان بلاد عجم که در شانه نظرکنند - دیگرآنکه چنگیز خان درعدل چنان بود که در تمام لشکرگاه هیچکس را امکان نبودي که تازیانهٔ افتاده را از راه برگرفتی جز مالک آنرا و دروغ و دزدي درمیان لشکر او خود کس نشان ندادي و هرعورت را که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بودي هیچ آفریده بدو تعلق نکردي و اگر کافري را برعورتي نظر بودي که شوهر داشتي شوهر آن عورت را بکشتي آنگاه بدو تعلق کردي و دروغ امکان نبودی که هیچکس بگوید و اینمعني روشن است *

حکایت

در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه کاتب این طبقات منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعهٔ سنکه که آنرا خول ماني گویند ملک حسام الدین حسن عبد الملک را دیده آمد ناگاه برادرش ملک تاج الدین حبشي عبد الملک که اورا خسرو غور لقب داده بودند و ذکر او پیش ازین تحریر یافته است از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی سماع افتاد اوگفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اقلان جزبی که من با او آمده بودم با چند نوین دیگرحاضر بودیم و بزرگتر آن همه اقلان جزبی بود دو مغل را بیاوردند که دوش بوقت یتاق گرد بر گرد لشکرهردو در خواب شده بود اقلان جزبی گفت ایشانرا کدام مغل آورده است آن مغل

که ایشانرا آورده بود آواز داد که من آورده ام گفت گناه ایشان چه
بود باز گوی گفت ایشان هردو بر پشت اسپ بودند من میگشتم
و تفحص یتاقیان میکردم بدیشان رسیدم ایشانرا درخواب دیدم تازیانه
برسر اسپ ایشان زدم که شما گناهگار شدید که در خوابید و بگذشتم
امروز ایشان را حاضر کردم اقلان روی بدان دو مغل کرد که شما در
خواب بودید هردو اقرار کردند که بودیم فرماندداد که یکی را بکشند
و سر اورا در جعد دیگری بندند و گرد تمام لشکر بگردانند آنگاه
دیگریرا بکشند ایشان همه خدمت کردند و در حال آن فرمان بجا
آوردند من در تعجب بماندم اقلان جزبی را گفتم که گواه و حجت
آن مغل را نبود چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود
چرا اقرار کردند و اگر منکر میشدندی از کشتن خلاص یافتندی
اقلان جزبی گفت چرا عجب می آید ترا شما تازیکانید چنان کنید
و دروغ گوئید مغل اگر هزار جان در سر آن شود کشتن اختیار کنند
و دروغ نگویند که دروغ گفتن کار تان باشد یعني تازیکان ازین
چیزها است که خدایتعالی بلای ما بر شما فرستاده است - باز آمدیم
بذکر تاریخ - چون چنگیز خان بکیری در عقب عراقیان بعد از شکسته
شدن سلطان جلال الدین منکبرني برفت مدت سه ماه دران کوهها
مقام کرد و بشکار میرفت و بجهت آمدن بطرف هندوستان شانه
می‌سوخت اجازت نمی یافت وعلامات نصرت بر زمین هندوستان
نمی دید و عزیمت آن داشت که مگر از راه لکهنوتي و کامرود
برزمین چین باز رود وچون از علامت شانه اجازت نمی یافت
توقف میکرد که ناگاه از طرف طمغاج و تنکت مسرعان برسیدند

و خبر دادند که تمام بلاد چین و طمغاج و تنکت عاصی شدند و آن مملکت نزدیک است که بسبب بعد مسافت از دست گماشتگان مغل بیرون رود بواسطهٔ آن خبر دلنگران شد و هم از راه کوه و بلاد بست باز گشت چون بدان بلاد رسید خانی بود در بلاد تنکت مرد بغایت جلد دلیر اورا لشکر بسیار و آلت و عدت بی شمار بود و از غایت کثرت حشم و قوت خدم و وسعت ولایات و وفور نعمت و اموال و خزائن خود را تنگریخان نام کرده بود و چند کرت لشکر مغل بولایت او دوانیده و بر وي و بر ولایت وي دست نیافته و چند بار مصاف چنگیز خان شکسته بود درینوقت چون چنگیز خان از بلاد عجم و دیار اسلام باز گشت آن تنگریخان با ملوک و امرای خود مشورت کرد که چنگیزخان آمد بارها پیشین با او جنگ کردیم و اورا بشکستیم درینوقت باز آمده است و لشکر او بسیار شده و روي بالتون خان طمغاج دارد صواب آنست که ما با او صلح کنیم و موافقت نمائیم و با او یکجا بولایت خطا رویم و التون خان را براندازیم رای او و ملوک او برین جمله قرار گرفت و با چنگیز خان صلح پیوست و عهد و وثیقت درمیان آورد چون دلش برین ایتلاف آرام گرفت نزدیك چنگیز خان آمد و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آمیخت و روی ببلاد چین و خطا نهادند آبي بود قرا قرم (٢) نام ازان آب بگذشتند بر عزیمت نهب ولایت خطا جماعت نویذان و مغلان با چنگیزخان گفتند که لشکر ما بجانب خطا میرود اگر بر ما شکستي باشد لشکر تنگریخان همه خصم ما اند و ولایت او پس پشت ما باشد از مایکی بسلامت در ولایت خود نرسد صواب آنست که چون

تنگریخان میان ما است اورا بکشیم و دل از کار او فارغ کنیم تا ما را در عقب خصمي نماند بدل فارغ روی ببلاد خطا نهیم دل چنگیز خان برین رای قرار گرفت تنگریخان را بگرفت و فرماندان تا او را بکشند چون تنگریخان را یقین شد که او را بقتل خواهند رسانید گفت یک سخن من بچنگیز خان برسانید و آن سخن این است که من با تو غدر نکردم و بعهد نزدیك تو آمدم تو با من غدر کردی و عهد مرا خلاف کردي اکنون گوشدار چون مرا بکشی اگر از من خون سپید رنگ چنانکه بشیر ماند بیرون آید بدانکه تو بعد از من بسه روز بمیری چون این سخن بچنگیز خان رسید بخندید و گفت این مرد دیوانه شده است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید یا خود کسی خون سپید ندیده است زود تر اورا بقتل باید رسانید چون جلاد تنگریخان را شمشیر زد خون سپید چون شیر از زخم او بیرون آمد و او هلاک شد چون خبر آن حال عجب بچنگیزخان رسید زود برخاست و آنجا آمد چون واقعه بران جمله دید دلش بزد و قوت ازو ساقط شد و سوم روز دلش بطرقید و بدوزخ رفت و وصیت کرده بود که می باید که تا جملهٔ خلق تنگریخان را از زن و مرد و خرد و بزرگ بکشند و هیچکس را زنده نگذارند چون چنگیز خان بدوزخ رفت اکتای را وصیت کرد بپادشاهی اکتای باز گشت و جملهٔ خلق شهر و ولایت تنگریخان را بقتل رسانید - حقتعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند شاهی بر تخت شاهنشاهی تا غایت امکان پاینده داراد آمین رب العالمین *

الثالث توشي بن چنگیزخان

توشي پسر بزرگتر چنگیزخان بود و بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود و عظمت او تا بحدي بود که پدر او ازو خائف بودی - و در سال سنه خمس عشر و ستمائه که محمد خوارزمشاه بذهب قبائل قدرخان ترکستان که پسر ثقفتان یملك بود رفته بود توشي از طرف طمغاج هم بدان طرف آمده بود و با لشکر خوارزمشاه یکشبانه روز او را مصاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خوارزمشاه بتقریر پیوسته است درینوقت چون سلطان محمد از کنار جیحون و حوالي بلخ بهزیمت شد چنگیزخان توشي و چغتاي را با لشکر گران بطرف خوارزم فرستاد تا لشکر بدر خوارزم رفت و جنگ پیوست مدت چهار ماه اهل خوارزم با ایشان جنگ کردند و جهاد نمودند و بعاقبت شهر را بگرفتند و جمله خلق را شهید کردند و همه عمارتها خراب کردند مگر دو موضع یکی کوشک اخجک[۲] دوم مقبرهٔ سلطان محمد تکش - و بعضي چنان تقریر کرده اند که چون شهر خوارزم را بگرفتند و خلق را از شهر بصحرا آوردند فرمانداد تا زنانرا از مردان جدا کنند و آنچه از عورات ایشانرا در نظر آمد نگاهداشتند و باقي را گفتند تا دو فوج شدند و همه را برهنه کردند و گرد برگرد ایشان ترکان مغل شمشیرها برکشیدند و فرمود هر دو فریق را که درشهرشما جنگ مشت نیکو کنند فرمان چنان است که از هر دو فریق

(۲ ن) اخجك

عورات جنگ مشت کنند آن عورات مسلمانان با چنان فضیحتي مشت درهم گردانیدند و یکپاس روز همه مشت می زدند و میخوردند تا بعاقبت شمشیر در ایشان گرفتند و جمله را شهید کردند رضي الله عنهن - و چون توشي و چغتای از کار خوارزم فارغ شدند روی بقبچاق و ترکستان آوردند و لشکرها و قبائل قبچاق را جدا جدا مقهور و اسیر میگردانیدند و جمله قبائل را در تصرف آوردند چون توشي که پسر مهتر چنگیز خان بود هوا و آب زمین قبچاق را بدید دانست که در همه جهان زمینی ازین نزه تر و هوائی ازین خوشتر و آبي ازین لطیفتر و مرغزارها و چرا گاهها ازین وسیع تر نتواند بود و در خاطرش خلاف پدر خود آمدن گرفت با محرمان خود گفت که چنگیز خان دیوانه شده است که چندین خلق را هلاک میکند و چندین مملکتها را خراب میگرداند مرا صواب چنان می نماید که پدر را در شکار گاه هلاک کنم و با سلطان محمد قرابتي کنم و این مملکت را آبادان گردانم و مسلمانان را مدد کنم ازین اندیشه برادرش چغتای را خبر شد پدر را ازین غدر و اندیشهٔ برادر و عزیمت او خبرداد چنگیز خان را چون معلوم شد معتمدان خود را فرستاد تا توشي را زهر دادند و بکشتند و اورا چهار پسر بود - مهتر را نام باتو بود - و دوم را چغتا - و سوم را سبتین - و چهارم را برکا - ثقات چنین روایت کرده اند که ولادت این برکا در وقت فتوح بلاد اسلام بود چون از مادر بزاد توشي پدرش فرمود که این پسر را بدایهٔ مسلمانان دهید تا ناف او مسلمان برد و شیر مسلمان خورد تا مسلمان برآید که من پسر خود را مسلمان کردم اگر این روایت صدق است خفف

الله عنه العذاب لاجرم ببرکت این نیت برکا چون بزرگ شد در مسلمانی صلب آمد و تا بدین غایت که تاریخ این طبقات است سنه ثمان و خمسین و ستمائه از فرزندان توشي همان یک پادشاه مسلمان باقیست - حقتعالی سلطان اسلام را در ارتفاع مدارج شاهی سالهای بسیار نامتناهی باقي داراد *

الرابع اکتای بن چنگیز خان

چون چنگیز خان درگذشت اکتای را بپادشاهی وصیت کرد اگرچه چغتای از اکتای مهتر بود اما چغتای ظالم و قتال بود چون اکتای بتخت بنشست وصیت چنگیز خان بجای آورد و تمامت خلق تنکت را از زن و مرد بقتل رسانید و ازانجا بطرف ترکستان باز گشت و ممالک ترکستان را ضبط کرد و باطراف خراسان و عراق و طرف غور و غزنین افواج حشم نامزد گردانید و کارهای مملکت برجادهٔ معدلت و حشم داری و رعیت پروري آغاز نهاد و اکتای در ذات خود بغایت کریم و نیکو خلق بود و مسلمان دوست عظیم بود بعهد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه الحال و با حرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام مینمود و در دور پادشاهی او در جمله شهرهای تنکت و طمغاج و تبت و بلاد چین مساجد بنا شد و جمله قلاع و حصنهای زمین مشرق را بجماعت امرای اسلام داد و امرائي را که از ایران و توران برده بودند در شهرهای ترکستان بالا و زمین چین وطمغاج و تنکت ساکن کرد و فرمانداد تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را

فرمانداد تا دختران را بمسلمانان دهند اگر کسی بخطبت اولاد ایشان رغبت نماید منع نکند و در جمله بلاد مشرق نمازهای جمعه قائم شد و مسلمانان درآن بلاد ساکن شدند و قصبات و شهرهای خود را ساختند و هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد و از مسلمانان دوستي اکتای شنیده شده است آورده شد *

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند که چغتای مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او آن بود که خون مسلمانان بریزد و هیچ یک را زنده نگذارد و احکامی وضع کرده بود چنگیز خان که جزای بعضی ازان افعال کشتن بودي چنانچه زنا و دزدي و دروغ گفتن و خیانت کردن و هرکرا لقمهٔ در گلو بگیرد اورا بکشند و هرکه درآب بزرگ و یا خرد در رود اورا بکشند و هرکه برکنارهٔ آب روی شوید چنانچه آب روی شستهٔ او درآن آب رود اورا بکشند و هرگناه کمتر ازین جمله باشد عقوبت او سه چوب یا پنج چوب و یا ده چوب بزنند اما بشرطیکه اورا تمام برهنه کنند و چوب زنند بغایت سخت و محکم این احکام را یسه نام نهاده بزبان مغلي یعنی حکم و فرمان - روزی اکتاي و چغتاي هردو برادر براهی می رفتند درصحراي اکتاي پیشتر بود و چغتای در عقب او بربع فرسنگ ناگاه اکتای بسر حوض آبی رسید مسلمانی دران حوض سر و اندام می شست چون اکتای را نظر بران مسلمان افتاد روی بخواص خود کرد وگفت که دریغ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بردست برادرم چغتاي کشته خواهد شد تدبیر چیست بعد ازان فرمود از شما هیچ کس با خود

بالشت زر یا نقره دارد یکی از خواص او خدمت کرد و گفت که با من یک بالشت نقره موجود است فرمود آن مسلمانرا بده واورا بگوی تا در حوض اندازد و چون برادرم چغتای اینجا رسد و اورا بیند و مطالبه کند آن مسلمان گوید که بالشت نقرهٔ من درین حوض افتاده است بطلب آن بالشت نقره درحوض افتاده ام تا از کشتن خلاص یابد آن بالشت نقره بدان مسلمان داد تا در آب انداخت و خود براند چون چغتای آنجا رسید آن مسلمان را در آب دید فرمود تا اورا بگرفتند و از وی مطالبه کرد و گفت چون فرمان آنست که هیچ آفریدهٔ در آب نرود چرا فرمان را خلاف کردي بر تو کشتن واجب آمد آن مسلمان گفت یک بالشت نقرهٔ من در آب افتاده است بطلب آن بالشت درین حوض افتاده ام چغتاي فرمان داد تا جماعت مغلان در آب رفتند و آن بالشت را طلب کردند چون یافتند براند و آن مسلمان بتدبیر و لطف آن بادشاه عادل کریم اکتاي خلاص یافت خفف الله عنه العذاب و بسعي او مسلمانان بسیار از دست آن ظالم ملعون که چغتاي بود خلاص یافتند ـ

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند که در تواریخ ما تقدم و ایام سالفه و قرون ماضیه در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنکت و طمغاج هرگز بادشاهی کریم‌تر و نیکواخلاق تر از اکتاي پاي در رکاب نکرده است چون مملکت پدر بروی قرار گرفت و برادران و خانان ترکستان کمر بستند و لشکرها ساخته کرد باطراف ممالک فرستاده و جرماغون نوین را بطرف عراق فرستاد در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه و منکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد و در شهور

سنه مذکور طخارستان و قندز و طالقان حوالهٔ او کرد و ملوک خراسان و غور و کرمان و پارس که در قلعها و حصار ها باقي بودند جمله بقراقرم بخدمت اکتاي رفتند و شحنگان التماس نمودند و اطراف خراسان روی بعمارت نهاد - از مسلمان پروری اکتای حکایت دیگر لائق است آورده شد *

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند که چغتاي ملعون مدام در ایذای مسلمانان جد می نمود و اسباب می انگیخت تا بلائی و زحمتی باهل اسلام لاحق گردد و بقیهٔ مسلمانان را قلع کند و مستاصل گرداند چنانچه از مسلمانان بهیچ موضعي علامتي وبقیهٔ نماند درانتشار آن فتنه قصد و کوشش میکرد جماعت مغلان و دیگر نوینان و بهادران را بران می داشت تا از مسلمانان کلماتی وحرکاتی باکتای میرسانیدند که موجب زحمت و ضرر اهل اسلام می بود و سبب قمع وهلاک ایشان میشد تا وقتی یکی را از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان آن جماعت را نوینان میگویند بران داشت تا بنزدیک اکتای آمد و گفت که من چنگیز خان را در خواب دیدم مرا فرمان داده است تا بتو رسانم و تو که اکتای پسر اوئی و نصب کردهٔ چنگیزخان بهیچ وجه آن فرمان را مهمل نگذاري و ازان پس عدول و امتناع نه نمائی نباید که رضاي چنگیزخان درنیابی و آن فرمان آنست که چنگیزخان فرموده است که مسلمان بسیار شده اند و بعاقبت بر افتادن ملک مغلان از مسلمانان خواهد بود اکنون مي باید که تمامت مسلمانانرا که در کل ممالک ما اند ازانجا که بلاد چین و طمغاج و تنکت

و ترکستان تا بزمین ایران و عجم تمام مسلمانانرا بقتل رساني و از ایشان نام و نشان نگذاري اکنون من فرمان چنگیز خان رسانیدم و از گردن خود آن عهده بیرون کردم می باید که تو امتثال نمائی و فرمان برداري کني و طوائف مسلمانان را مهلت حیات ندهی تا ملك ما زوال نیابد چون این فرمان برسانید اکتای پادشاه عادل و عاقل و دانا و هوشیار بود و مسلمان دوست بفراست پادشاهانه دریافت که این سخن کذب و دروغ است و روائح دروغ از ادای آن بمشام فراست میرسد و فرا کردهٔ برادرم چغتای ظالم است لعنه الله تعالی حالي آن نوین بت پرست را فرمان داد تا منزلی بزرگانه با مراتب نزل و ما یحتاج وآنچه از لوازم او باشد مهیاگردانید و فرمود که این فرمان بس بزرگست و با هیبت و خون بسیار خلق می باید ریخت و هیچکس نیست از ملوک و نویان و بهادران و جزبیان (۲) که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارد و در اطراف ممالك چین و طمغاج و ترکستان و ایران و عجم متفرق اند هرآینه این فرمان بجمله می بباید رسانید تا همگنان بر حکم این فرمان بروند اکنون ترا خبر باید کرد تا بجملهٔ ممالك مغل فرستاده شود و نویان و جزبیان و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند وآن فرمان با هیبت بدیشان رسانیده آید و بر همگنان لازم گردد که فرمان با هیبت ترا انقیاد نمایند پس فرمان داد تا آن نوین بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آوردند چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ

(۲ ن) جریبان خرمیان

دقیقهٔ از دقائق نیکو داشت فرو نگذاشت که آن گبر لعین در زمین ترکستان و طمغاج وچین اسمی وصیتی داشت چون مدت معین برگذشت و اکابر مملکت مغل جمع شدند اکتای فرمان داد تا مجلسی بس با تکلف پادشاهانه چنانچه معهود آنجماعت بود با رسم نیکو ترتیب کردند و شرائط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند پس اکتای* بر تخت بنشست و جمله بزرگان ممالک که حاضر آمده بودند پیش تخت کمر بستند و جماعتي که محل نشستن داشتند بزانوي خدمت در آمدند پس فرمان داد تا آن نوین را باعزاز تمام در بارگاه او حاضر کردند چون بیامد و پیش تخت بنشست اکتای فرمود وقت آنست که فرمان چنگیز خان تبلیغ کني و آنچه فرمان است برسانی تا همه امتثال نمایند آن نوین بپای برخاست و فرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود و بادا رسانید همگنان روی بر زمین نهادند و باتفاق گفتند که فرمان شنیدیم و گردن نهادیم فرمان پادشاه وقت اکتای چیست که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود و چگونه می باید کرد تا بر آنجمله برویم اکتای فرمود که هر دعوی را حجتي و برهاني بباید تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا گردد این سخن را گواهي از شواهد احوال لازم است اگر راست گردد که فرمان خان است لازم باشد که همگنان منقاد فرمان باشند و اگر کذب و دروغ و یا افترا کرده است بگفتهٔ صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدروغی ریخته نگردد چون اکتای این سخن بگفت حاضران روی بر زمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میرود نزد

جمله عقلای عالم و اهل تمییز و خرد برین مزید نتواند بود که سخن پادشاهانه و حدیث بزرگانه است که از کمال عقل و فرماندهی همین تقاضا کند و هیچ آفریده دست اعتراض بر ناصیهٔ این فرمان نتواند نهاد اما می باید که اکتای فرمان دهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی بچه وجه معلوم و مبرهن گردد اکتای روی بدان نوین بت پرست کرد و گفت که تو زبان مغلی داني یا ترکی یا هر دو زبان بداني آن نوین بت پرست گفت من زبان ترکي دانم و زبان مغلي ندانم اکتای روی بمغلان بزرگ کرد که اصل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شما را یقین و روشن هست که چنگیز خان بجز زبان مغلي هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی بر زمین نهادند و باتفاق گفتند که سخن همچنین است که چنگیزخان هیچ زبانی دیگر ندانستی مگر زبان مغلي اکتای روی بدان نوین کرد که چنگیزخان این فرمان بکدام زبان بتو رسانید بمغلي یا بترکي اگر بمغلي گفت چون تو مغلي نداني بچه وجه ترا معلوم شد که او چه میگوید و اگر او بترکی گفت چون او ترکی نمیدانست چگونه فرمان رسانید جوابی که ازو رایحهٔ صدق آید بازگوی تا بران رفته شود آن نوین بد کیش زشت سرشت ملعون خاموش و خجل بماند چنانچه دم ازان دوزخي بر نیامد فضیحت شد جمله بزرگان مغل و ملوک ترکستان باتفاق روی بر زمین نهادند که آن فرمان دروغ است و از صدق عاری اکتای آن نوین را گفت ترا بجهت حرمت برادر خود چغتای سیاست نمیکنم بجای خود بازگرد و بگوی تا چغتای

و اتباع او دست از ایذا و تعدي مسلمانان بدارند که ایشان برادران و یاران ما اند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شد و جهانیان بمدد ایشان مسخر ما گشتند خفف الله عنه العذاب - بعضي از ثقات چنین گفتند که این چندین الطاف و اکرام دلیل آن بود که اکتای در سر مسلمان شده بود و الله اعلم *

حدیث نامزد کردن لشکرها بطرف عراق و ترکستان

چون اکتای لشکرها بجانب خراسان و عراق فرستاد جرماعون نوین را بر سر آن لشکر فرمان داد کرد چون بطرف عراق آن لشکر برفت بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان که روي بدان دیار نهادند بقدر صد هزار سوار بود در شهور سنه ثلث و عشرین و ستمائه چون بدان دیار رسیدند خلق آن بلاد و اطراف را چندان قتل کردند که قلم را مجال تحریر آن نباشد جمله شهرهاي عراق و جبال اران (۲) و آذربیجان و گیلان (۳) و ولایت رستمدار که در اطراف بحر خرز است تا دربند روم و آذربیجان همه نهب شد و خراب گردانید مگر یک شهر اصفهان را که از اول ظهور چنگیز خان مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد مدت پانزده سال بایست چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد بموضع خود و آن لشکر مغل بر عقبهٔ حلوان بگذشت تا حوالی مدینة السلام بغداد را نهب کردند و چند کرت از حضرت

(۲ ن) ازان (۳ ن) کیدان

امیرالمؤمنین المستنصر بالله طاب ثراه بدفع طائفهٔ مغل و لشکرهای کفار ملوک اسلام با حشمهای عجم و ترک و کرد و عرب نامزد شد و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند و در همه اوقات فتح و نصرت مر لشکر اسلام را بود و بهیچ وجه دران عهد لشکر کفار بر اطراف و حوالي دار الخلافة دست نیافتند و جرماعون ملعون که لشکرکش کفار مغل بود در حدود قم و کاشان مقام ساخت و بعضي را بطرف فارس و کرمان بدوانید اتابک ابو بکر فارس که پادشاه آن بلاد است و برادر براق حاجب خطائی که فرمان ده کواشیر و کرمان شده بود بطریق صلح با لشکر مغل بساختند و مال معین مقرر کردند که هر سال برسانند و آن دو مملکت پارس و کرمان بسبب آن قرار و صلح آرام گرفتند و از لشکر کفار مغل بسلامت ماندند و باقي جمله شهرهای عراق و آذربیجان و طبرستان خراب شد و همدرین عهد لشکرهای مغل از طرف ترکستان نامزد بلاد کابل و غزنین و زاولستان شد و ملک سیف الدین حسن قراغ رحمة الله علیه چند کرت چون دید که استیلای کفار را جز بطریق خدمت دفع نمیتوان کرد با ایشان بوجه خدمت پیش باز آمد و شحنگان قبول کرد و ملوک غور و خراسان همه شحنگان آوردند و از جانب ترکستان طایر بهادر نامزد بلاد هرات شد و لشکرهاي مغل بطرف بلاد نیمروز رفت و درین حادثهٔ سیستان و نیمروز کرت دوم در عهد ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی که در سیستان مکنت و قوت گرفته بود و ذخائر وافر نهاده در شهور سنه خمس و عشرین وستمائه لشکر مغل ببلاد نیمروز رفت و قلعهٔ ارک سیستان را که بر رکن شرقي و شمالي شارستان

هیستان است در بندان دادند و مدت نوزده ماه در پای آن قلعه مقام کردند هرچند که کفار مغل جد و جهد مینمودند بهیچ وجه بران قلعه وشهردست نیافتند تا رنجوري وبا بر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد و کار خلق بجائی رسید که صد مرد و دویست مرد بیک موضع که جمع می بودند بیکبار حاشا عن الناظرین برحمت حقتعالی می پیوستند - ثقات روایت کرده اند که شبی اهل قلعه تدبیر کردند تا در شب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند و در بعضي از تنورهای دروازهٔ شمالي پنهان شوند وچون بامداد شود از دروازهٔ شرقي حصار مرد جنگ بیرون رود و بجهاد مشغول گردد چون لشکر مغل روی بدان طائفهٔ غازیان نهند از دروازهٔ شرقی بیرون آیند و بر بالای قلعه طبل بزنند چون آواز آن طبل بدان طائفه برسد که در کمین اند از دروازهٔ شمالی کمین بکشایند و از پس پشت لشکر کفار درآیند و غزا بسنت بکنند برین قرار بقدر هفصد مرد لشکري تولکی تمام سلاح از قلعه نیم شب بدان طرف که قرار بود بکمین جاي برفتند و قرار گرفتند چون بامداد فرض گذاردند و اهل قلعه سلاح پوشیدند و از دروازهٔ شرقی بیرون رفتند و جهاد آغاز نهادند و کفار مغل از لشکرگاه خود روي بدان مسلمانان غازي آوردند و جنگ سخت آغاز شد چون هر دو لشکر بزخم شمشیر و نیزه و تیر درهم آمیختند بران قرار شبانه بجهت کشاده کردن کمین طبل حصار فرو کوفتند یك کرت دو کرت هیچ یکی از مردان کمین بیرون نیامد و ازان طائفه اثري پیدا نشد ملك تاج الدین نیالتگین معتمدان فرستاد که بروید و نگاه کنید که توقف اهل کمین بسبب چیست آن

فرستاده چون بدان موضع آمد تمام هفصد مرد را دید که جان بحق تسلیم کرده بودند و در ایشان هیچ اثر حیات باقي نمانده بود نعوذ بالله منها - حقتعالی دولت سلطان مسلمانان را تا انقراض دور عالم پاینده داراد این حادثه بجهت آن تحریر آمد تا ناظران را معلوم و مبرهن گردد که چون خشم خدایتعالی در آید چندین آثار سیاست ظاهر گردد نعوذ بالله من غضبه - ثقات چندین تقریر کرده اند که اعم و اغلب واقعهٔ وبای اهل ارک سیستان آن بود که دهان شان درد آغاز می کرد و دندانها جنبان میشد و سوم روز برحمت حقتعالی می پیوستند حال وبای اهل قلعه بربن منوال بود تا ناگاه عورتی را از اهل قلعه درد دهان آغاز نهاد چون دوم روز دندانش جنبان شد دختری داشت خرد دختر را پیش خواند و بنشاند و گفت ماما امشب دست و پاي ترا بدست خود حنا بندم که فردا روز سوم است و هنگام رحلت مادر تو بدین نیت دست و پاي دخترک را حنا بست وعورات را معهود است که چون حنا بر دست و پاي کسی نهند انگشت خود را بزبان زنند تا به آب دهن انگشت ایشان تر می شود و حنا را ازان موضع جاي دیگر می برند چون دست و پای دخترک حنا بست دل براجل بنهاد و بخفت بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده بود و درد دهان تمام زائل شده چون روز سوم شد آشنایان و همسایگان اورا بصحت یافتند و چهارم روز تمام تندرست گشت مردم بتعجب بماندند و از وی تفحص واجب داشتند که سبب حیات و زوال علت دهان و استحکام دندان تو چه بود و چه دارو کردی و کدام درمان

ماختنی عورت گفت که من هیچ داروئی نداشتم و نکردم خدایتعالی صحت بخشید گفتند عالم عالم اسباب است آخر از تو چه حرکت و عمل در وجود آمد آن عورت حنا بستن دختر باز گفت و حدیث تر کردن انگشت و رسیدن اثر حنا بدهان خود همگنان اتفاق کردند که دافع آن علت حنا است و همچنان بود که آنحال در میان اهل قلعه افتاد و این حدیث منتشر گشت و کار بجائی رسید که هرکرا این علت ظاهر میشد حنا در دهان می انگند و صحت می یافت چنانکه یک من حنا بمبلغ دویست و پنجاه دینار زر سرخ رسید و هرکه حنا داشت مال خطیر از بهای آن حاصل کرد حقتعالی را لطائف بسیار است با بندگان اما اجل را هیچ تدبیر نیست عاقبت ملک تاج الدین نیالتگین را بر چشم تیری آمد و یک چشم او برفت و بعد ازان ناگاه بر سر برجي جنگ میفرمود پایش از جای بشد و از بالای قلعه بزیر افتاد و گرفتار گشت و شهید شد و قلعهٔ ارک سیستان بدست کفار افتاد و خلق را شهید کردند بعد آنکه کفار بسیار بدوزخ رفته بود چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است - ملک تعالی سلطان اسلام را در مسند جهان داری باقی و پاینده داراد آمین رب العالمین *

حدیث نامزد کردن لشکرهاي مغل بطرف غزنین و لهاور

اکتای چون بتخت نشست حشمها بطرف غور و غزنین نامزد کرد و طایر بهادر بر در شهر سیستان جلادت بسیار نموده بود

او در ورطهٔ یکی بود از نویئنان بزرگ و آن مغل در جنگ میستان بدوزخ رفت بفرمان اکتای طایر بهادر مهتر و فرمان ده آن طائفهٔ مغل شد بجای آن مغل بزرگ که بدوزخ رفت چون از سیستان بخراسان آمدند ایغان نوین و نکودر نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان بودند بطرف غزنین آمدند و پیش ازین ملک حسن قرلغ را از بنیان مستاصل کرده بودند و با او مالی قرار یافت و چندانکه میخواستند که ملک سیف الدین قرلغ را بدست آرند میسر نمیشد تا در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه ناگاه بر ملک سیف الدین حسن قرلغ زدند و او منهزم از کرمان و غزنین و بنیان بجانب بلاد ملتان و زمین بلاد سنده آمد و در آنوقت تخت هندوستان بسلطان رضیه طاب ثراها دختر سلطان شمس الدین نور الله مرقده آراسته بود پسر مهتر ملک حسن قرلغ بحضرت دهلی پیوست و از راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد مدتی بود ناگاه عطف کرد و بی اجازت حضرت بجانب خدمت پدر خود باز رفت و چون ملک سیف الدین ببلاد سنده آمد بلاد غزنین و کرمان بدست گماشتگان مغل بماند تا در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه لشکرهای مغل و حشمهای غور نامزد لوهور گشت و طایر بهادر که متصرف هرات و بادغیس بود و دیگر نویئنان که متصرفان بلاد غور و غزنین و گرمسیر و طخارستان بودند همه با لشکرهای خود چون بلب آب سنده رسیدند کبخان[۲] ایاز که مقطع ملتان بود و ملک

(۲ ن) کبیر خان

اختیار الدین قراقش مقطع لوهور بود و تخت سلطنت بسلطان معز الدین رسیده بود درین وقت چون خبر وصول لشکرهای مغل بملتان رسید کبخان برای ناموس چتر بر گرفت و لشکرها جمع کرد و مستعد جهاد شد چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید عزیمت کفار بر سمت لوهور مصمم گشت و بدر شهر لوهور آمدند و در حصار لوهور استعداد ذخیره و سلاح نبود و خلق لوهور باهم یکدل و متفق شدند و اکثر ساکنان آن شهر تجار بودند و بجانب بالای خراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند و بر وجه عاقبت اندیشی هر یک از مغل فائده ستده و مثال امان حاصل کرده و بدین استظهار در محافظت و خسک حصار با ملک قراقش موافقت نمی نمودند و مدد و مدافعت و مقاتلت نمیکردند و لشکر اسلام بواسطهٔ آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معز الدین بهرامشاه خائف می بودند با هم جمع نمیشدند بدین سبب از طرف دهلي لشکری بدفع مغل بزودی متوجه نشد و مدتي بر در شهر لوهور جنگ قائم گشت و لشکر مغل بر اطراف حصار لوهور منجنیق بسیار نهادند و بارها خراب کردند و بدان مقدار که ملک قراقش را دست داد مقام نمود و جهاد کرد چون او را حال اختلاف و تفرقهٔ خواطر اهل لوهور معلوم شد قاضي و معارف بر سر بارهٔ شهر در پاس داشتن تقصیر بسیار میکردند ملک قراقش دانست که عاقبت کار او وخیم است و محافظت آن شهر از وسع و طاقت او بیرون است با فوج و حشم خود برسم شبخون بیرون آمد و بر لشکر کفار زد و بیک حمله صف لشکر مغل را برهم درید و بطرف دهلي روان شد بعضی از

خواص و حرم وی ازان حمله از وی جدا ماندند بعضی کشته شدند و شهادت یافتند و بعضی در تاریکی شب و غوغا خود را از پشت اسپ درافگندند و در خرابها و گورستانها مخفي شدند و حرم ملك همدران غوغا بموضعي پنهان شد و دیگر روز چون اهل شهر ولشکر مغل را از فرار ملک قراقش و بیرون شدن او معلوم شد دل اهل شهر و قلعه بکلي بشکست و مغل چیره شد و شهر را بگرفتند و در هر محلت قتال افتاد و مسلمانان جهاد بسیار کردند اما دو فوج از مسلمانان دران حادثه جان را کمروار برمیان بستند و دست بشمشیر بردند و تا آن لحظه که یك رگ بر اعضای مبارک ایشان بود و حرکت داشت تیغ بیدریغ می زدند و مغل را بدوزخ میفرستادند تا آنگاه که هر دو طائفه بعد از جهاد بسیار بدولت شهادت رسیدند یکی مبارز اقسنقر کوتوال لوهور بود که در مبارزت و کار زار بر هزار رستم دستان ترجیح داشت با اتباع خود و دوم مبارز دیندار محمد امیر آخور که جهاد بسنت و غزا بوجهي دران روز نمودند که روح مطهر علي مرتضی رضي الله عنه از فرادیس جنان در موافقت همه انبیا و رسل نثار رحمتش میفرستاد با اتباع و فرزندان خود رضي الله عنهم چون لشکر مغل شهر را بگرفت خلق را شهید کردند و اسیر گرفتند اما چندان مغل بدوزخ رفت که در حد و حصر نیاید بقدر سي و چهل هزار مغل با هشتاد هزار اسپ بلکه زیادت و هیچکس نبود از لشکر کفار که زخم تیر و تیغ و ناوک نداشت و بیشتر از نوینان و بهادران مغل بدوزخ رفتند و طایر بهادر با اقسنقر کوتوال همنیزه شد هر دو یکدیگر را زخم نیزه کردند طائر بهادر بدوزخ رفت و اقسنقر شیر

صفت به بهشت خرامید فَرِيْقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيْقٌ فِي السَّعِيْرِ چون لشکر مغل شهر لوهور را بگرفتند و خراب کردند و باز گشتند ملک قراقش از حدود آب بیاه بطرف لوهور باز گشت که در شب گریز از لوهور مبالغ مال از زر عین و غیر آن جامداران ملکي در آب انداخته بودند و آن موضع را نشان کرده بطلب آن اموال باز گشت چون بشهر لوهور رسید آن اموال باز یافت که بدست مغل نیفتاده بود و بعد از رفتن کفار هندوان کوکهران و گبران نیز بلوهور آمده بودند و خرابي میکردند ملک قراقش ایشانرا دریافت و جمله را بدوزخ فرستاد و بسلامت بحضرت دهلي آمد - ملک تعالی اولیای دولت سلطان سلاطین اسلام را منصور و اعدای مملکتش را مقهور داراد امین *

حدیث فوت شدن اکتای و خرامیدن او بدوزخ

روایت از سلف چنین رسیده بود رضي الله عنهم که چون خروج ترک باشد و جهان را تنگ چشمان بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند و لشکر ایشان چون بلوهور رسد دولت آنجماعت روی به نقصان نهد و قوت کفار بعد ازان کم گردد دران ایام کاتب این حروف منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود بجهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علي غزنوي رحمة الله علیه میرفت که این روایت ازو سماع افتاده بود - و جماعت ثقات از امام جمال الدین بستاجي (۲) رحمه الله روایت کرده اند که در شهر بخارا

(۲ ن) بستاخی نستاخر

بر سر کرسي در اثنای تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتي
که خدایا لشکر مغل را بلوهور زده تر برسان تا برسیدند و اینمعني
ظاهر شد چون لوهور را فتح کردند در ماه جمادی الاولی سنه تسع
و ثلثین وستمائه دوم روز از فتح لوهور جماعت رواة از تجار خراسان
و ماوراء النهر گفتند که اکتای فوت شد و از دنیا نقل کرد بعد از
فوت او چند کرت قبائل مغل تاغ در هم گرفتند و اکابر ملاعین ایشان
اعم و اغلب بدوزخ رفتند و تفرقه بقبائل ایشان راه یافت و
برادر زادگان چنگیزخان که ایشانرا پسران اوتکین میگویند
بخدمت التونخان چین رفتند و چغتای و پسران او تمرد آغاز کردند
و بسیار بدست یکدیگر کشته شدند لعنهم الله و مدت پادشاهی
اکتای بن چنگیزخان نه سال بود چون او فوت شد یکسال و نیم
هیچکس از تخم آن ملاعین بتخت ننشست و معهود مغلان چنین
برد که چون پادشاهی فوت شود یک سال و نیم سوار نشوند و این
مدت را سه سال شمرند یک سال نیم روز و یک سال و نیم شب
چون مدت تمام شد زن اکتای ترکینه خاتون مدت چهار سال بر
ممالک مغل فرماندهي کرد و درین مدت حرکات عورات چنانچه
از نقصان عقل و غلبان شهوات آید از وی ظاهر شد اکابر ممالک
مغل آن حرکات را نگاه کردند و طلب پادشاه ضابط نمودند ترکینه
خاتون را در موافقت اکتای روان کردند و پسر اورا بتخت نشاندند
لعنهم الله *

الخامس چغتاي بن چنکیزخان لعنهما الله

چغتای ملعون پسر دوم چنگیزخان مغل بود واو مرد ظالم وسائس و قتال و بد کردار بود و هیچکس ز فرزندهای مغل ازو مسلمانان را دشمن تر نبود تخوستني که هیچ آورنده نام مسلمان پیش او بر زبان نراندی مگر بدی ودر همه قبائل او امکان نبودي که هیچ کس گوسپند را بر سنت مسلماني ذبح کردی همه مردار کردندي و گذاردن نماز مجال نبودي هیچ مسلماني را و پیوسته چغتای بران بودی که مسلمانان را بقتل باید رسانید و ازایشان باید که هیچ باقي نماند و هیچ یک از مسلمانان در نظر او نتوانستی آمد و او مهتر از اکتای بود چون چنگیزخان را مزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود اورا وصیت بادشاهی نکرد و برادر کهتر او اکتای را بپادشاهی وصیت کرد وجای باش چغتای هم دران موضع اصل مغل بودی و از ولایات چنگیزخان که درتصرف او آمد اورا نصیب معین گردانید ولشکر او باطراف ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان بهرموضع بود چنانچه ازان برادرانش توشی برادر مهتر را پیش پدر غمز کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چنگیزخانرا در شکارگاه بکشد چون بسمع پدر رسانید چنگیزخان پسر خود توشی را زهر داده هلاک کرد و چند سال این چغتای ملعون بر سر قبائل و لشکرهای خود بود وچون قضاي اجلش دررسید حقتعالی ولی بزرگ از اولیای خود را بر دست او فوت گردانید تا بسبب آن بدوزخ رفت *

حکایت درویشی

و آنچنان بود که درویشی عارفی صافی باطنی بود از حدود خراسان اورا شیخ محمود آتش خوار گفتندی شیخی بس بزرگوار و درویشی نامدار از سر جان برخاسته و در غم حق بکاسته تن در مشقت داده و سر در جهان نهاده گرد بلاد طوف میکرد بموضعی رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان ببلاد چین ازان راه می شوند و میان دو کوه در بندها محکم نهاده و نگاهبانان داشته و اصحاب رصد نصب کرده تا هرکه بطرف چین رود یا ازان بلاد بترکستان آید آنجماعت تفحص حال بکنند و از حال ایشان باخبر باشند چون شیخ محمود آتش خوار بدانموضع رسید جماعت نگاهبانان شخصی دیدند از عادت خلق بیگانه و بصورت ظاهر چون دیوانه اورا بگرفتند که تو فدائی این شیخ محمود گفت آری من فدائی ام هرچند با او الحاح کردند که تو کیستی بگو گفت من همان که شما گفته اید فدائی ام چون بدان سخن قرار نمود اورا بنزدیک چغتای آوردند مسعود بیگ جملة الملک چغتای بود شیخ محمود را بشناخت اما از خوف چغتای ملعون هیچ نتوانست که حال شیخ محمود و بزرگی او باز گوید چغتای ملعون شیخ محمود را گفت که تو کیستی گفت من فدائی ام چغتای گفت که با تو چه می باید کرد شیخ محمود گفت بفرمای تا مرا تیر باران کنند تا باز رهم چغتای فرمان داد تا اورا تیر باران کردند چون شیخ محمود برحمت حقتعالی پیوست بعد از چند روز دیگر چغتای در شکار گاه بر شکاری تیر باز گشته می انداخت هم

بر پشت آن ملعون آمد وبدوزخ رفت و خلق خدایتعالی خصوصا اهل اسلام از شر آن ملعون خلاص و مناص یافتند *

السادس کیک بن اکتای علیه اللعنة

ثقات چنین روایت کرده اند که اکتای را دو پسر بود - یکی کتن دوم کیك اما کتن که بزرگ بود بعلت افلاج مبتلا گشته بود و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک و فرماندهی نداشت تخت را ببرادر خود کیک سپرد چون کیك بپادشاهی بنشست جمله گردنکشان مغل اورا خدمت کردند و لشکرها باطراف چین و ایران و هندوستان وخراسان وعراق نامزد کردند منکوته نوین را برسرلشکرهای طخارستان و ختلان و غزنین بار دیگر لشکر کش گردانید و او پیری بود کشیده بالا و یک چشم از جملهٔ خواص چنگیز خان چون منکوته بزمین ایران آمد بطالقان و قندز و لوایح مقام خود ساخت و در شهورسنه ثلث واربعین و ستمائه عزیمت ممالک سنده کرد و لشکر آن دیار را بطرف اچه و ملتان آورد و دریتوقت تخت هندوستان بفرو بهاء سلطان علاء الدین مسعود شاه آراسته بود و شهر لوهور خراب بود و ملك سیف الدین حسن قراغ بملتان بود و در شهر و حصار اچه هندو خان مهتر مبارک خان فرمان ده بود و والی از دست خود معتمدان در قلعهٔ اچه نصب کرده بود چون خواجه صالح کوتوال منکوته با لشکر مغل بکناره آب سنده رسید ملک سیف الدین حسن قرلغ حصار و شهر ملتان خالي بگذاشت و در کشتي نشست و بطرف دیول و سنده و سیستان برفت و منکوته

بپای حصار اچه در آمد و حصار داد و جنگ قائم شد و اطراف و حوالي اچه خراب کرد و اهل حصار جد و جهد بلیغ نمودند و در محافظت حصار جهد بسیار کردند و مغل بسیار بدوزخ فرستادند و هرچند لشکر مغل و نوینان و کفار کوشش میکردند غازیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند تا یکی از بهادران نامدار مغل که بطرفی رفته بود چون بنزدیک مذکوره آمد مذکوره را طعنه زدن گرفت که این چه قلعه است و حصار که تو درگرفتن آن چندین توقف و تاني میورزي من بیک حمله آن قلعه را بگیرم شب آن مسدود شد و مغل بسیار در سلاح کرد و ناگاه در پاس سوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه برآمد فضل حقتعالی آن بود که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و گل بسیار باهم آمیخته بودند و لوري و گلزار ژرف کرده زیادت یک نیزهٔ بالا چون بهادر مغل پای در اندرون رخنه نهاد بزعم آنکه زمین است دران گلزار افتاد و غرق شد اهل قلعه نعره زدند و مشعله بر آوردند و در سلاح شدند مغلان دیگر باز گشتند و دیگر روز کسان درمیان کردند این بهادر که درش گرفتار شده است باز دهید تا لشکر از پای قلعه برخیزد چون آن لعین بدوزخ رفته بود و بآب سیاه و گل تیره فروشده باز دادن ممکن نبود اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابي مهیا گشت که مسلمانان اچه از دست تعدي کفار درضمان امان بماندند و یکی ازان اسباب آن بود که چون لشکر مغل بپای حصار اچه آمد مسلمانان حصار قصه بحضرت دار الملك دهلی حرسها الله بوجه استعانت رفع

کردند و سلطان علاء الدین علیه الرحمة و المغفرة بتحریض وجد وجهد الغخان اعظم لشکرهای هندوستان جمع کرد و بر عزیمت دفع لشکر مغل بطرف بالا نهضت فرمود و کاتب این حروف منهاج سراج دران سفر و غزو در خدمت رکاب اعلی بود چون رایات اعلی علائی بطرف آب بیاه رسید و بر شط آب بیاه متوجه طرف اچه گشت چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است و بتقریر پیوسته حشم مغل را چون از آمدن لشکرهای اسلام معلوم ... و یزک غزاة بنزدیک ان بلاد رسید طاقت مقاومت نداشتند از پای حصار اچه نامراد باز گشتند و برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت بماند و الحمد لله رب العالمین علی ذالک *

حدیث کرامت مسلمانی

ثقات چنین روایت کرده اند که چون کیک در پادشاهی قوت گرفت و بنو اعمام خود را که پسران چغتای بودند هلاک کرد و نوینان و بهادران مغل جمله او را منقاد شدند و چند کرت لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد و اورا دران بلاد فتوح برآمد جماعت زهاد کفار چین و بت پرستان تنکت و طمغاج که ایشانرا نوینان میگویند بر کیك استیلا یافتند مدام آنجماعت در ایذای مسلمانان میکوشیدند و اسباب رنجه داشت اهل اسلام می انگیختند تا مگر بنیاد اهل اسلام را بکلی قلع کنند و مستاصل گردانند و نام و نشان مؤمنان را از صحائف آن بلاد محو کنند

یکی ازان نوینان که در بلاد چین و ترکستان صیتی و اسمی داشت بنزدیک کیک آمد و گفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهي و لشکر مغل برتو باقی ماند از دو کار یکی بکن یا آنکه تمام مسلمانان را بقتل رسان و یا آنکه توالد و تناسل ایشان را قطع کن مدتی برین نهج کیک را باز می نمود و بدین فساد اغرا می کرد و لطائف حیل می انگیخت و کشتن مسلمانان بسبب کثرت در بلاد چین و ترکستان و تنگت دست نمیداد و برین قرار دادند که صواب آن باشد که فرمان کیک نافذ گردد تا جمله مسلمانان را خصی کنند و مجبوب گردانند چنانچه نسل ایشان منقطع گردد و مملکت مغل از خروج و فساد ایشان بسلامت ماند چون آن تعدي و ظلم برین وجه در مزاج کیك قرارگرفت و برین وجه بیارامید فرمانداد تا مثالی بجمله اطراف ممالک مغل از اقصی چین و ما چین تا نهایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کنند بر همه فرمان دهان مغلان که باطراف ممالک نصب اند تا برین جمله فرمان را انقیاد نمایند و امتثال واجب دارند چون آن مثال در قلم آمد بنزدیک کیک آوردند و نشان کرد بشنگرف که آنرا الطمغاج می گویند بلغت ترکی پس آن مثال بدان نوین مغل داد که هم تو این مثال را بکل ممالك تبليغ كن ودرين باب جد بلیغ نمای چون آن ملعون خاکسار از بارگاه کیک بیرون می آمد سگي بود که مدام بر درگاه وحواي تخت و اطراف موکب خاص ومرکب اختصاص کیک می بود و داغ خاصگی برطوق زرین مرصع او ثبت بود سگی که بر هزار شیر غرین و ببر گزین بجمله و جرأت تفضیل و ترجیح داشت این سگ در بارگاه کیک

بود چنانچه گرگ در گوسپند و آتش در سپند افتد آن نوین بد کیش را فروگرفت و بر زمین زد و آنگاه آن خاکسار را خایها بدندان از بیخ بر کند و بقوت آسمانی و بتائید ربانی در حال هلاکش کرد و حدیث دعای مصطفی علیه السلام که در حق پسر ابو لهب کرده بود * اللهم سلط علیه کلبا من کلابك * در حق این خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد و چندین کرامتی در دین اسلام و سعادت ملت حنفي و دولت امت محمدي و اعجاز متابعان سنت احمدي را ببخشید تا از شر آن ملاعین در کنف عصمت باریتعالی بسلامت ماندند چون کیک و نوینان مغل و حاضران کفار چندین هیبتی و سیاستی مشاهده کردند ازان اندیشهٔ فاسد رجوع نمودند و دست از تعدی مسلمانان بداشتند و آن طمغاج را پاره کردند الحمد لله علی نصرة الاسلام و قمع الاصنام چون از مدت پادشاهي کیک یکسال و نیم گذشت قضاي اجل در رسید و کیک بر خوان اجل لقمهٔ مرگ در دهان حیات نهاد و سبب آن هم آورده شود *

حدیث فوت شدن کیک ملعون

ثقات چنین روایت کرده اند که کیک را مدام جماعت نوینان بر ایذای مسلمانان اغرا میکردند و بران میداشتند تا اهل ایمان را زحمت میداد امامی بود دران بلاد از علمای اهل اسلام بانواع علم طریقت موصوف و صنوف عمل شریعت و فنون دقائق حقیقت آراسته ظاهرش بزیور علم و فضل محلی و باطنش بانوار صفوت و عمل مصفی در دین اسلام مشار الیه گشته و در سنت مصطفی

علیه السلام قطب مدار عالیه شده و لقب او امام نور الدین خوارزمی
بود علیه الرحمة جماعت ترسایان و قسیسان و طائفهٔ نوبنان
بت پرست از کیک التماس نمودند که آن امام مسلمانانرا حاضر
کند تا با او مناظره کنند و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت
گرداند و الا او را بقتل باید رسانید بحکم این التماس آن امام ربانی را
حاضر آورد عصمت وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ در حوالي دين او
بحراست وَلَنْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا طوف
میکرد چون دران مجلس بنشست ازوی پرسیدند که محمد
چه کس بوده است بیان کن آن امام رباني گفت محمد خاتم
النبيين و سيد المرسلين و رسول رب العالمين سرش بتاج
لَعَمْرُكَ آراسته و برش بدواج اَلَمْ نَشْرَحْ پیراسته موسی عاشق
منقبة او * اللهم اجعلني من امة محمد * عیسی چاوش کوکبهٔ او
مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ آنجماعت کفار گفتند
پیغمبر آن باشد که روحاني محض بود و بشهوت نسوان تعلق نکند
و بدان التفات ننماید چنانچه عیسی بود محمد را نه حجره و
چندین فرزند بوده است این چگونه باشد آن امام رباني گفت
داؤد پیغمبر را علیه السلام نود ونه زن بوده است اِنَّ هٰذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ
وَتِسْعُونَ نَعْجَةً و سلیمان صاحب امکان را سیصد و شصت زن در
نکاح بوده است و یکهزار کنیزک خدمت فراش او کردندی آن
جماعت کفار از راه تعند و انکار ومکابره و اصرار نبوت داؤد وسلیمان
را علیهما السلام انکار کردند و گفتند ایشان بادشاهان بوده اند آخر
الامر چون شبهت آن ملاعین فتور تمام داشت و از حلیهٔ صدق

عاری دست از معارضه برداشتند و نقش تعدی و ایذا بر صحائف معاملت نگاشتند از کیک التماس نمودند که امام را بگوی تا بر وجه سنت و طریق شریعت محمدي دو رکعت نماز بگذارد تا مارا و ترا حرکات نا مناسب او در ادای آن عبادت ظاهر گردد کیک فرمان داد که بر خیز و دو رکعت نماز بگذار بجماعت چنانچه سنت دین شما است آن امام رباني رضي الله عنه یکی از مسلمانان را که در حوالی او بود بنزدیک خود خواند و بر خاست و سنت اذان و اقامت بنماز جماعت وقتی باقامت رسانید و آیت اِنِّی وَجَّهْتُ ازمیان دل و جان خلیل وار بر خواند و بتحریمهٔ نماز وَلَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ در پیوست و در نماز شروع کرد و ارکان قیام و قراءت و رکوع و سجود باتمام فرائض و سنن و آداب بجای آورد و چون سر بسجده نهاد کیک چند تن را از کفار حاضر کرد تا در وقت سجده آن امام رباني و آن مسلمانان دیگر را که بوی اقتدا کرده بودند زحمت بسیار دادند و سر او بر زمین زدند بقوت و با ایشان حرکات ناسد کردند تا مگر نماز ایشان قطع گردانند آن امام ربانی و عالم سبحانی آن جمله تعدي و ایذا را تحمل میکرد و ارکان و شرائط نماز تمام بجای آورد و نماز را بهیچ وجه قطع نکرد چون سلام داد روی بآسمان آورد و شرائط اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْیَةً نگاهداشت و باجازت برخاست و بمنزل خود باز رفت حقتعالی و تقدس بقدرت کامله وقهر اعداگداز خود دران سرشب دردی را بر کیک موکل فرمود که رگ جانش بکارد اجل قطع کرد چنانچه هم در شب بدوزخ رفت و مسلمانان از ظلم و تعدي او خلاص یافتند چون پسران کیک آن

هیبت و قهر مشاهده کردند دیگر روز ازان امام عذرها خواستند و رضا طلبی کردند رضي الله عنه و عن المؤمنين •

السابع باتو بن توشی بن چنگیزخان

پیش ازین بتقریر پیوسته است که توشی پسر مهتر چنگیزخان بود چون او بقصد پدر از دنیا نقل کرد از وی پسران بسیار ماندند مهتر همه ایشان باتو بود اورا بجای پدر او چنگیزخان بنشاند و ممالک قبائل ترکستان از خوارزم و بلغار و برطاس وصقلاب تا حدود روم تمام در ضبط او آمد و در آن دیار جمله قبائل قبچاق و قنلکی (٢) و یمک والبری وارس و چرکس و آس تا بحر ظلمات بگرفت و جمله اورا منقاد گشتند و او مرد بس عادل و مسلمان دوست بود و مسلمانان در پناه او مرفه الحال روزگار میگذاشتند و در لشکرگاه و قبائل او مساجد با جماعت قائم و امام و موذن همه مهیا بودند و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر از فرمان او واتباع و لشکر او ببلاد اسلام نرسید و مسلمانان ترکستان را در ظل حمایت او فراغ بسیار و امن بیشمار بود و هر ولایت که در ایران در ضبط مغل آمده بود اورا ازان نصیب معین بود وگماشتگان او در آن مقدار که قسم او بود نصب بودند و جمله بزرگان و لشکر کشان مغل اورا منقاد بودند و بنظر پدرش توشی می دیدند چون کیک از دنیا نقل کرد و بدوزخ رفت جمله در پادشاهی باتو متفق شدند جز فرزندان

(٢ ن) قنکلی - و منکلی

چغتای و این التماس بر باتو عرض کردند که تخت مغل قبول کند و او بپادشاهی به نشیند تا جمله ممتثل فرمان او باشند باتو قبول نکرد منکوخان بن تولی بن چنگیزخان را بنشاندند چنانچه بعد ازین بتقریر پیوندد - و بعضی از ثقات چنین روایت کرده اند که باتو در سر و خفیه مسلمان شده بود اما ظاهر نمیکرد و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت سال کم و بیش آن مقدار ملک راند و درگذشت - رحمه الله ان کان مؤمناً و خفف الله عنه العذاب ان کان کافراً - و اورا بر رسم مغل دفن کردند و آن طائفه را معهود است که چون از ایشان یکی در می گذرد در زیر زمین موضعی بقدر خانه یا صفه بنسبت رفعت آن ملعون که بدوزخ رفته باشد مهیا کنند و آن موضع را آراسته گردانند بتخت و فرش و اوانی و مال بسیار همانجا با سلاح او و هرچه خاص او بوده باشد دفن می کنند و بعضي از زنان و پرستاران و کسی را که او دوست تر از همه دارد با او دران موضع دفن می کنند آنگاه پشت آن موضع را می پوشند و بر زبر آن موضع استان می گردانند چنانچه هیچ اثر آن موضع نمی ماند و این معهود ایشان بنزدیک جمله اهل اسلام روشن است * و بدینجا حکایتی عجیب شنیده شده است بتحریر پیوست تا خوانندگانرا اعتباري در کار آخرت بیفزاید و الله اعلم *

حکایت عجیب

روایت از خواجهٔ مقبول القول که اورا رشید الدین حکیم بلخي گفتندي سماع افتاده است در سال سنه ثمان و اربعین

و متمائه که از خراسان بهندوستان بتجارت آمده بود و با کاتب
این طبقات منهاج سراج در سفر ملتان همراه بود بدین موضع
آورده شد تا منظور نظر سلطان سلاطین اسلام گردد این خواجه
رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی از مهتران مغل که
خیل و خدم و مال وحشم بسیار داشت در زمین قرا قورم مغل بدوزخ
رفت بجهت دفن آن ملعون موضعی بغایت با تکلف مرتب
گردانیدند و سلاح و مال وافر و فرش و اواني بسیار که با او بود
نهادند و تخت آراسته مهیا گردانیدند و خواستند که دوست ترین
کسان اورا با او دفن کنند رای زدند که از خدم او کدام کس را
دفن کنند تا مونس او باشد جواني بود از حدود ترمذ خراسان
درطفولیت اسیر آن گبر مغل شده بود در اوائل واقعهٔ خراسان و
چون ببلوغ رسید و برنا و مرد شد و بمرتبهٔ رجولیت بر آمد
بغایت جلد و زیرک و کاردان و با کفایت گشت چنانچه
تمامت کلی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد و اورا چون پسر
خوانده بود بدین سبب همه اموال و مواشی و آنچه در ملك او
بود در ضبط کرده بود و جمله خدم وتبع آن مغل در تحت فرمان
او بودند که هیچ یکی را بي اجازت آن جوان بر هیچ چیز آن ملعون
دست تصرف نبودی دریذوقت همه باتفاق گفتند و هلاک آن
جوان را میان بر بستند که آن مغل هیچکس را دوست تر ازین
جوان نداشتي آن جوان را با آن مغل دفن باید کرد غرض
ایشان آن بود تا او را هلاک کنند و انتقام فرمان دهی او ازو باز
خواهند بریذمعني جمله اتفاق کردند و آن جوان مسلمان درمیان

این حادثه متحیر بماند و دل بر مرگ نهاد چون دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جز حضرت غیاث المستغیثین دست تضرع در حبل أَمَّنْ يُجِيْبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ زد و غسل پاک بیاورد و جامهٔ پاک بپوشید و پاي دران مطموره نهاد چون آن موضع را بپوشیدند آن مسکین در گوشهٔ آن موضع روي بقبله آورد و دو رکعت نماز بگذارد و بذکر کلمهٔ شهادت مشغول شد ناگاه گوشهٔ ازآنموضع بشگافت و دوشخص با مهابت که صد هزار شیر را از منظر ایشان زهره آب گردد در آمدند هر یکی با حربهٔ آتشین چنانچه شعلهٔ آتش ازحربهاي ایشان گرد بر گرد تخت مغل در امد و یک شرر ازان شرارهٔ آتش بقدر سر سوزني بر رخسار آن جوان افتاد و بسوخت و جراحت کرد یکی ازان دوشخص گفت که درین موضع مسلماني مینماید و آن دیگری روي بدان جوان کرد که تو کیستی جوان میگوید من گفتم عاجزي و اسیري و ضعیفي بدست این مغل گرفتار گفتند تو از کجائي من گفتم از ترمذ سر حربهٔ خود در گوشهٔ آن خانه بزدند گوشهٔ آن خانه بشگافت بمقدار دري مرا گفتند بیرون رو من پاي بیرون نهادم و خود را در زمین ترمذ یافتم ازانجا که قراقرم مغل است تا ترمذ ششماه راه زیادت باشد تا بدینوقت آن جوان در حدود ترمذ برسر املاک و اسباب خود ساکن است و هر مرهم که بر سر جراحت آن شرر آتش میکند بهیچوجه مندمل نمیگردد وهمچنان بر قرار بقدر سرسوزني مي تراود و ترشح میکند سبحان المقدر ما یشاء - ملک تعالی سلطان سلاطین زمان ناصر الدنیا و الدین را بر تخت شهریاري باقي و پاینده داراد *

الثامن منکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کرده اند که تولي پسر کهتر چنگیزخان بود و شهرهاي خراسان را خراب کرد چنانچه ذکر او در حادثهٔ شهر هرات بتحریر پیوسته است و اورا چهار پسر بودند مهتر منکو خان دوم هلاو سوم ارق (۲) بوقه و چهارم قیلان چون کیک بدوزخ رفت پسران چغتاي ملک طلب کردند و ایشانرا اتباع و سوار بسیار بود و بپادشاهي منکوخان رضا ندادند و ابتدای آن حال چنان بود که چون کیک از دنیا نقل کرد جملهٔ مهتران لشکر مغل روي به باتو نهادند که پادشاه ما باید که تو باشي چون از پشت چنگیزخان هیچکس از تو بزرگتر نیست تخت وکلاه وفرماندهي بتو اولیتر باتو جواب داد که مرا و برادر مرا که برکا است درین طرف چندان پادشاهي و مملکت هست که ضبط آن با تصرف و ضبط ممالک چین وترکستان وعجم دست ندهد صواب آنباشد که عم ما تولي پسر کهتر چنگیزخان از دنیا در روز جواني نقل کرده است و از مملکت تمتع نگرفته مملکت به پسر او دهیم و پسر مهتر او منکوخان را بپادشاهي به نشانیم چون اورا من که با تو ام بر تخت بنشانم بحقیقت فرمانده من باشم جمله برین راي مقرر کردند چون منکو خان را بپادشاهي می نشاندند برکا مسلمان بود گفت دولت اهل کفر منقضي

(۲ ن) ارق‌بوقع و چهارم الخ * در دیگر تواریخ نوشته که تولی را هشت پسر بود بدین تفصیل - منکو - قوبلای - ارتق بوکا - هلاکو - قوبوقتو - موکا - بوچک - شبکتای *

سده است و هر پادشاه کافر که بر تخت می نشیند مملکت او دوام
نمي پاید اگر میخواهید که دولت منکو را دوام باشد و امتداد
پذیرد کلمهٔ شهادت بگوید تا نام او در دفتر اسلامیان ثبت شود آنگاه
بپادشاهي نشیند همچنان متفق شدند و منکو کلمهٔ شهادت بگفت
آنگاه برکا بازوی او گرفت و اورا بر تخت به نشاند و تمامت فرماندهان
مغل اورا خدمت کردند مگر خیل و اتباع پسران چغتای
که تمرد آغاز کردند و عصیان ظاهر گردانیدند و خواستند تا مخفي
غدری کنند و ناگاه مغافصه بر لشکرگاه منکوخان زنند و اورا
بدست آرند و هلاک کنند معتمدان فرستادند به نزدیك منکو خان
که چون بتخت نشستی مارا عزیمت آنست که برسم مبارکباد
بخدمت آئیم وشرط تهنیت بتقدیم رسانیم بدین بهانه سوار بسیار
با استعداد وسلاح بی اندازه از مقام خود کوچ کردند و عزیمت ایشان
بران مصمم شد که شبخون بر منکو خان زنند و اورا و باتو را هلاک
کنند و مقهور گردانند و بادشاهی در ضبط آرند العبد یدبر و الله
یقدر حکم و تقدیر آسماني آن بود که شتربانی از لشکرگاه باتو و منکو
شتري گم کرده بود بطلب شتر خود روی در بیابان نهاد و بهر طرف
میگشت ناگاه درمیان لشکرگاه پسران چغتای افتاد چون حال آن
لشکر اورا معلوم شد هرکه او را پرسید که از خیل وخدم کیستي صورت
ولغت شتربانان ولشکر پسران چغتای چون یکی بود بیکی از امرای ایشان
خود را نسبت کرد تا شب درآمد شتربان فرصت طلبید وخود را از
میان لشکر پسران چغتای بیرون افگند و بلشکرگاه باتو و منکوخان
باز آمد و ازین حال ایشان را اعلام داد چون آن خبر بسمع

منکو خان رسید بعد از احتیاط تمام لشکرها مستعد گردانید و لشکر پسران چغتای را بجنگ و دفع استقبال نمود و پیش ازانکه ایشان بلشکر منکوخان رسیدندی منکو خان و لشکر باتو بران جماعت زدند وبقدر ده هزار مغل بزرگ نامدار لشکرکش را بدوزخ فرستادند و تیغ در نهادند و هرکه از اتباع و لشکر چغتای بود جمله را از پیش برگرفتند و دل فارغ کردند و پادشاهی بر منکو خان قرار گرفت و بتخت چین و ترکستان بالا بنشست و چنان کرد که از خیل چغتای بر روي زمین آثار نماند مگر یک دو پسر چغتای که بطرف چین به‌نزدیک التون (۲) خان طمغاج رفتند بعد ازان منکوخان لشکرها بطرف قهستان ملاحده فرستاد و در چند سال که دران بلاد بدوانید و لشکرگاه کرد و مقام ساخت اهل قهستان مضطر و عاجز شدند و قلاع و شهرهای ایشانرا در ضبط آوردند و قلعها را خراب‌کردند وملاحده بر افتادند و ذکر ایشان چندین بود که تحریر پیوسته است *

حدیث برافتادن ملاحده لعنهم الله

سبب فرستادن لشکرها ببلاد و قلاع ملحدستان آن بود که از اول حال و عهد حسن صباغ لعنه الله که قواعد مذهب ملاحده نهاده امت و قانون آن ضلالت وضع کرده و فضای قلاع‌الموت را معمور کرده وحصار بسمر (۳) را که دار الملک ملحدی بزرگ بود و اورا آن جماعت مولانا گفتندی لعنة الله علیهم تتری بمبالغی مالهای خطیر از دیلمان

(۲ ن) التوي (۳ ن) - نسر

خریده بود وکنیزکي حامله را ازان خود آنجا آورده و خلق را چنان نموده که آن حمل از مستنصر مصری دارد و اورا از پیش خصمان گریزان بدین موضع آورده ام که امام الزمان و مهدي اوان از نسب این حمل خواهد بود با کلمات لا طائلی که عاقل مثل آن در وهم و خاطر خود گذر ندهد لعنة الله چون آن قلاع را بخرید و حصار بسر را عمارت کرد و مال بیحساب در عمارت و ذخیرهٔ آن قلعه خرچ کرد و آن حصار برکوهی است که در حوالي شهر قزوین است وساکنان شهر قزوین همه برقاعدهٔ سنت و جماعت و پاک مذهب و صافي اعتقادند و بسبب ضلال باطنان و ملاحده مدام ایشانرا باهم مقاتله و مکاوحت درمیان مي بود - ثقات چنین روایت کرده اند که جملهٔ خلق و ساکنان شهرقزوین را سلاح تمام مرتب و آلات حرب مهیا باشد تا بحدی که اهل بازار هریک را سلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودي و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحدهٔ الموت جنگی می بودي تا درین عهد که خروج چنگیزخان بود و استیلای لشکر مغل برعراق وجبال وقاضي شمس الدین قزویني که امام صدیق وعالم با تحقیق بود چند کرت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده تا در وقت بادشاهی منکوخان کرت دیگر نزدیک او رفت و بطریقیکه دست داد استمداد نمود و حال شر ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت و چنان تقریرکردند که در حضور منکوخان را از راه صلابت مسلماني و دین کلمات درشت گفت چنانچه غضب و تکبر ملکداري بر منکوخان مستولي شد و ضبط و تصرف بادشاهي اورا بلفظ عجز

و ضعف یاد کرد منکو خان گفت قاضي در مملکت ما چه عجز
مشاهده کرده است که ازین جنس کلمات موحش بر زبان میراند
قاضي شمس الدین گفت عجز داري ازین چه باشد که جماعتي
ملاحده قلعهٔ چند را پناه ساخته اند و دین آن جماعت بر خلاف
دین ترسائي و خلاف دین مسلماني و مغلی است بمال شما را
غرور میدهند و منتظر آنکه اگر دولت شما اندکي فتور پذیرد آن
جماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل
اسلام را بر اندازند و از مسلماني نشان نگذارند این معني خاطر
منکو خان را باعث و محرض آمد بر قمع قلاع ملحدستان و قهستان
الموت فرمان فرمود تا لشکرهای ترکستان که در دیار ایران و عجم بودند
از خراسان و عراق روی بدیار قهستان و قلاع الموت نهادند و
در مدت ده سال یا زیادت جملهٔ شهرها و قلاع بکشادند و تمامت
ملاحده را بزیر تیغ آوردند مگر عورات و اطفال نا رسیده و باقي
تمام را بدوزخ فرستادند و آیت وَ كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰلِمِيْنَ
بَعْضاً سر قدر ظاهر گردانید و این داعي را که منهاج سراج است و
کاتب این طبقات و مولف این تاریخ سه کرت بدان دیار بوجه
رسالت سفر افتاده است - کرت اول از حصار تولک در شهور سنه
احدی و عشرین و ستمائه بعد ازان که خراسان از لشکر مغل خالي
شده بود و بسبب نا یافت جامه وما یحتاج اندک که از وقائع
کفار خلاص یافته بودند و در ضیق معیشت مانده از قلعهٔ تولک
باشارت ملك تاج الدین حسن سالار خر پوست باسفرار رفته شد تا
راه کاروانها بکشادند و از اسفرار بطرف قاین و ازانجا بقلعهٔ

مربخت⁽²⁾ و جوارسیر⁽³⁾ و فرمانده بلاد قهستان دران وقت محتشم شهاب منصور ابي الفتح بود او را یافتیم در غایت دانائی بعلم و حکمت و فلاسفه چنانکه در بلاد خراسان مثل او فلسفي و حکمی در نظر نیامده بود غربا را بسیار تربیت میکرد و مسلمانان خراسان را که بنزدیک او رسیده بودند چون امام عصر افضل الدین بامیاني و امام شمس الدین خسرو شاهي و دیگر علمای خراسان که بنزدیک او رسیده بودند جمله را اعزاز فرموده بود و نیکو داشت کرده چنان تقریر کردند که دران دو سه سال مدت نخست خراسان یک هزار هفصد تشریف و هفصد سر اسپ تنگ بسته از خزانهٔ فاخرهٔ او بعلما و غربا رسیده بود چون شفقت و انعام و مجالست و مکالمت آن محتشم شهاب با مسلمانان بسیار شد جماعت ملاحده آن قصها بالموت فرستادند که نزدیک است تا محتشم شهاب تمامت مال دعوت خانه را بمسلمانان دهد از الموت فرمان باز رسانیدند تا او بطرف الموت رود و محتشم شمس الدین حسن اختیار را بفرمان دهي قهستان فرستادند داعي دولت قاهره چون از نزدیك آن محتشم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن ما یحتاج جامها بشهر تون رفت و ازانجا بقاین و اسفرار و تولك باز آمد و بعد از چندگاه از تولک اتفاق خدمت ملک رکن الدین محمد عثمان مرعشي طاب ثراه در سال سنه اثنی و عشرین و ستمائه افتاد بخانسار غور- و باشارت این ملک سعید کرت دوم بطرف قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد تا راه کاروانها بکشایند و

(۲ ن) زیخت ـ مربخت (۳ ن) جوار شیر- جوار میر

از خانسار بطرف فراه رفته شد و ازانجا بقلعگاه سیستان و ازانجا بحصارکره و ازانجا بطبس و ازانجا بقلعهٔ مؤمن اباد و ازانجا بقاین محتشم شمس الدین را آنجا دیده شد و او مردی لشکری پیشه بود و ازانجا بطرف خانسار مراجعت افتاد چون شهور سنه ثلث و عشرین و ستمائه در آمد این کاتب را که منهاج سراج است عزیمت سفر هندوستان مصمم گشت بجهت ما یحتاج سفر هندوستان باجازت ملک رکن الدین محمد خیسار طاب ثراه بطرف فراه رفته شد تا قدري ابریشم خریده شود چون بحوالي فراه رسیده آمد ملک تاج الدین نیالتگین خوارزمی که در طبقهٔ ملوک نیمروز ذکر او بتقریر پیوسته است بمملکت سیستان نشسته بود و اورا با ملاحده بجهت قلعهٔ شاهنشاهی که درحوالی شهر بنسه (۲) است خصومت افتاد و از پیش لشکر ملاحده منهزم شد و بطرف فراه آمد وخوف بروی مستولی گشت و آنجماعت معارف که با او بودند از هرکه توقع میکرد که بطرف قهستان رود ومیان او و فرماندهٔ قهستان محتشم شمس الدین مصالحه ومعاهده کند هیچ یك ازمعارف درگاه او نمی یارست که آن سفر اختیار کند تا اورا از رسیدن این داعي که منهاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیبت و مستدعیان و معارف باستقبال فرستاد و داعي را طلب فرمود چون بخدمت او رسیده شد التماس نمود که جهت صلح لطف باید کرد و بطرف

(۲ ن) میذه ــ پذسه ــ بهر

قهستان برفت و پسر ملک رکن الدین خنسار هم درین مهم با تو موافقت خواهد کرد ترا اسم رسالت و اورا اسم توسط باشد بنا برین التماس بطرف قهستان رفته شد ولشکر ملاحده در پای شهر نبسه بود چون بحدود قهستان وصول افتاد بضرورت عطف کرده آمد وبطرف شهرنبسه رفته شد وآن صلح میان تاج الدین نیالتگین ومحتشم ملحدان شمس الدین پیوست چون مراجعت بود ازان سفر نزدیک ملک تاج الدین نیالتگین باز آمده شد گفت که کرت دیگر بباید رفت و از ملاحده جنگ طلب کرد داعي دولت سفر دوم را اجابت نکرد که عزیمت سفر هندوستان مصمم بود و بدین سفر التفات تمام داشت تاج الدین نیالتگین را امتناع این داعي موافق نیفتاد فرماناداد تا داعي را مدت چهل وسه روز در قلعهٔ صف هندوستان شهر بند کردند تا ملک رکن الدین خنسار طاب ثراه از غور مکتوبات ارسال کرد و داعي نیز قصیدهٔ حسب حال حبس خویش انشا کرد و بفضل الله تعالی ازان قلعه خلاص یافت و ازان قصیده پنج بیت آورده شد تا در نظر مبارک سلطان سلاطین اسلام افتد که سلطنتش پاینده باد آمین رب العالیمن * لمنهاج السراج طاب ثراه *

تا کی بلور اشک مرا چرخ زمردی
بر کهربای روی دهد لون بسدی
آهم چو دود عود قماری است بي عجب
ای آب دیده گر تو گلاب مصعدی
نی سریرت سیه و نی بدی چرا (؟)
محبوسم و اسیر بکوه صفهندي

سیمرغ نیستم من و این گونه کوه قاف
طوطی وحبس خوش نبود تا بسرمدی
منهاج راه راست تو در ره کشاد به
بر قلعه راه راست نیاید ز مسندی

قصیدهٔ متوسطه و نسخت آن تمام موجود نه بدین قدر اختصار افتاد - ملک تعالی ذات بادشاه عالم را تا غایت حد امکان باقي داراد * بسر تاریخ باز آیم در بلاد ملحدستان صد و پنج بارهٔ قلعه است هفتاد قلعه در بلاد قهستان و سی و پنج بارهٔ قلعه در کوهسار عراق که آنرا الموت گویند چون مدت مقام لشکر مغل وقتل اسیران جماعت بسیار شد بادشاه ملاحده علاء الدین محمود پسر جلال الدین حسن نو مسلمان این علاء الدین محمود را غلامی بود از غلامان در قلعهٔ بسر بکشت و پسر علاء الدین ازان قلعه بیرون آمد و بلشکر گاه مغل پیوست اورا با اتباع نزدیک منکو خان فرستادند وفرمان شد تا اورا در میان راه بکشتند جمله قلاع ملحدستان خراب کردند و شهر های ایشان را بگرفت و خراب کرد مگر قلعهٔ گرد کوه را که درمیان خراسان و عراق است و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه بآخر شد مدت ده سال شد تا این قلعه محصر است و بقدر صد و یا دویست مرد دران قلعه پناه گرفته اند تا بدین غایت هنوز بدست نیامده است دمّرهم الله و تعالی و الله اعلم بالصواب *

———

حديث حادثهٔ كه شمس الدين محتشم را افتاد

از زاهدي از زهاد اسلام آورده شد تا در نظر سلطان سلاطين آيد كه اعتبار را شايد داعي دولت قاهره منهاج سراج را كه مولف اين طبقات است كرت اول بقهستان سفر بود محتشم شهاب حكيم مسلمان دوست را ديده شد بنزديك او زاهدي ديدم نشاپوري از جملهٔ مقربان محمد خوارزمشاهي و مادر او ملكهٔ جهان بود رحمهما الله تعالى و در عهد دولت خوارزمشاه اين زاهد چون بحضرت سلطان و مادر او قربت و قبولي داشت مصالح محتشم شهاب الدين پيش تخت سلطان بحفظ الغيبة تيمار داشتي ميكردي و فرستادگان اورا اعزاز كردي و مهمات ايشانرا كه بحضرت بودي باتمام رسانيدي چون حادثهٔ چنگيز خان ظاهر شد و اهل حضرت خوارزم و خراسان متفرق شدند و اين زاهد بدان واسطه خود را بقهستان انداخت بنزديك محتشم شهاب بسبب حقوق ما تقدم قربت تام يافت و اعزاز و اكرام وافر ديد چون محتشم شهاب از فرماندهي قهستان معزول شد و بالموت رفت و محتشم شمس بيامد و اين زاهد ازين محتشم اعزاز نيافت چون با او سابقهٔ نداشت غيبت محتشم شهاب در دل زاهد كار كرد خواست تا بقضاى حق محتشم شهاب ازين محتشم شمس كه ناسخ او بود انتقامى كشد وخود را بدولت شهادت رساند و غزائى بجا آرد روزى در بارگاه محتشم شمس در امد و عرضه داشت كرد كه مرا خلوتي مى بايد و مصالح كلى دارم در خلوت باز نمايم محتشم بارگاه خود را خالي كرد زاهد گفت من ايمن نيستم ازانچه نبايد كه بمن

در اثنای عرضه داشت مصالح باشم تا محرمی درآید و عرضه داشت من مختل ماند اگر محتشم فرماندهد تا در بارگاه را از درون بسته کنم دل من از خوف ایمن باشد محتشم گفت روا باشد در بارگاه از درون زنجیر باید کرد زاهد صادق برخاست و در بارگاه از درون ببست و پیش محتشم آمد و بنشست و سنت و عادت آن محتشم چنان بود که خنجر پلارک آبدار مدام در دست ایشان بودي گاهی برکنار خود نهادی و گاهی پیش خود و گاهی بدست میگرفتي زاهد روی بمحتشم کرد که بر من ظلم میرود در شهر و مملکت تواین خنجر بدست تو برای چه داده اند بجهت آنچه تا ظلم و تعدي ظالمان از ضعیفان دفع کني خنجر بدست من بده تا به بینم که تیز هست یا نی محتشم بغفلت انچه زاهد مردی ضعیف است و از وي خلافي نیاید خنجر بدست زاهد داد زاهد بدست کرد و در محتشم گردانید و چند زخم محکمش بزد چنانچه اندام محتشم چند جای مجروح کرد فصل زمستان بود محتشم دو جامه موی بر زیر بر هم پوشیده بود و زاهد پیر و ضعیف زخم چندان کاری نیامد اگر زاهد جوان بودی و فصل تابستان هرائینه محتشم بدوزخ رفتی محتشم زخم خورد و بر خاست و با آن زخم خورده زاهد را گرفت و فریاد کرد جماعت ملاحده که در دهلیز بارگاه بودند در بارگاه بشکستند و در امدند و زاهد را شهیدکردند رضي الله عنه فریاد در شهر افتاد و ملاحده قصد مسلمانان کردند تا مسلمانان غریب را بکشند محتشم بتعجیل فرمود تا ندا کردند که هیچکس مسلماني را باید که هیچ زحمت ندهند که از حرکت یک تن کشتن

جمیع مسلمانان واجب نشود و دران ساعت غوغا یک امام بزرگوار عالم که اورا نجم الدین سرباری رومی گفتندی بسبب انچه اورا با ملحدی عداوت بود شهادت یافت باقی هیچ مسلمانی را المی نرسید بعد ازان فرمان شد تا آن ملحد را که امام را کشته بود بردار کردند فائدهٔ اینمعنی آن بود که بادشاهانرا مدام با حزم باید بود و سلاح از حوالی خود دور نباید داشت و با کس اعتماد و اعتقاد نباید کرد - بسر تاریخ باز آییم منکو خان را چون بتخت بنشاندند یک برادر خرد هلاو را مملکت ایران و عجم داد و یک برادر دیگر قیلان را بعد ازانکه از گرفتن عراق بازگشته بود برسر قبائل ترکستان نصب کرد و یک برادر دیگر ارق بوقه را بنیابت خود در ممالک طمغاج بنشاند و او لشکر بسیار جمع کرد و بر زمین چین رفت و بموضعی رسید که اسپ لشکرش از مخالفت آب و هوا و عدم علف تلف میشد مسرعان بترکستان و ماوراء النهر فرستاد و بجهت حشم اسپ طلب نمود - ثقات چندین روایت کردند که نواب و گماشتگان که در زمین ترکستان و ماوراء النهر بودند درمدت یک هفته هشتاد هزار اسپ از سمرقند و بخارا بخریدند و با آنچه در ترکستان بالا خریده بودند ضم کردند و بفرستادند و بعد از مدتی چنان تقریر کردند که بادشاه چین چندان لشکر آورد که در عد و حد و حصر و شمار نیاید بعاقبت منکو خان شکسته شد و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا و بوری بود منکو خان با تمام لشکر مغل دران کوه از گرسنگی هلاک شد - و مدت ملک منکو خان نه سال بود - ملک تعالی سلطان اسلام راتا

انقراض حیات آدمیان باقی داراد آمین رب العالمین

التاسع هلاو بن تولی بن چنگیز خان

هلاو برادر منکو خان است و پسر تولی بن چنگیز خان و این تولی پسر کهتر چنگیز خان بود و چون چنگیز خان از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان آمد تولی را بنشاپور و هرات و مرو فرستاد و آن شهرها همه تولی بگرفت و خراب کرد - ثقات چنین روایت کردند که تولی جوان خوبصورت بود چون از بلاد خراسان بطرف ترکستان باز رفت درگذشت و ازوی چهار پسر ماند چنانچه بتقریر پیوسته است چون منکو خان پسر تولي بتخت بنشست هلاو را ببلاد ایران و عجم فرستاد و آن ممالک او را داد و لشکرها که بطرف عراق بود و آن طائفه که بترکستان و ختلان وطالقان و قندز بودند ولشکرهای که بطرف غور و خراسان و هرات و گرمسیر بودند گفتند جمله را تا فرمان بردار هلاو باشند چون هلاو بخراسان آمد جای مقام خود بادغیس اختیار کرد و ملوک اطراف عجم بخدمت او پیوستند ولشکر جرماعون مغل که بطرف عراق بود مدام آن جماعت را با لشکر امیر المؤمنین مقاتله و پرخاش می بود و بهیچ وجه برلشکر دار الخلافة دست نمی یافتند و پیوسته بر کفار شکست می افتاد خصوصا در گرفتن شهر صفاهان مدت پانزده سال ببایست تا شهر صفاهان را مسلم توانستند کرد اگر قاضی صفاهان شهادت نیافتي کفار را گرفتن صفاهان مسلم نشدی که لشکر جرماعون و خیانوین مدت پانزده سال بر در شهر صفاهان و حوالی آن جنگ و

قتال میکردند و اهل صفاهان درین مدت دروازهای شهر باز کرده بودند چنانچه شب و روز دروازه بسته نبودی و از غایت جلادت غازیان صفاهان مغل را مجال درون رفتن شهر نبودي تا مردی را جماعت مرتدان از راه بردند که قاضي را ببايد کشت که فتنهٔ محافظت شهر در پی اوست چون قاضي را شهيد کردند شهر بگرفتند تا در شهور سنه خمس و خمسين و ستمائه امير علم خليفه بحق المستعصم بالله امير المؤمنين رضي الله عنه که اسم او سليمانشاه ايواني ترکمان بود رحمة الله عليه با لشکر دار الخلافة بعراق آمد و لشکر مغل را که در ديار اذربيجان و عراق بودند بشکستند ومغل بسيار را در دوزخ فرستاد چنانچه آنجماعت لشکر مغل را مجال مقاومت سليمانشاه و لشکر دار الخلافة نبود مسرعان را نزديک هلاو فرستادند بخراسان و ازوی مدد طلبيد و هلاو و لشکر خراسان را از مغل و غير ايشان مرتب کرد و عزيمت عراق مصمم گردانيد و روان شد و الله اعلم بالصواب *

حديث حادثهٔ دار الخلافة

چون هلاو بطرف عراق رفت و ملك موصل که اورا بدر الدين لولو گفتندی لعنه الله تعالی شحنه کفار مغل قبول کرده بود اتابک ابو بکر فارس هم شحنه داشت و مال قبول کرده بود از هردو لشکر بمدد کفار بيامدند ولشکرهای کفار با هلاو درعراق جمع شدند وروی ببغداد نهادند وامير المؤمنين المستعصم بالله را وزيری بود بد مذهب و رافضي اسم او احمد العلقمی بود و ميان او و پسر

مهتر امیر المؤمنین که امیر ابو بکر نام بود بسبب غارت روافض
که ساکنان کرخ و مشهد موسی جعفر رضي الله عنهما بودند
خصومتي افتاده بود و امیر ابو بکر پسر امیر المؤمنین ایشان را
غارت کرده بود و بعضی را کشته بود بدان انتقام وزیر دار الخلافة که
رافضي و بد مذهب بود با امیر المؤمنین خلاف کرد در سر و
خفیه نزدیک هلاو مکتوبات نوشت و با ایشان بساخت و کفار
را استدعا کرد و لشکرهای گرد بر گرد عراق را بطریق اجازت از
بغداد باطراف فرستاد و بررای امیر المؤمنین چنان نمود
که با کفار صلح افتاده است مارا بلشکر حاجت نیست بعد
ازانکه بغداد از لشکر خالي گشت ناگاه لشکر کفار مغل بحوالي
بغداد رسیدند و از ملک موصل خبر ستده بودند و بر زیر دست
بغداد جسر بستند و از دجله بگذشتند و تکریت قلعهٔ بود درغایت
استحکام غازیان تکریت بیرون آمدند و آن جسر را بسوختند روز دیگر
مغلان باز جسر راست کردند و مسلمانان را شهید کردند امیر المؤمنین
ابو بکر پسر امیر المؤمنین و امیر علم دار الخلافة سلیمانشاه
ایواني ترکمانی که مدت سي سال با کفار مغل تیغ زده بودند و
غزوها بسنت کرده هر دو بموافقت یکدیگر چند کرت بر کفار زدند
و لشکرهای کفار را منهزم گردانیدند و کرت نخستین کفار مغل را
از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب نمودند و بسیار از لشکر کفار بدوزخ
فرستاد و این امیر علم دار الخلافة سلیمانشاه ایواني ملکی بود از
قبائل انبوه و آنجماعت ترکمانان باشند درغایت جلادت و مبارزت
و میسرهٔ امیر المؤمنین ایشان را بود در مدت سي سال از عهد رفتن

جرماغون بعراق تا بدین عهد آن کارزار کرد که رستم دستان در ایام جاهلیت و علي مرتضی در عهد اسلام کردند رضي الله عنه چون یك کرت هلاو منهزم گشت دوم کرت از جملهٔ خراسان و عراق سوار و پیاده از کفار و مرتد و اسیر جمع کرد و باستدعای وزیر رافضی علیه اللعنة روی ببغداد نهاد و در مدینة السلام بغداد لشکری که بود آن ملعون مدبر رافضی چون عصیان و ارتداد در مزاج و طبیعت داشت لشکر گرد بغداد اجازت کرده بود و ترسایان بغداد هم در سر با هلاو یار شده بودند ومکتوبات نبشته بودند و لشکرهای کفار را استدعا نموده و از حال احتیال وزیر ملوك و بندگان خلیفه را که سلاطین بودند معلوم شده بود و یك کرت مکتوب وزیر که بنزدیک هلاو ملعون نبشته بود بر خلیفه عرضه کردند بر نوع قصد ایشان حمل کرد و سبب آن بود که میان وزیر و سلطان مجاهد الدین ایبک سر دواتدار منازعتي و مخالفتي بود سر دواتدار مخالفت وزیر را با پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب کشتن روافض معلوم داشت و اینمعني را بسمع مبارک امیر المؤمنین میرسانید وزیر را چون سعي سر دواتدار معلوم شد بخدمت خلیفه چنان نمود که سر دواتدار میخواهد تا ترا از خلافت دور کند و امیر ابو بکر را بخلافت بنشاند امیر المؤمنین را چون سعي هردو طرف معلوم شده بود بسخن هیچکدامی در معي یکدیگر التفات نمیکرد چون ملوک مکتوب وزیر که بنزدیک هلاو نبشته بود بخدمت خلیفه باز نمودند جوابداد که این سعي ایبک سر دواتدار باشد و الا وزیر ازین بابت نکند ملوک ازان جواب افسرده شدند تا چون هلاو بده

فرسنگي بغداد رسید سلیمانشاه که امیر علم بود و ملک عز الدین
پسر فتح الدین گرد که پهلوان دار الخلافة بود و میمنهٔ لشکر خلافت
ایشان داشتند با سلطان مجاهد الدین ایبک سر دواتي مستنصري
مشورت کردند که کار از دست بشد و خصم زبردست نزدیک آمد وزیر
مخالف با اعدا بساخت امیر المؤمنین را باز باید نمود تا تدبیر
دفع کفار بسازد مجاهد الدین ایبک گفت هر سخن که درین باب
امکان داشت من گفتم در سمع امیر المؤمنین جایگیر نیامد باقی
شما را هم اجازت خلوتي طلب کنم شما هر دو عرضه داشت کنید
بران طریق ملك سلیمانشاه وملك عزالدین پسر فتح الدین گرد هر دو
از رسیدن خصم و طلب دفع و تدبیر آن بخدمت خلیفه عرضه داشتند
فرمود که با وزیر گفته شده است جواب از وزیر طلب باید کرد
هردو از بارگاه خلافت نومید بیرون آمدند و باجو نوین با هشتاد هزار
سوار از طرف ایران و اذربیجان زیر دست بغداد جسري از ملک
موصل حاصل کرد و بنزدیک تکریت جسری بر بست غازیان تکریت
از شهر و قلعه بیرون آمدند و جسر بستهٔ کفار را تمام بسوختند وکافر
بسیار در دوزخ فرستادند و اندک مسلمانان شهادت یافتند دیگر روز
کفار مغل باز جسر را عمارت کردند چنانچه بتحریر پیوست و یکدیگر
بطرف کوفه و دجله و کرخ بدوانیدند و خلق را شهید کردند و
ملك عز الدین پسر فتح الدین گرد و مجاهد الدین دواتي با
بیست هزار سوار از بغداد بر دجله بر گذشتند و جماعت ساکنان
کرخ و قصبات دیگر را بمدد طلب نمودند با لشکر کفار مصاف
کردند چون حشم اسلام را پیاده بسیار بود پیش حملهٔ کفار جلادت نمودند

هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بسیار بدوزخ رفتند و ملک عز الدین
بسیار جهد نمود که هزیمت کفار را تعاقب باید کرد تا هم بدین
فتح بقایای کفار را زیر تیغ گردانیده شود مجاهد الدین دواتي
در تعاقب تأنی نمود آن شب همانجا لشکرگاه مسلمانان شد و در
جوار آن موضع شهریست که آنرا شهرشیر گویند از آب فرات شق شود
و زمین آن شهر رفعتي دارد و موضع لشکرگاه مسلمانان در پستی
بود دران شب وزیر رافضي ملعون جماعتي را فرستاد تا آب
نهر بر لشکرگاه مسلمانان بکشادند تمام لشکر در زیر آب شد و صلاح
شان تباه گشت و عاجز شدند بامدادان لشکر کفار معاودت کردند و
مصاف شد مسلمانان از غایت اضطرار و زحمت سپاه منهزم شدند
ملوک اسلام شکسته از دجله عبره کردند و ببغداد لشکرگاه کردند
بموضعی که جامع و قصر سنجریست چون لشکر ملاعین بدانجا رسید
سلیمانشاه و ملک عز الدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت
خلیفه آمدند که خصم بدر شهر رسید و ما را در بغداد سوار
اندکست و عدد کفار دویست هزار یا زیادتست صواب آن باشد که
امیر المؤمنین درکشتی نشیند و خزائن و حرمها را درکشتی نشاند
و ما هم در خدمت امیر المؤمنین در کشتی باشیم و در دجله
براندیم تا حد بصره دران جزائر مقام کنیم تا نصرت حقتعالی در رسد
وکفار را مقهور گرداند خلیفه با وزیر اینمعني باز گفت وزیر ملعون
امیر المؤمنین را رضی الله عنه گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام
بدین حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند
اگر بر قول من اعتماد نیفتد امیر ابو بکر را با ایشان باید فرستاد

تا مزاج هلاو مغل معلوم کند امیر المؤمنین را این رای صواب افتاد پسر خود امیر ابو بکر را بیرون فرستاد و وزیر ملعون در سر معتمدی را بر هلاو فرستاد که امیر ابو بکر را خدمت بسیار کن و اعزاز و اکرام دار و استقبال کن که خلیفه اعتماد کند وغرض تو بحاصل شود چون امیر ابو بکر بیرون آمد و بلشکرگاه هلاو رسید جملهٔ لشکر او از کافر و مسلمان استقبال کردند و شرط خدمت بجا آوردند چون ببارگاه هلاو رسید هلاو بقدر چهل گام استقبال کرد و شرط خدمت باقامت رسانید و بجرو برجای خود بنشاند و بزانوی حرمت درخدمت امیر ابو بکر بنشست و گفت که من خدمت نمودن آمده ام بندگی خواهم کرد برکا که عم من است و بر دست شیخ سیف الدین باخرزی ساخوری مسلمان شده است من نیز مسلمان خواهم شد امرای خود را پرسیدم که بزرگترین مسلمانان کیست مرا بحضرت خلافت نشان دادند من آمده ام تا بر دست امیر المؤمنین مسلمان شوم چون این کلمات شیرین درمیان آورد امیر ابو بکر بدین مزخرفات زهر آلود اعتماد کرد وازانجا باعزاز تمام بخدمت امیرالمؤمنین باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود و شنیده تمام عرضه داشت وزیر ملعون گفت که صواب آنست که امیر المؤمنین با تعظیم هرچه تمامتر در موکب خلافت بیرون برود تا هلاو مغل شرط استقبال وخدمت بجا آورد هرچند ملوک اسلام رضي الله عنهم امیر المؤمنین را گفتند اعتماد نمی شاید کرد تقدیر آسمانی و قضای سبحانی در رسیده بود بهیچ وجه منع آن مسلمانان غازی رضي الله عنهم مفید نیامد بعاقبت قضا تازیانهٔ قهر درعقب مرکب خلافت میزد تا امیر المؤمنین بایکهزار و دویست

سوار معروف از ملوک و صدور و علماء و اکابر و تجار و کار داران دولت بیرون رفت چون بلشکرگاه هلاو مغل ملعون در رسید اورا با آن موکب بموضعي بداشتند و جمله را از هم متفرق گردانیدند و امیر المؤمنین را بگرفتند و فرمانداد تا بقلم خود ببقایای معارف که در بغداد بودند فرمان می نبشت تا بیرون می آمدند تا تمام را بدست آورد و همه را شهید گردانید - و اینجا درگذشته شدن امیر ابو بکر پسر خلیفه چند روایت است و الله اعلم باصحها - یک روایت آنست که اورا و سلیمانشاه را و فتح الدین کرد را و مجاهد الدین ایبک دواتی را جمله را شهید کردند - و بعضی روایت می کنند که چون از نزدیک هلاو بخدمت پدر باز رفت در وقتی که امیر المؤمنین بیرون میرفت امیر ابو بکر بیرون نرفت و از بغداد بطرف بادیه و جانب شام رفت - و بعضی میگویند که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور هلاو کلمات درشت گفت و این کلمات آن بود که مارا گمان افتاد که چون ترا اصل بزرگ است تو مرد تمام باشي و بادشاه بزرگ بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که تو نه بادشاهي و نه مردی چون غدر کردی که بادشاهان و مردان غدر نکنند هلاو فرمود تا اورا شهید کردند - و بعضی روایت میکنند که امیر ابو بکر را با یکی از سادات بزرگ فرمان داد تا بطرف اذربیجان برند و چندگاه همانجا با سید باشد تا در خلاص و اعزاز او بعد از فراغ بغداد فرماني داده شود چون امیر ابو بکر را با آن سید بزرگ بطرف اذربیجان بردند چند منزل برفت جماعت مرتدان با هلاو گفتند که خطا کردي اگر امیر ابو بکر سلامت باذربیجان رسد جملهٔ

لشکرهاي روم و شام و مغرب با او جمع شوند و هرائینه انتقام خون بکشد در عقب کسان خود فرستاد و اورا باز آورد و شهید کرد رضی الله عنهم اجمعین - بادشاه اسلام سلطان سلاطین در بادشاهی و عدل و داد گستري پیوسته باشد آمین رب العالمین *

حدیث شهادت امیر المؤمنین المستعصم بالله رضي الله عنه

کفار چند روز امیر المؤمنین المستعصم بالله رضي الله عنه را خواستند تا نگاه دارند جماعت مسلمانان که درمیان لشکر مغل بودند گفتند که اگر هلاو خون این خلیفه بر زمین ریزد او و لشکر کفار مغل در زلزله بزمین فرو شوند اورا نباید کشت و غرض آن مسلمانان این بود که امیر المؤمنین زنده بماند جمله را در کشتن او توقف افتاد مگر ملك موصل بدر الدین لولو لعنه الله و دیگر کفار با هلاو مغل گفتند اگر خلیفه زنده ماند جملهٔ مسلمانان که درمیان لشکر اند و این طائفه که بدیگر بلاد اند خروج کنند و اورا خلاص دهند و ترا که هلاوئي زنده نگذارند هلاو ازان ترسید که اگر خلیفه زنده بماند خروج مسلمانان را باشد و اگر به تیغ کشته شود چون خون او بر زمین برسد زلزله بر زمین افتد و خلق هلاک شوند قصد کشتن امیر المؤمنین بنوعي دیگر پیش گرفت و بگفت تا اورا در محافظت جامخانها پیچیدند و لکد بر تن مبارک او میزدند تا هلاک شد رضی الله عنه و ارضاه و امیر ابو بکر پسرش را و امیر اعظم سلیمانشاه را شهید کردند با جملهٔ ملوک حضرت خلافت مگر

پسر خرد امیر المؤمنین را و جملهٔ خزائن بغداد که حصر و عد
آن اموال در حوصلهٔ تحریر قلم و در دائره تقریر بنی آدم نگنجد
برگرفت از نقود و جواهر وظرائف و مرصعیه جمله را بلشکرگاه خود
برد و آنچه از نقود لائق منکو خان بود با بعضی از جواري وحرم
خلیفه و یک دختر خلیفه بطرف ترکستان روان کرد و بعضي بوجه
تحفه و قسمت بنزدیک برکا مسلمان فرستاد و بعضی نگاه داشت -
ثقات چنین روایت کردند که آنچه ببرکا رسید قبول نکرد وفرستادگان
هلاو را بکشت و خصومت میان برکا و هلاو بدین سبب قائم شد
و آنچه بنزدیک منکو خان فرستاد چون آن اموال و درمها بشهر
سمرقند برسید دختر خلیفه رضي الله عنهما از فرماندهي که بر سر
ایشان موکل بود اجازت طلبید که یکی از اجداد مرا روضهٔ درسمرقند
است یعني قثم بن عباس رضی الله عنهما تا اورا زیارت کرده آید
این موکل فرمانده اورا اجازت داد تا آن معصومه رضي الله عنها
بسر روضهٔ قثم بن عباس آمد و شرائط زیارت بجا آورد و دو رکعت
نماز بگذارد و روي بر زمین نهاد و دعا کرد که خداوندا اگر این
قثم بن عباس که جد من است در حضرت تو آبروئي دارد جان
این بنده را بحضرت خود بري و از دست این نا محرمان مرا
خلاص بخشي در اجابت کشاده شد و همدران سجده جان پاک
را بحضرت باریتعالی فرستاد رضي الله عنها وعن اسلافها و عن
جمیع المؤمنین و الشهداء - صاحب تاریخ مقدسي در فصل کوائن
و خروج ترک از عبد الله عباس رضي الله عنهما روایت میکند انه
قال و الله لتکونن الخلافة لولدی حتی یغلب علیهم الحمر الوجوه

كالمجان المطرقة قال بعض العلماء هم اتراك الاسلامية و قال قوم هم كفرة الترك و قال قوم بل هم اهل الصين يستولون على هذه الاقاليم * معني چنان باشد که عبد الله بن عباس رضی الله عنه سوگند یاد کرد که خلافت فرزندان سوا باشد تا آنگاه که بر دولت و عزت ایشان غالب شوند ترکان سرخ روي که رویهاي ایشان چون سپرهاي پهن باشد علماء هرکس درین تاویلي گفته اند ـ بعضی گفته اند که ایشان ترکان مسلمانان باشند ـ و بعضي گفته‌اند که ایشان از جماعت ترکان ممالک چین باشند که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند و برهمه عقلاء عالم و علماء بني آدم رضی الله عنهم مبرهن گشت که تاویل آخرین صدق بود و نکبت دار الخلافة بردست کفار چین بود لعنهم الله بدان سبب که امیر المؤمنین المستعصم بالله بر دست آنجماعت شهادت یافت رضی الله عنه ـ دولت و ملک سلطان سلاطین اسلام را که الی یومنا هذا خطبه و سکه بر اسم آن امام و خلیفه بحق مزین میدارد در مسند سلطنت باقي و پاینده داراد بحرمة الشهداء من آل علي و عباس و ارواح المؤمنین برحمته و هو ارحم الراحمین - چون هلاو بغداد را غارت کرد و خلق را شهید گردانید و باقي ماندگان را بوزیر سپرد و شحنهٔ مغل داد اورا تا خلق را جمع کند چون وزیر ملعون ببغداد باز آمد و بعضي را ازان خلق جمع کرد و در بغداد ساکن گردانید و بعضی از بندگان خلیفه که ببوادی رفته بودند و زنده مانده بقدر ده هزار سوار جمع شدند و ناگاه ازدجله عبره کردند و بر بغداد زدند و وزیر ملعون و شحنهٔ کفار را بگرفتند و هر دو را قطعه قطعه کردند و هرکه از اتباع آن

ملاعین بدست آمد و ترسایان بغداد جمله را بگرفتند و بدوزخ فرستادند و آن قدر انتقام ازان ملاعین که دست داد بجای آوردند و بر سبیل عجلت باز گشتند چون خبر بلشکرگاه مغل رسید سوار نامزد بغداد شد وبقیهٔ اسلام که باز گشته بودند بتعجیل ازان مسلمانان غازي کسی بدست نیامد - بعضی روایت می کنند که هلاو چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد وزیر را فرمود که دولت تو ازکه بود وزیر گفت که از دار الخلافة هلاو گفت چون حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی خدمت مرا هم نشائی فرمان داد تا اورا بدوزخ رسانیدند و الله اعلم *

حدیث حادثهٔ دار الخلافة

چون هلاو مغل دل از کار بغداد فارغ کرد عزیمت طرف حلب و میا فارقین و ایمد کرد و این ولایت را دیار بکر گویند و این ولایت پسر شهاب الدین ملک العادل شاه است او را ملک الکامل لقب است و مردي در غایت دینداري و تقوی تمام سبب رفتن دران دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازي ملک میا فارقین و ماردین و ایمد بود و این سه بارهٔ شهر و قلعه ازان دیار تعلق بدو داشت و چون لشکر جرماعون و باجو (۴) نوین که اران و اذربیجان و عراق را بگرفتند بسرحدهای آن ولایت تاختند ملوک آن حدود جمله شحنگان را طلب نمودند این پسر ملک شهاب الدین

(۴ ن) یاجو - ماجو

غازي ملک الکامل عزیمت دریافت خدمت منکوخان کرد و
از وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود که در مجلس شراب
خوردن پسر ملک شهاب الدین غازي را خمر فرمود او امتناع نمود
و نخورد منکوخان سبب امتناع ازو پرسید جواب داد که در دین
مسلمانی حرام است و من خلاف دین خود نکنم منکوخان را
این سخن خوش آمد قبائی که پوشیده بود هم در مجلس بوي
داد و اورا اعزاز کرد و ازین معلوم میشود که صلابت در دین مسلماني
بهمه مواضع مفید میباشد بنزدیک کافر و مسلمان القصه چون
هلاو نامزد مملکت ایران شد منکوخان فرمان داد تا ملک الکامل
با هلاو بطرف عجم باز آمد بدیار عراق رسیدند هلاو را بزحمت
دادن بغداد عزیمت مصمم شد ملك الکامل پسر ملك شهاب الدین
غازي را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده
بایدکه در بغداد بیاري و مدد نمائي پسر ملك شهاب الدین گفت
حد لشکر من اینقدر نباشدکه دوهزار یا سه هزار سوار و پنج شش هزار
پیاده بیش حاضر نتوانم کرد هلاو در طلب سوار بیشتر غلو نمود
ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و با وزیر خودکه مسلمان بود ازمعارف
سمرقند در سر گفت مرا چنان می نماید که کامل عصیان در سر
دارد و با ما موافق نیست اورا می باید کشت وزیر مسلمان
سمرقندي را با ملك الکامل محبتي بود اورا ازین قصد و اندیشه
در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز بنزدیک هلاو رفت و اجازت
شکار خواست اجازت یافت ازان موضع بیرون رفت با هشتاد سوار
خاص خود از لشکر کفار بتعجیل بیرون رفت و بطرف ولایت خود

براند چنانچه هفت روز بولایت خود رسید و جمله شحنگان مغل را فرمانداد تا پنج میخ بر دیوارها زدند یک میخ مهلک بر پیشانی و چهار میخ بر دست و پای چون از غیبت او سه روز بگذشت هلاو را از حال رفتن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد اورا در نیافتند و بازگشتند چون ملك الکامل پسرملک شهاب الدین غازي بسر ولایت خود رسید نزدیک طیر(۵ن) الملک الناصري کسان فرستاد و مدد طلبید تا بلشکر خود ضم کند و بدار الخلافة آید ملک الناصر موافقت بدو نمود پسر ملک شهاب الدین غازي با حشم خود تمامت سوار و پیاده عزیمت بغداد کرد در اثناء راه از واقعهٔ بغداد و شهادت امیر المؤمنین خبر یافت بتعجیل تمام بازگشت و حصار و شهرهارا محکم کرد و صحرا نشینان ولایت خود را خبر داد تا جمله بمواضع حصین پناه جستند و خود بقلعه میا فارقین درآمد و مستعد غزو و جهاد بنشست و این قلعه میا فارقین شهریست محصر و بر شمال او کوهیست بس با رفعت و بر بالای آن کوه دیریست که آنرا مرقومه گویند و آن مرقومه موضع متبرک است واز بالای آن کوه آبي بزرگ بیرون می آید در شهر تگابي است که آب دران میرود و جنوبي آن شهر باغها است و شرقی آن مقابر است و این شهر تل ربض و فصیل دارد چون هلاو دل از کار بغداد فارغ کرد پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او فرستاد جماعهٔ کفار بدر قلعهٔ میا فارقین آمدند و حصار دادند و

(۵ ن) صبر الملوک الناصري

جنگ آغاز نهادند و مدت سه ماه زیادت بر در آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند و بدوزخ رفتند و الله اعلم بالصواب *

حدیث کرامت مسلمانان میا فارقین

ثقات عرب و عجم چندین روایت کرده اند که مدت سه ماه پسر هلاو بر در قلعهٔ میا فارقین جنگ کرد و هر منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند باز گشت و بر سر کفار فرود آمد تا از طرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند و در روز اول از قلعه آتش و نفط در سنگ تعبیه کرده انداختند و آن منجنیق بسوخت درین مدت اند ماه که بر در قلعه جنگ بود هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس بیک روایت هفت سوار و بیک روایت شش سوار و بروایت دیگر کمتر ازین جامهای سپید پوشیده دستار بند از قلعه بیرون می آمدند و بر لشکر کفار میزدند صد و دویست کافر را بدوزخ میفرستادند و هیچ تیر و تیغ و نیزهٔ کفار آن سواران سپید پوش را مضرتی نمیرسانید تا بقدر ده هزار مغل ازان جماعت بدوزخ فرستادند هلاو بر پسر ایلچیان فرستاد که من بغداد را بکمتر از یک هفته بگرفتم تو قلعهٔ خرد را درین مدت دراز نمیتوانی گرفت پسرش جواب فرستاد که تو بغداد را بغدر گرفتي و اینجا مرا تیغ می باید زد هر روز چندین مرد هلاک میشود این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد چون این پیغام بر هلاو رسید فرمانداد که پسر را بگویند که از نظر من ترا دور می باید بود و الا هر آئینه ترا

بکشم سوگند خورد و گفت که من این قلعه را بسه روز بگیرم پس بتعجیل تمام بطرف میافارقین آمد و بجنگ پیوست هر روز بقرار ما تقدم چند مرد سپید پوش دستار بند بیرون می آمدند و زیادت از دویست و سیصد کافر بدوزخ میفرستادند سه روز جنگهای سخت کرد بعد از سه روز دیگر همانجا مقام کرد و جنگهای سخت فرمود چنانچه ده هزار کافر دیگر بدوزخ رفت هلاو گفت این قلعه ازان تنگري است اکنون شمارا آزاد کردم اما یک التماس دارم و آن آنست که سواران سپید پوش را بمن نمائید تا در نظر آرم که ایشان چگونه مردانند چون این پیغام باهل قلعه رسید باتفاق سوگند غلیظ ذکر کردند که چنانچه شما ایشانرا نمیدانید ما نیز ایشانرا نمیشناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند هلاو گفت که اکنون من از بهر تنگري یکهزار اسپ و یکهزار ستور و یکهزار گوسپند شما را صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تا در تصرف خود در آرند اهل قلعه گفتند مارا بصدقهٔ تو احتیاجی نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد اگر ترا می باید اینجا فرست و الا جمله بدوزخ فرست چنانچه تقریر کردند که آن قدر مواشی واسپ و ستور آنجا گذاشت و برخاست و بطرف موضعي رفت که مرغزار را صحراي موش میگویند بآب سیاه و گل تیره - بعضی چنان تقریر کرده اند که اورا با لشکر شام مصاف شد منهزم گشت و با همه لشکر نیست گشت و بدوزخ رفت - و بعضي روایت میکنند که ملک ناصر حلب ازجملهٔ لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود و با او لشکر گران جمع شد و تا بدین تاریخ هلاو ملعون بدیشان مشغول

امت و یک کرت شکسته شده است تا عاقبت کار بکجا رسد انشاء الله تعالی فتح و نصرت مسلمانانرا باشد - و یکی از بندگان اطراف چندین روایت کردند که هلاو بدوزخ رفت و در شهر ری پسر هلاو بجای او نصب شده است و الله اعلم

حدیث دیگر کرامت مسلمانان میا فارقین

ثقات چندین روایت کرده اند که پسر ملک بدر الدین لولو موصلی درمیان لشکر پسر هلاو بود و آن جنگها و قهر مغل و نصرت غازیان میا فارقین مشاهده میکرد و در تعجب آن حال می ماند و از مدد اسماني شگفتش می امد تا شبي جمال مبارک خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که بسر بارهٔ قلعهٔ میافارقین ایستاده دست و دامن مبارک خود گرد آن قلعه درکشیده و میگوید هذه القلعة في امان الله تعالی و اماني معني چنان باشد که این قلعه در پناه خدایتعالی است و در حفظ نبوت من که محمدم - پسر ملک بدر الدین لولو از هیبت این خواب بیدار شد همه روز درین تفکر بود که این خواب عجب خوابیست حال تعبیر این چه باشد شب دوم و شب سوم عین این خواب دید بغایت رعب و سهم و هیبت بر ظاهر و باطنش غالب شد - روز سوم با خواص خود باسم شکار بنشست و از لشکر گاه کفار جدا شد و بطرف بلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد فرمان فرستاد که مرا و بلاد مرا درهلاک و تلف انداختی این حرکت و مخالفت چرا کردي بهیچ وجه ترا در پیش خود نگذارم پسر بدر الدین لولو بنزدیک پدر

پیغام فرستاد که من با محمد رسول الله صلی الله و آله وسلم جنگ نتوانم کرد و حال من چنین بود و تمام خواب باز نمود و بطرف دیگر برفت وتا بدین تاریخ حال او و پدرش معلوم نشد والله اعلم

حدیث در تقریر برافتادن کفار مغل لعنهم الله

چنین میگوید داعي دولت قاهره منهاج سراج طیب الله عیشه که این قدر بحکم قصیدهٔ یحیی بن اعقب که شاگرد امیر المؤمنین علي بن ابي طالب رضي الله عنه و کرم الله وجهه بوده است و استاد حسن و حسین رضی عنهما بود و در خروج ترک و ظهور فتنهٔ چنگیز خان و ظهور ترک چنین قصیدهٔ گفته اند - ازاول حال ایشان تا وقت فنای آن جماعت جمله بیان کرده اند از اول قصیده دلیل برافتادن ایشان است تمام آورده شد تا بنظر بزرگان گذر یابد و ترجمه ابیات در زیر هر بیت بپارسي بیان کرده آمد تا بفهم همگنان برسد انشاء الله تعالی - بادشاه مسلمانان سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را بر سریر ملکداري باقي و پاینده داراد آمین رب العالمین *

لامام یحیی اعقب رضی الله عنه

احذر بنيَّ من القران العاشر * و انفر باهلک قبل نفر النافر

بپرهیز اي پسر از قران دهم و بگریز و بیرون شو با اتباع خود پیش از گریختن دیگران *

واسکن بلادا بالحجاز و کن بها * و اصبر علی مضيّ (۵) الزمان الجائر

(۵ ن) مضص - مض

و ارام گیر بشهري از زمین عرب و آنجا باش و شکیبائی کن بر رسیدن سختی زمانهٔ جور کننده *

لا تركنن الی العراق لانها * سيشيعها حد الحسام الباتر

میل مکن سوی عراق که زود باشد که فرارسد آنرا تیزي تیغ برنده

من فتنة الفطس الانوف كأنهم * سيل طما او كالجراد الناشر

از فتنهٔ گروهی پست بیني که لشکر ایشانست سیلي و یا ملخانند پراگنده شده *

حرف (ه) العيون ترونهم في ذلة * كم قد اذلوا من مليك قاهر

تنگ چشمانی را که ایشان را در خواري بیني اما چندگاه خوار کنند پادشاهان قاهر را *

ما قصدهم الا الدماء كأنها * ثأرلهم من كل ناه آمر

نباشد پیش نهاد ایشان مگر خونهای خلق که از آدمیان کینه میکشند از جملهٔ کهتر و مهتر *

سيريك خوارزما يعود منابتا * للعشب ليس لاهلها من قابر

و زود باشد بنماید ترا خوارزم که گردد مرغزار پرگیاه و نباشد کسی که خوارزمیان را در گور کند *

و كذا خراسان و بلخ بعدها * و هراة تؤخذ بعد اخذ نشاور

و همچنین خراسان و بلخ پس ازان خراب شود و هرات گرفته شود پس از گرفتن نشاور *

(ه ن) در یک نسخه این اشعار بالکل نیست و در دیگر سه نسخه چندان غلطیها است که از اصلاح ان عاجزیم *

بلد الديلميين جبالها و قلاعها * تضحى خرابا مالها من عامر
بلاد ديلمين يعني مازندران و گيلان و كوهها و حصار الموت خراب
شود *

و الري فيها يقتلون عصابة * من آل احمد هم بسيف الكافر
در ري كشته شود گروهي بسيار از فرزندان مصطفى صلى الله عليه
و آله وسلم به تيغ كفار *

و يفر من سفك الدماء مليكهم * فر الحمام من العقاب الكاسر
و بگريزد از بيم ريختن خونها بادشاهان ايشان از كافر چنانكه كبوتر
گريزد از عقاب *

و يموت من حنق على ما ناله * في لجة من لج بحر زاخر
و بميرد آن بادشاه از خشم زخم آنچه در ژرفي درياى بزرگ و آن
در مازندران *

و اخلاط ترجع بعد بهجة منظر * قفر الذيات باختلاف الحافر
و اخلاط باز گردد پس از تازگى عمارتها بيابان پرگياه از سبب
اسپان *

و ديار بكر سوف يقتل بعضهم * بالسيف بين اصاغر و اكابر
و زود باشد ديار بكر چنانچه حلب و شام و ايمد و ماردين و
ميا فارقين كشته شود *

و الروم تفزع منهم و تخافهم * و لربما سلموا لذل الكافر
اهل بلاد روم بترسند از ايشان و در هم باشند و شايد كه بسلامت
بمانند از خواري كافران *

و الويل اذ رظنوا ديار ربيعة * ما بين دجلتها و بين الخازر

و زشتا و هلاکا چون بسربرند دیار ربیع را میان دجله و میان خازر کافران *

و یطبقون بلاد اذربیک کلها * من شهرزور الی بلاد لامر

فرا بگیرند شهرهای اردویل تمام ازانجا شهر زور است تا شهر شام *

هذا وتغلق اربک من دونهم * یوما و تؤخذ عند قلة ناصر

بر بندند دروازهای شهر اردویل یکروز و گرفته شود از اندکی یاري کنندگان *

ویطون توتوه و ینهب ما لها * و یزورها من معشر ومشاجر

و ببرند زمین توتو را و غارت شود جان آن قوم چنانچه زیارت کنند *

و لربما ظهرت عساکر موصل * ترجو الامان من الخوون الکافر

و باشد که یاري کند ایشان را لشکرهاي موصل بامید امان از خیانت کافران *

و الویل ان حلوا بشاطي دجلة * ومضوا الی بلد بغیر تذاکر

زشتا و هلاکا که بکنار دجله آیند کافران و بگذرند بشهري یعني بغداد و کرخ *

و تری الی الثرثار نهبا واقعا * و دما یسیل و هتک ستر الساتر

و بیني تو بر ایشان گفتن بیهوده عادت باشد وخون روان شوند ودریدن پردهاي مسلمانان *

و کذلک الخابور ینهب بعضهم * بعضا و لیس لاهله من جابر

و همچنین ولایت خابور غارت کنند و یکدیگر را بکشند و نباشد مر ایشانرا کسی که شکسته بندد *

و یکون وقت خریف زهرنباتها * تلقي النفوس من البلاء المتواتر

و باشد هنگام تیر ماه و تازگی گیاه ها که خلق مبتلا شوند ببلاهای پیاپي از کفار *

و لربما ظهرت عليهم فئة * من آل صعصعة كرام عساكر

و باشد پیدا شوند از ایشان گروهي از فرزندان صعصعه یعنی گردان شام *

هذا و يسقون الفراة خيولهم * من باب طاوي فوق ظهر الطاهر

این گروهی باشد که آب دهند اسپان را بموضعي که آنرا باب طاوي گویند بر پشت اسپان *

او يلفهم حلب بجيش لو سرى * البحر كظلم كالعجاج الثائر

بپیچند از حلب ایشان را لشکری اگر بروند بر دریا سیاه کنند از سم اسپان *

و اذا مضى نصف القران رأيتهم * في ارض خلق في عداد عساكر

چون بگذرد نیمي قران ایشان بینی در بلاد شام و دمشق در شمار لشکر *

يفنيهم الملك المظفر مثل ما * فنيت ثمود في الزمان الغابر

نیست کند ایشانرا ملک مظفر مانند آنکه نیست شدند قوم صالح پیغامبر دران روزگار گذشته *

علماء منقول و امناء معقول اقاویل گفته اند در معنی قران عاشر که در اول قصیدهٔ امام یحیی اعقب رضی الله عنه ذکر کرده است که * احذر بني من القران العاشر * ازان قران حذر فرموده است و نصف قران که در آخر قصیده ذکر آن کرده است و آنرا علامت آخر شدن دولت کفار مغل نهاده بعضی

گفته اند که این قران عاشر آن قران بود که علویین زحل و مشتری را از مثلثهٔ ارضي بعد از ده قران نقل افتاد بمثلثهٔ هوائي و معهود قرانات آن است که در مثلثهٔ دوازده قران باشد در دویست وچهل‌سال هر قراني بیست‌سال و علویین‌در شهور سنه ثلث وعشرین نقل کردند از مثلثهٔ ارضي بمثلثهٔ هوائی اگر بر قرار معهود بودي بایستي‌که قران در جدي‌بودی و اول قران دهم سنه اثنی و ستمائه بود همان‌سال خروج چنگیزخان بود در زمین طمغاج و چین و فتنهٔ او در آخر سنه ست عشر و ستمائه بزمین عجم و خراسان رسید و الله اعلم - باز بعضی علما نقل چنین روایت کرده اند که مراد ازین قران قرن است و تمامت قرني را هفتاد سال میگویند بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که اعمار امتي ما بین الستین الی سبعین و کلمهٔ الی نهایت و غایت را است پس تمام قرن هفتاد سال باشد و این قول موافق اهل نجوم است که تمام ترتیب کواکب سبعهٔ هر مولودي را بهفتاد سال منتهي گردد باز دور ترتیب بقرن باز گردد و این طبقات بیان آن را احتمال نکند پس بنا برین قول اتمام دولت آن طائفه می باید که در سنه تسع و خمسین و ستمائه یا در احدی و ستین و ستمائه باشد چنانچه از کفار اثر نماند و آنچه آن امام رباني گفته است رضي الله عنه از اسرار نبوی‌است و از معاني‌حروف قرآن مجید و یقین که اینچنین اسرار خود القا نتوان کرد پس یقین شد که چونکه شاگرد امیرالمؤمنین علي رضي الله عنه بود از حضرت شنیده باشد و امیرالمؤمنین رضی الله عنه از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم

آن اسرار را شنیده باشد و باتفاق علمای تفاسیر امیر المؤمنین و امام المتقین علي رضي الله عنه مخصوص بوده است از حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بدانستن آن اسرار از جملهٔ صحابه و اگر افترا بودي هرگز راست نیامدی و بصدق نه پیوستی چون حال بر وجه صدق ظاهر شد چنانچه در بیان فرار و فوت بادشاه ایران گفته است که در کنار دریا باشد همه عقلای عجم و ایران را معلوم است که فرار محمد خوارزمشاه از پیش مغل همچنان بود که فرار کبوتر از پیش باز و عقاب و موت او رحمه الله برکنارهٔ دریای مازندران بود چون معلوم شد که و صف آن جماعت و وقت خروج ایشان و فرار بادشاه مسلمانان و خراب شدن شهرهاي اسلام بصدق گفته است باید که آخر قصیدهٔ که مقصود است بر انتهای دولت کفار مغل هم صدق باشد چون در آخر قصیده که یقین کرده است هلاکت ایشان در کدام زمین باشد و آن زمین را خلق گفته اند وخلق زمین دمشق و شام و سرحد های آنست و آن جماعت درین زمان بدان زمین رسیده اند و قتال و هلاک ایشان هم بخوردن آب فرات هم بشهر بود قتال با لشکر حلب هم بنصف قران بود که آن سنه تسع باشد یا سنه احدی یا کم و بیش بیك دو سال وقت آمده است که حقتعالی دور فتنهٔ آن جماعت را منقضی گرداند وآتش فساد ایشانرا بآب انتها منطفی گرداند و باد بیداد آن طائفه که در فضاء دور محمد صد هزار گرد بر انگخیته است بقدرت بي شبهت بنشاند انشاء الله تعالی *

چون ذکر انقراض دولت کفار مغل ثبت افتاد خواستم که ختم

این کتاب طبقات ناصری بر فتنه و بلای کفار نباشد و ازان جماعت و خانان ایشان یک تن بدولت ایمان و سعادت اسلام رسیده است ذکر اسلام در قلم آورده شود و بران ختم افتد انشاء الله تعالی •

العاشر بلکا خان بن توشی بن چنگیزخان

ثقات چندین روایت کردند که ولادت بلکا خان بن توشي خان بن چنگیزخان در زمین چین و قبچاق و ترکستان بود بوقتي که پدرش توشي خان خوارزم بگرفت و لشکر بزمین سقین و بلغار و صقلاب بود چون بلکا خان از مادر بزاد پدرش گفت من این پسر خود را مسلمان کردم اورا دایهٔ مسلمان حاصل کند تا ناف او برمسلمانی برد و شیر مسلمان خورد که این پسر من مسلمان خواهد بود بحکم این اشارت ناف او دایه برمسلمانی برید وشیر مسلمان خورد و چون بحد تادیب و تهذیب رسید از ائمهٔ مسلمانان قومی را جمع کردند و یکی را از ایشان اختیار نمودند تا اورا تعلیم قرآن داد - بعضی از ثقات چنین گفتند که تعلیم قرآن او در خجند بود پیش یکی از علماء متقي آن شهر و چون بحد تطهیر رسید تطهیر او بجای آوردند و چون بحد بلوغ رسید آنچه در لشکرگاه توشي خان مسلمان بوده است همه درخیل او فرمود وچون پدرش توشی خان بزهردادن چنگیزخان از دنیا نقل کرد و برادرش باتو خان بجای پدر بنشست بلکا خان را همچنان بزرگ داشت میکرد و اورا فرمان واتباع واقطاع مقرر میداشت و در سال سنهٔ احدی و ثلثین و ستمائه جماعهٔ رسولان بلکا خان از زمین قبچاق بخدمت حضرت سلطان سعید شمس الدنیا والدین آمدند

و تحفها آوردند چون آن بادشاه ابواب معرفت و محبت بهیچ وجه با خانان مغل مفتوح نمیداشت و رسولان ایشان را نمیگذشت و بطریق احسن دفع میکرد آن رسل بلکا را بمحروسهٔ کالیوار فرستاد و آن جماعت مسلمانان بودند و هر جمعه در مسجد جامع کالیور حاضر شدندی و درعقب نواب کاتب این طبقات منهاج سراج نماز گزاردندی تا در عهد سلطان رضیه علیها الرحمة چون این کاتب که منهاج سراج است بعد از شش سال از محروسهٔ کالیوار بحضرت جلال دهلي آمد بعنایت آن بادشاه مخصوص گشت آن رسل بلکا خان را هم فرمان شد تا از محروسهٔ کالیوار بطرف قنوج بردند و شهر بند کردند و همانجا برحمت حق پیوستند چون بلکا خان ببزرگی رسید از زمین قبچاق بوجه زیارت اکابر و علمای اسلام که باقي مانده بودند و گذشته بشهر بخارا آمد و زیارتها کرد و بازگشت و معتمدان را بدار الخلافة فرستاد - و چنان تقریر کردند جماعت ثقات که دو کرت یا زیادت تشریف دار الخلافة پوشید هم در حیات برادر خود باتوخان و جملهٔ لشکر او بقدر سي هزار مسلمان بود و در لشکر او جماعت صلوة قائم بود - ثقات چندین گفتند که تمامت لشکر اورا داب آنست که هر سواري را مصلی برابر خود باشد تا چون وقت نماز آید بادای آن مشغول شوند و در تمام لشکر او هیچکس خمر نخورد و مدام علمای بزرگ از مفسران و محدثان و فقها و مناظران در صحبت او باشند و اورا کتب دین بسیار است و اکثر مجالست و محادثهٔ او با علما باشد و پیوسته در بارگاه او بحث علم شریعت می باشد و درمسلماني بغایت صلب و با جمعیت است *

حکایت دین مسلمانی بلکا خان

در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه سیدي شریفی عزیزي از شهر سمرقند بتجارت بحضرت جلال دهلي آمد و از درگاه بادشاه اسلام و سلطان هفت اقلیم خلد الله ملکه وسلطانه تربیت و نواخت یافت و باعزاز و انعام خسروانهٔ سلطاني مخصوص گشت و اکابر آن حضرت جلال که هریک بر سپهر مملکت اسلام کوکبی رخشنده اند و چرخ دین را ستارهٔ نور پاشنده هر یک در باب آن سید بزرگوار اصناف خدمت واجب داشتند وآن سید بزرگ اشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفي بود که در شهر سمرقند خانقاه نور الدین اعمي علیه الرحمة بخدمت او تعلق دارد عصمه الله ازین سید بزرگوار دو حدیث سماع افتاد در صلابت دین مسلمانی بلکا خان دامه الله عز و جل و زاد فیه خیرا *

حدیث اول

چنین آوردند که آن سید بزرگوار گفت که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید و اورا مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی دارند اعزاز کردند و نعمت بسیار دادند ناگاه یکی از گردنکشان مغل و کفار چین که دولت و مکنت داشت و میل آن ملعون بدین ترسائی بود بسمرقند رسید ترسایان سمرقند نزدیک آن مغل رفتند و مظلمت کردند که مسلمانان فرزندان مارا از دین ترسائي ومتابعت عیسی علیه السلام بدین اسلام می برند و متابعت دین مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم میفرمایند و اگر آن باب مفتوح

گردد جملهٔ اتباع ما از دین ترسائی برگردند تدبیر کار ما بقهر وقوت بجای آر آن مغل فرمان داد تا آن جوان را که مسلمان شده بود حاضر کردند و با او از طریق لطف و مدارا و مال ونعمت در آمدند که از دین اسلام برگردد چندانچه بآن صدیق نو مسلمان نگفتند که از دین اسلام برگرد برنگشت وآن لباس با طراوت دین محمدی را از دل و جان جدا نکرد آن مغل فرمان داد و ورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیز گفتن گرفت بهر سیاست که در تصرف قهر و استیلای او آمد آن جوان را کرد بهیچ وجه از غایت حمیت دین اسلام ترک نگرفت وشربت ایمان با ضربت طغیان کافران از دست نینداخت چون جوان بر دین حق ثبات نمود و بوعده و وعید آن جماعت گمراه التفات نکرد آن ملعون فرمان داد تا آن جوان را سیاست کردند و با دولت ایمان ازدنیا نقل کرد رضي الله عنه و ارضاه - جماعهٔ مسلمانان سمرقند را بدین انکساری بحاصل شد - اشرف الدین چندین روایت کرد که محضری پرداخته شد و بشهادت ثقات واکابر اسلام که ساکنان سمرقند بودند موکد کرده آمد و با آن محضر بلشکرگاه بلکا خان رفتیم و حال خبرت و عدهٔ ترسایان سمرقند عرضه داشتیم و محضر بموقف عرض رسانیدیم حمیت دین محمدی در مزاج آن پادشاه با نیکو اعتقاد ظاهر شد و عظمت حق بر طبیعت او استیلا یافت بعد از چند روز این سید را اعزاز فرمود و جماعت ترکان و مفسدان بزرگ مسلمانان نامزد کرد و فرمان داد تا جماعت ترسایاني را که آن بی سعادت تعدی کرده بود بقتل رسانند و بدوزخ فرستند چون آن مثال حاصل شد نگاهداشته آمد تا آن طائفهٔ بد بخت در کلیسا

جمع شدند ایشان را بیکجا فرو گرفتند و همه را بدوزخ فرستادند آن کلیسا را خشت باز کردند و این انتقام ببرکت آن بادشاه بود در دین محمد صلی الله علیه وآله و سلم و ملت حنفي تقبل الله منه *

حدیث دوم

همین سید اشرف الدین روایت کرد چون باتو خان در گذشت از وي پسری ماند سرناف در غایت تعدي و تعصب با مسلمانان سرناف از ولایت قبچاق و سقین عزیمت خدمت منکو خان کرد تا بذریعهٔ منکو خان بجای پدر باتو بنشیند چون ببلاد طمغاج منکو خان برسید اورا با اعزاز باز گردانیدند چون بنزدیک عم بلکا خان رسید اعراض کرد و راه بگردانید و بنزدیک عم خود نیامد بلکا خان کسان بنزدیک سرناف فرستاد که من ترا بجای پدر باشم چرا بیگانه وار میگذری و نزدیك من نمي آئی چون فرستادگان نزدیک سرناف پیغام بلکا خان تبلیغ کردند سرناف ملعون جواب داد که تو مسلماني و من دین ترسائي دارم روي مسلمانان دیدن شوم باشد لعنه الله کثیرة چون این حدیث نا صواب بدان پادشاه مسلمانان بلکا خان رسید تنها در خرگاه رفت رسن در گردن خود کرد و یک زنجیر در خرگاه محکم گردانید و پاي ایستاده و بتضرع هرچه کاملتر و ابتهال هرچه تمامتر می گریست و مي زارید و میگفت خداوندا اگر دین محمدي و شریعت اسلام بحق است انصاف من از سرناف بستان سه شبا روز همبرین منوال بعد

از اداي فرض مي زاريد و مي ناليد و تضرع ميكرد تا چهارم روز كه
سرناف ملعون بدان منزلگه رسيد اورا اجل در رسيد حقتعالي درد
شكم را بروي موكل كرد و بدوزخ رفت - بعضي چنان روايت كردند
كه منكو خان چون سرناف را آثار فتنه در جبين او مرئي كرد
معتمدان مخفي فرستاد تا سرناف ملعون را زهر دادند بدوزخ رفت
بلكا خان زن باتو را در حبالهٔ خود آورد و پانزده پسر وپسرپسر بود
از پشت ترشخان جمله بدوزخ رفتند و مملكت جمله در تصرف
بلكا خان آمد و به بركات مسلماني ممالك قبچاق و سقسين و بلغار
و صقلاب و ورش تا شرقي شمال روم و جند و خوارزم در تصرف
او آمد و در تاريخ سنه ثمان و خمسين و ستمائه كه اتمام اين تاريخ
طبقات است جماعت آيندگان از بلاد خراسان نقل كردند كه منكو
بدوزخ رفت در جمله شهرهاي شرق و غرب و بلاد عجم و ما وراء
النهر و خراسان خطبه بنام بلكا خان خواندند خطاب آن سلطان
جمال الدين ابراهيم كردند و الله اعلم بالحقيقة - و همدرين سال
يكي از اكابر عرب كه او را امام شمس الدين مغربي ميگويند از
نزديك خود بوجه رسالت بخدمت جهان پناه سلطان سلاطين
ناصر الدنيا و الدين خلد الله سلطانه فرستاده است و خدماتي
كه لائق اين درگاه باشد در تحرير آورده و خود را در سلك خدام
اين جناب همايون جهان پناه منخرط گردانيد و اين سعادت
او را از همه دولتها شگرف تر است حقتعالي دولت پادشاه روي
زمين را تا نهايت حد امكان متضاعف و مترادف داراد و اين

شه را خضر از جام ساقي باد * ایوان درش چو چرخ نه طاقی باد
نام طبقات درجهان تا باقیست * محمود شهاب ناصر دین باقي باد

آن قدر که در وسع و طاقت دائرهٔ سماع و نقل این داعی بود در قلم آمد و بتحریر پیوست اگر نظر بادشاه اهل ایمان خلد الله سلطانه با خاقان معظم الغخان خلدت دولته با ملوک و اکابر و صدور و اماثل و ارکان دولت و اعیان ملت را در حالت حیات و بعد از وفات مولف طبقات بر سهوی و یا غلطی و یا نقصاني و یا زیادتي اطلاع افتد بذیل لطف و عفو مستور گردانند که از غایت اکرام و نهایت انعام باشد الکافي لکل معاني سبحانک اللهم برحمتك یا ارحم الراحمین ارحمنا و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید الانبیاء افضل اهل الارض و السماء و علی جمیع النبیین و المرسلین و آلهم اجمعین - ضعیف ترین بندگان رباني منهاج سراج جوزجاني که مولف طبقات است عصمه الله تعالی چنین گوید که چون این تاریخ بخدمت سلطان ناصر الدنیا و الدین خلد الله سلطانه عرض افتاد خلعت بادشاهی فرمود و وثیقهٔ (۲) ممزوج با سنجاب خاص که بر کتف مبارک او بود بداعی داد و مشروحی و هر سالی ده هزار چیتل و یکپارهٔ دیه انعام فرمود و چون نسخهٔ تاریخ بخدمت الغخان معظم رسانیده شد خان معظم الغخان خلدت دولته بیست هزار چیتل معدود و ماهی صباحی و یکدستهٔ سنجاب و یکدستهٔ روباه فرستاد و این قطعه در شکر آن انعام گفته شد و بر ظهر نسخهٔ

(۲ ن) وثیقه ؟

خاني نبشته آمد * * قطعه *

شهريار جهان الغخان آنكه * خان البرزيست و شاه سمك
هركه از حضرتش قبولي يافت * پيش هرگز نگشت رو بفلك
پيش او كيست حاتم طائی * نزد او چيست يحيى برمك
كرد از لوح خاطر منهاج * غصهٔ دهر را باحسان حك
بشنود اين سخن زمن همه خلق * از طريق يقين نه از ره شك
نود و نه مرا است قسم كرم * ديگرانرا همه ازان صد يك
هر دعائی كه گويمش ازجان * كند آمين آن بصدق ملك

كتب المنهاج السراج فی الخامس من شهر ربيع الاول سنه ثمان و خمسين و ستمائه *

تمت

فهرست

الطبقة ۲۲ — في ذكر ملوك الشمشيه ۲۲۹

الطبقة ۲۳ — فی وقایع الاسلام و خرج الکفار ۳۲۴

---

a Circular of the Society, forwarded a copy from Delhi. These MSS. are all apparently good old copies; and are written in very different hands. It was supposed, then, that we had four distinct copies to collate; but before long it became apparent, that the four had been copied from two MSS. so, in reality, we had only two. The question then was, 'should I stop until another MS. turned up?' The Society had issued hundreds of circulars to all parts of India; and had failed to draw out more than two copies; and the fact that the four old copies I had, had been copied from two MSS. seemed to indicate so clearly the great scarcity of MSS. of this work, that I decided to go on.

The only serious difficulty I have had to contend with, has been the proper names; and as this difficulty existed rather in my own ignorance, or perhaps I should say the general ignorance of the history of the people and the geography of the countries of which the book treats, it did not seem a valid ground for withholding this very valuable work from the public. Of one thing I am certain, that even in this respect, it will be found very much more correct than other general histories, such as Abu l-Fida, Ferishtah, Siyar al-Motaqaddimín and other published works, which have included a narrative of the events herein recorded. I have, moreover, given the *variantes* of the MSS. wherever I was in doubt, and this will greatly assist readers in correcting the text where I may have made mistakes.

W. Nassau Lees.

College of Fort William,
1st July, 1864.

Altimash. Of the contents of the work, the late Mr. Morley in his catalogue, has given a brief outline; and from the examination I have made of the book, his remarks appear to me to convey an accurate impression of its value. Of the propriety then, of our publishing the portion mentioned, there cannot, I think, be a question.

"It might be thought that this author's account of the Kings of the house of Nâsir ol-dín Soboktikín, (in whose time, and by whose order, the chronicle on which Minhâj ol-dín professes to have based his account of this period was compiled) would be valuable. But it appears to be very meagre. The reigns of three or four kings, are sometimes discussed in half the same number of pages, three only, being allotted to Mahmud the Great, and his twelve invasions of India.

"What is related, however, is, doubtless, taken from the authorities considered most trustworthy at that early period, —authorities some of which are no longer extant; and it will be interesting and satisfactory to this Society to hear that the author supports their opinion of Baihaki as a historian, for he opens his account of this period in the following words:— 'The Imâm Abu l-Fazl Baihaki relates as follows' and quotes Baihaki often, in preference to Mohammad Ali Abu l-Kâsim Imâdi, the compiler of the Court Chronicle and historian of the time, thus establishing, that he had in his possession the last portion of this valuable history, and leaving fair grounds for us to conclude, that he consulted it, as the best authority then extant, for the history of the early portion of this period.

"As I have serious doubts about our obtaining full materials for illustrating, satisfactorily, the history of this period; and as under any circumstances, Minhâj ol-dín's brief sketch will be valuable as a correct index of the truth of other works, I am in favour of commencing our edition of the Tabaqât i-Násir ol-dín from the rise of the Ghaznavide dynasty."

The course recommended in the above extract, has been pursued, and I think with advantage.

In regard to the materials we have had for making a correct text, I regret to say that they are somewhat defective. When I commenced the work we had three copies, one belonging to the Royal Asiatic Society, one to the India House Library, and one to the High Priest of the Parsis at Bombay. A little time afterwards Col. Hamilton, in reply to

Slave, the Khilji, and Lodhi kings. It commenced with M'oiz ol-dín Mohammad Ibn i Sâm Ghori, and concludes with Soltán Ibrahím Ibn i Sakandar Lodhi; or, including the interruption caused by the invasions of the Chaghattais, may be carried down to Mohammad Adil, in the year A. H. 963; in which year also Homayún died.

"In furtherance of our object in regard to this period, we have already published the history of Zia ol-dín Barni, which chronicles the reigns of eight kings of Delhi, from Ghaiâs ol-dín Balban, to the 6th year of the reign of Firoz Shah, a period of 92 years, Zia ol-dín took up his narrative of events from the point where the author of the Tabaqât i Násiree left off. This latter history we have for some time been desirous of publishing, and materials have now, fortunately, been placed at our disposal.

"The Tabaqât i Násiree is a general history, compiled by Minhâj ol-dín Jawzjâni. It commences with the birth of Adam, and concludes with the biography of Nâsir ol-dín Mahmúd b-Shams ol-dín Altimash, the eighth king of Delhi of the Ghori dynasty.

"It must be evident that that portion of Minhâj ol-dín work which treats of ancient history, is of no value for illustrating the history of Mohammadan India. The account he himself gives of this part of his history is as follows:—

"He found, he says, a tabular chronicle compiled by the Imâm Mohammad Ali Abu l-Kâsim Imâdi, in the time of Nâsir ol-dín Soboktikín, containing, in a very concise form, some account of the prophets, the early and latter Khalífahs, and something of the life of Nâsir ol-dín Soboktikín. This he desired to enlarge; and by giving a more extended account of the kings of Arabia and Persia, including the Tobbas of Yaman, the kings of Himyar, the Khalífahs, the Búyahs, Tâhiryân, Saffâryân, Samâniyân, Saljúkyân, and Rúmyân, so make a complete history.

"But, for this portion of *general* history, we cannot expect to learn anything very new or instructive from Minhâj ol-dín; for, we have older, and better, and more numerous, authorities than those he used; and many of these works have been already printed and published.

"There is, however, a portion of his history which is of great value for our purpose, viz., that which contains the chronicle of his own times, commencing with the Ghori dynasty, (of the Royal House of which he was himself a protègè,) and concluding with Nâsir ol-dín Mahmúd b-Soltân

PREFACE.



I CANNOT better introduce this volume to the public, than by giving the following extract from a minute written by me for the Philological Committee of the Asiatic Society of Bengal about two years ago:—

"The present object of the Society in regard to the Persian Series of the Bibliotheca Indica, is to aid in working out an idea, which originated with the late distinguished Sir Henry Elliot, viz., to place in the hands of the future Historian, the best original materials for compiling a History of this country, and the plan proposed for accomplishing our task is, to publish texts of the most trustworthy authors, giving the preference, when possible, to writers contemporary with the events their histories chronicle.

"In this view, we have already published that portion of Abul-Fuzl Baihaki's Tarikh-i ál-i-Soboktikín which contains the biography of Mas'úd the son of Mahmúd* of Ghaznín; and it should be our endeavour, I think, to complete this period from other sources; because the kings of Ghaznín have exercised so material an influence on the progress of events in India, and the affairs of the two countries are so interwoven, that any History of India, without an account of the rise, progress, and decline, of the Ghaznín dynasty, would certainly be incomplete.

"I am not prepared to say that materials at present exist and are available for satisfactorily fulfilling this portion of our task; which embraces a period of about 200 years, commencing with Násir ol-dín Soboktikín, and ending with Khosraw Malik, who died A. H. 583.

"The succeeding, or second period of the History of India, treats of the Afghân dynasties, including the Ghori, the

* The poet Onsarí, a contemporary of Mahmúd and the great Firdawsi, rote Mahmúd's life, and copies of the book were extant in India a century go. Whether a copy exists anywhere now or not, I do not know. It would be ost valuable, for the history of this period.

THE

TABAQAT-I NASIRI

OF

ABOO 'OMAR MINHÁJ AL-DÍN 'OTHMÁN,

IBN

SIRÁJ AL-DÍN AL-JAWZJANI.



EDITED BY

CAPTAIN W NASSAU LEES, LL.D.

AND

MAWLAWIS KHADIM HOSAIN AND 'ABD AL-HAI.



Printed at the College Press.

CALCUTTA.

1864.